

هذا

هو المصنف الجليل والمرصف الاصيل

المسمى بسلسبيل

وهو كتاب متسع السبل

متضح الدليل وان كثر ما يمثله

لبحيث لعالم قد صنفه ورصفه العالم

العامل النحرير الفاضل حبر القمقام

والبدر التمام علامة

العلماء الحاج

ميرزا

ابو الحسن الاصطهباناتي

دام بركاته

مالك هذه الملك بلطف الله الملك [illegible]

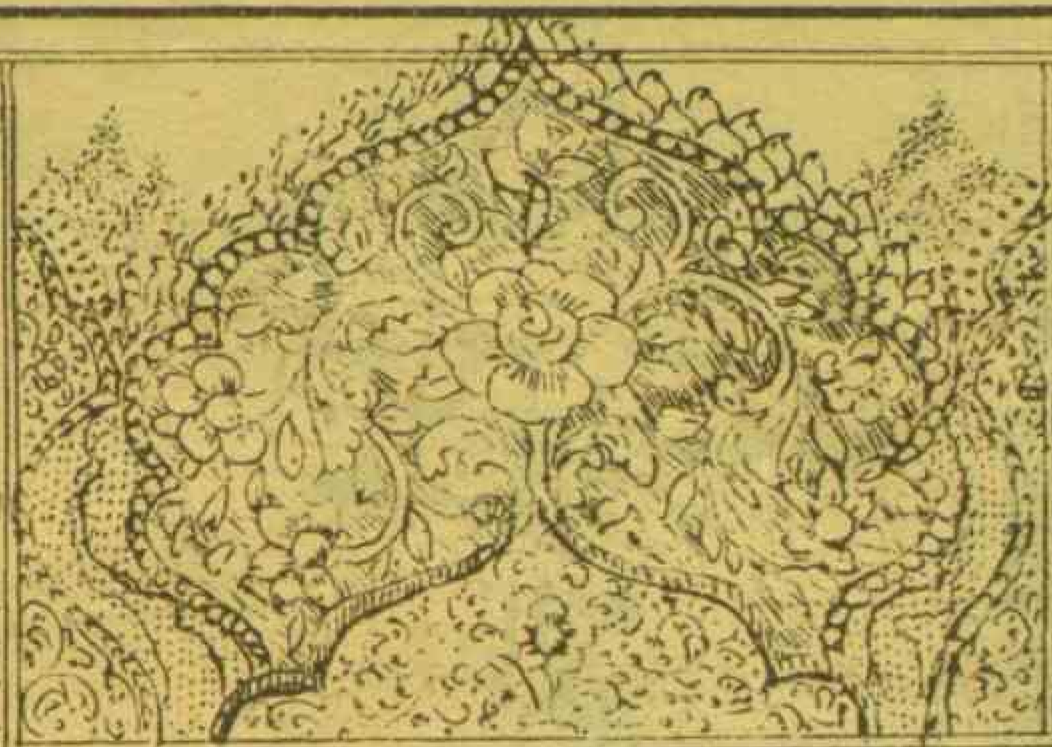
وقد اشتريته [illegible]

وانا الحقير الفقير الى الله [illegible]

والطلاب [illegible] الحسيني



مما اعاره العلي الاعلى بعبده الجاني الحسيني يحيى



بسم الله الرحمن الرحيم

تبارك الذی بیده الملك وهو علی کل شیء قدیر واحاط
بکل شیء علماً وهو اللطیف الخبیر الذی خلق الانسان
من نطفة امشاج فجعله سمیعاً بصیراً ثم هداه السبیل
فکان اما شاکراً واما کفوراً خلقه اطواراً واودعه اسراراً
فاما رابحاً برأس ماله ناجحاً ببلوغ اماله وحصول کماله
مرتقیاً الی اعلی علیین واصلاً درجات المقربین واما
خاسراً فی حاله وماله فاقداً لکماله متردیاً فی اسفل السافلین
ملتحقاً بالشیاطین وذلك هو الخسران المبین فمن
کان من اهل السعادة ختم له بها ومن کان من اهل الشقاوة

خذ له الها كلهم صائرون الى حكمه وامورهم آئلة الى
امره وليس فى حكمه جور ولا فى قضائه حيف بل عدل محض
ونصف صرف والصلوة والسلام مر كرور الدهور ومرور
الاعوام على اصل الخير والوجود فيضئ الكرم والجود ينبوع
الرحمة والسعادة فوارة النعمة والكرامة اسم الله الاجل
الاكرم الاعظم نور الله الاضوء الانور الاتم الاقدم
محمد بن عبد الله سيد ولد آدم المرسل رحمة للعالمين
والمبعوث نعمة للاولين والآخرين من كان نبيا وآدم
بين الماء والطين وعلى على امير المؤمنين ابى الائمة
المعصومين حامل لواء الحمد يوم الدين وعلى الهما خزائن
اسرار الوحى والتنزيل معادن جواهر العلم والتأويل و
حفظة اسرار اليقين والايمان وسدنة انوار الحكمة و
البرهان خلفاء الله فى ارضه حججه على بريته اللهم احينا
على سنتهم وتوفنا على ملتهم وخذ بنا منهاجهم واسلك
بنا سبيلهم واجعلنا فى زمرتهم واحشرنا فى حوزتهم

انّك ذو منّ عظيم وفضل كريم وبعد ذرّهٔ بيمقدار
خاكسار بی اعتبار کناه کار سیه روزکار الحاج میرزا ابو الحسن
الاصطهباناتی بعرض طلّاب حیوة ابدیّه وسلّاک مسالک
سعادة سرمدیّه میرساند درحالیکه مطاف انبوه اندوه
والم ومدار کوه کوه هم وغم از تراحم لطمات زمان وتلاطم
زحمات اوان بودم وروزکار ناساز کار جهل نواز علم کداز
آنی ازآزار این دل فکار غافل نشده ومرا هدف سهام بلیّات
واذیّات خود ساخته بود ومرا در دیار اموات ومدار حشرات
ومثار غبار ظلم وجور وعدوان ومنار نار ضیم وحیف و
طغیان انداخته بود وطبیعت از استیصال کمال وعلم خامد
وقریحت از استحضار جمال وفضل جامد کشته بود ناکاه نسیم
عنایت الهیّه از مهبّ دار العلم شیراز وزید ونفس رحمت
رحمانیّه از یمن میمنت طراز دمید بوی خوش خویش آشناء
وطن بمشام غریب ممتحن رسید مرا از مانند زخویشان
بمنزلی انداخت کر راضیم بنسیمی که زان دیار آید

اعنی خلیلی لله واخی فی الله وقال النبیّ ص من اراد الله به خیراً
رزقه خلیلاً صالحاً ومن اخی اخاً فی الله رفع الله له درجة
فی الجنّة لاینالها بشیء من عمله واحمد الله علی ما وفّقنی له من
استیخائه ورزقنی ایّاه من استخلائه وان روح مخلوق از
فاضل طینة محمّدیّه ومعجون باب ولایة علویّه ونور مفتوق
از شمس نبوّت وضوء مفلوق از قمر ولایت نور رستهٔ
بوستان عقل وکیاست گلدستهٔ گلستان فضل و
کرامت العالم العامل والفاضل الکامل ذو المناقب و
والمفاخر صاحب الحسب الطّاهر والنّسب الطّاهر
الشّیخ محمّد باقر المعروف بشیخ الاسلام والموصوف بظهر
الانام لازال الاسلام قویّاً بحمایته والایمان کریماً بعنایته
اللّهمّ اجعل حظّه من رحمتک وفیراً ونصیبه من نعمتک
کثیراً بکتاب کریم وخطاب عظیم اجازه واشاره فرمود
که نسخهٔ مؤلّف سازد وکوهر مرصّف ارد که جامع باشد
مرخلاصهٔ اقوال الحکماء متألّهین شامخین واذواق عرفاء



متدیّنین راسخین در تحقیق شجرهٔ طیّبهٔ وجود و تحقّق و
دائرهٔ وسیعهٔ کون و تقرّر رتقاً و فتقاً و جمعاً و فرقاً نزولاً و
عروجاً و نشواً و رجوعاً وحاوی باشد مر لباب اصول الدّین
واسرار الحقّ المبین وحائز باشد مر رموز ایات قرانیّه و کنوز
انوار فرقانیّه وشامل باشد مر اخبار اهل بیت نبوّة و ولایت
واثار خاندان علم وحکمت بالجمله کتابی باشد که اکسیر سعادت
سرمدیّه واثیر حیوة ابدیّه باشد بنحوی که بنقل صحیح
مقرون و بعقل صریح موزون باشد وتناول و فهم ان
سهل واسان و باطبایع و قرائح اشنا و بیگانه مانوس و
مألوف و هم داستان اید و در حال کلال روح و ملال
خاطر مطالعه و مراجعه ان فرح و نشاط فراوان ارد و غبار
وزنگ کسالت وملالت را از ائینهٔ ضمایر اصحاب علم و
عرفان زداید وچون امتثال واجابت امر و اطاعت انجناب
صاحب قد بر خود لازم دانسته و بر همّت و عزم خود
کماشته لما رایته مستأهلاً ووجدته متوجّیا لذلک

ناچار با مزاحمت و ممانعت حال و ضیق مجال و تشتت بال
از کثرت عیال و فقد مال و منال و معاداة ایام با کرام و تربیت
لئام و توقیر جهال و توهین اهل فضل و کمال و مقاساة
احزان از مباعدهٔ اخوان صفا و ارباب وفا تشمیر ذیل نموده
دامن همت بکمر عزیمت زده اختلاس فرصت نموده ساعتی از
ساعات لیل و نهار را غنیمت شمرده آنی که زمانه را از
مراماة خود غافل دیده سطری چند تحریر نموده و شطری
در بند تسطیر کشیده پس اگر در حیز قبول آن وحید زمان آمد
و پسند طبع مشکل پسند آن فرید دوران افتاد پس آفرین
بر نظر پاک خطاپوشش باد و لیس ذلک منه بعزیز فانه
المتادب بادب و اذا مروا باللغو مروا کراما و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما و اگر مردود و مطرود شد هرچه
هست از قامت ناساز بی اندام ماست و ما ابرئ نفسی
ان النفس لامارة بالسوء فانّ المعنی بما اصابک من سیئة
فمن نفسک و لیس ذلک من مثلی ببعید و انگهی فکر



معقول بفرماکان بنجار کجاست وما این کتاب را ابسلسبیل
موسوم ساخته و بشطوط و انهار و بجداول و سواقی مرتّب
و مقسوم داشته و چون خیر الکلام ما قلّ و دلّ مقرّر است
و اطالهٔ سخن از طور عقل و طریقهٔ عقلا خارج است ولا
سیّما زمانی که روی سخن با صاحب دلی باشد خصوصا
الالمعیّ اللّوذعیّ الّذی یظنّ بک الظنّ کان قد رأی و
قد سمعا پس اقتصاد بلکه اختصار بلکه اقتصار در هر
باب دیدن خود ساخته والله المستعان و علیه التّکلان
باکورة حضرت باری جلّ اسمه از روی عنایت
طریقه و راه تفهیم و تعلیم و ارشاد و دلالت و هدایت
خلق را براه حق و حصول سعادت و فوز بفلاح و کرامت را
برسول معظّم و نبیّ مکرّم وهو الّذی بعث فی الامّیّین
رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و
الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین تعلیم فرموده
بقوله جلّ شانه ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة

باکوره



الحسنة

الحسنة وجادلهم بالّتی هی احسن ویحتمل قویّا آنکه این سه درجه
وسه نوع وسه قسم از دعوت ودلالت بلحاظ واعتبار سه
طبقه وسه طایفه از خلق باشد باختلاف استعدادات
وقابلیّات خلق که بعضی حقّ وواقع ونفس الامر هر چیز را
بطور حقّ الیقین میشناسد ومیفهمد چون شخص محترق بنار و
سوختهٔ باتش وسرتاپا اتش شده که حقیقت اتش را وحق تاثیر
نار را کما هو حقّه وعلی ما هو علیه میشناسد ومیداند فامّا
ان کان من المکذّبین الضّالّین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم
انّ هذا لهو الحقّ الیقین وپارهٔ حق وواقع شئ را بنحو عین
الیقین میداند مثل کسیکه اتش را معاینه مشاهده
نماید وببیند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربّه فی الکافی عن الصّادق ع انّ رسول الله صلی
بالنّاس الصّبح فنظر الی شابّ فی المسجد وهو یخفق ویهوی
برأسه مصفرّا لونه قد نحف جسمه وغارت عیناه فی رأسه
فقال له رسول الله صلعم کیف اصبحت یا فلان قال اصبحت یا رسول الله

موقنا فعجب رسول الله صلعم من قوله وقال انّ لكلّ يقين حقيقة
فما حقيقة يقينك فقال انّ يقيني يا رسول الله صلعم هو الّذی
احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجری فعزفت نفسي عن الدّنيا و
ما فيها حتّی کانّی انظر الی عرش ربّی وقد نصب للحساب
وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وکانّی انظر الی اهل الجنّة يتنعّمون
فی الجنّة ويتعارفون علی الارائك متكئون وکانّی انظر
الی اهل النّار وهم فيها معذّبون مصطرخون وکانّی الان
اسمع زفير النّار يدور فی مسامعي فقال رسول الله صلعم لاصحابه
هذا عبد نوّر الله قلبه للايمان ثمّ قال صلعم له الزم ما انت
عليه فقال الشّابّ ادع الله لی يا رسول الله صلعم ان ارزق
الشّهادة معك فدعا رسول الله صلعم فلم يلبث ان خرج فی بعض
غزوات النّبیّ صلعم فاستشهد بعد تسعة نفر وفی رواية انّه كان
حارثة ابن مالك بن النّعمان الانصاری اولئك الّذين
هديهم الله واولئك هم اولوا الالباب واين دو قسم از
فهم است كه ممدوح شده بمدايح كثيره ومحمود گشته بمحامد

وغیره ودربارهٔ ان امده لیس العلم بکثرة التّعلیم والتّعلّم بل
انّما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشآء ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیراً کثیراً واهل این دو نوع از فهم وعلم سلسلهٔ
عقلا و نورانیّین وروحانیّین واززمرهٔ ملائکهٔ مقرّبین و
اولاد واحفاد روحانی حضرت سیّد المرسلین واز آل محمّد
خاتم النّبیین ص هستند وازایشان کشف وکرامات و
احداس صائبه وانظار ثاقبه ناشی وصادر میشود وحصول
این درجه ازعلم مربوط وموقوفست بر ریاضات ومجاهدات
شرعیّه وسرتاپا ظاهراً وباطناً مشغول بخدمت وطاعت
وعبادت خدا ورسول ص شدن است واعراض ازز خارف
دنیا وترک مشتهیات نفسانیّه وگذشتن از فانیات و
داثرات بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خودفروشانرا
بکوی میفروشان راه نیست این می که در اینجاست حقیقت
نه مجاز است بالجمله وسیلهٔ بوصول این درجه هو التّجافی
عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والتّهیّؤ للموت قبل

جلوله و فهم و دانستن بعضی از مردم منوط و معلّق است
بوجه مجادلات و مناظرات و استدلالات بوجوه ادلّه و
موازین ثلثه تعاند و تعادل و تلازم و در این مقام مزالّ
اقدام است و موقوفست و مربوط است بدانستن لغات
و اصطلاحات و مقاولات و مکالمات و مشوب و مخلوط است
بجهالات و ضلالات و ظنونات و خیالات و شبهات
و توهّمات و اهل آن غالبًا مقیّدان و گرفتاران بدنیا و اهل
دنیا و مال و منال و جاه و عزّت و ریاست و بایکدیکر در
مجادله و مخاصمه و منازعه و مشاجره هستند و غالب
مجادلات و مناظرات از پی مفاخرات و مطاولات است و بیشتر
از آن در مقام خودنمائی و خودفروشی و خودپسندی و
تفوّق و تغلّب است خصوص در مجالس و محافل بزرکان
و سلاطین و رؤسا و اغنیا که محلّ جلوات و بروزات اغراض
و امراض نفس است لاسیّما از اهل منابر و محاریب از وعّاظ
و ذکّار و نقلهٔ اخبار و آثار و ائمّهٔ جماعات که توجّه و همّ و شغل

ایشان جذب قلوب و صرف نفوس و توجیه ارواح عوام است
بسوی خود و این نحو از مجادله حرام و مذموم و قبیح است و
مجادلهٔ بالّتی هی احسن و طریقهٔ حسنی و محجّهٔ بیضا قدریست
و حدّی است که بان احقاق حق و اظهار حقّ و اثبات حق
میشود و بهتر و سالمتر و احسن طرق ان طریق و مسلک
خطابه است و مبنای ما در این کتاب بهمین طریقه است
و انرا صناعت و قیاس خطابی نامند و ان قیاسی است مؤلّف
از مقدّمات مقبولهٔ ماخوذه از افاضل و اماثل ناس مثل
انبیا و اولیاء کمل للحکیم السّبزواریّ من تلك مقبولات
مأخوذات من کان نبیّا او حکیما ائمّن من الاولی کانوا
افاضل السّلف او الّذین هم اماثل الخلف و این نحو قیاس
برای نفوس زاکیه و قلوب واعیه مفید قطع و یقین است
و برای طبقات عامّه مفید ظنّ است که انرا علم عادی
و علم شرعی و علم عرفی گویند و حکیم سبزواری این نحو قیاس را
معنی موعظهٔ حسنه قرار داده و قیاس برهانی را که مؤلّف

از مقدّمات یقینیهٔ قطعیهٔ شش کانهٔ معروفه است معنی حکمت
گرفته ومجادلهٔ بالّتی هی احسن را کنایه از الزام خصم والجاء خصم باقرار
واعتراف بحق وتسلّم حق باید اخذ کنند وحاصل نظر قاصر فاتر
این حقیر فقیر اینست که دیدن وعادت وطریقت انبیا ومرسلین
با امّت ورعیّت در مقام دعوت وارشاد الی الله ملاحظه و
مشاهدهٔ استعدادات وممکّنات وتهیّؤات مردم است در
فهم وادراك پس باطبقه بکشف حقائق ورفع حجاب از حقیقت
ولبّ لباب سلوك مینمایند تا ایشانرا متخلّق باخلاق الله
ومتّصف بصفات الله سازند ومنهیّات وهویّات ایشان
مندك ومتلاشی ومضمحل شده فیشرق علی قلبه شمس
الجلال ویتلألأ علی روحه نور الجمال فیقهره ویطمسه
وینسیه من نفسه وممّا سواه ویلتفت بکلّه الی حضرة
ذی الجلال ویقول اللّهمّ انّی اخلصت بانقطاع
الیك واقبلت بکلّی علیك ولا یری شیئا الّا ویری
الله فیه معه اوقبله اوبعده وتعبیر ازین نحو دعوت

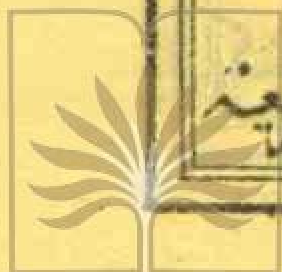
وبیان حقیقت بکشف سبحات جلال من غیر اشارة ومحو
موهوم وصحو معلوم نمایند و در لسان شرع مقدس
دعوت بالحکمة وفهم ونور یقذفه الله ونکت در قلوب
ونفث در روع گویند وبا فرقۀ خواص بطور رمز واشاره
وکنایه ابلاغ اسرار ربانیه واشراق انوار الهیه وبیان مقاصد
سنیه ومطالب علیه از مبدء ومعاد فرمایند وتعبیر از
ان بنحو تفهیم بموعظۀ حسنه نمایند وبا زمرۀ دیگر بکسوۀ
امثال وقالب عبارات والفاظ وبا پرده سخن گویند و
انشاء الله باین زودی بیشتر ازاین بیان این مطلب میشود
وحضرت ولی الله المطلق علیه صلوات الله الملک
الحق استصحاب کمیل بن زیاد که از اصحاب سر آن بزرگوار
بود فرمود تا بصحرا وظهر کوفه رسیده آه دردناک کشیده
فرمودند یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها
احفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم
علی سبیل النجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل

بجیبو

ریح ولم یستضیئوا بنور العلم ولم یلتجئوا الی رکن وثیق وفی
حدیث محاجّته مع الزّندیق القادح فی القرآن الطّاعن فیه
انّ الله جلّ ذکره بسعة رحمته و رأفته بخلقه قسّم کلامه
ثلثة اقسام فجعل قسمًا منه یعرفه العالم والجاهل وقسمًا لا
یعرفه الّا من صفا ذهنه ولطف حسّه وصحّ تمیزه ممّن
شرح الله صدره للاسلام وقسمًا لا یعرفه الّا الله وامنائه
الرّاسخون فی العلم لئلّا یدّعی اهل الباطل من علم الکتاب
مالم یجعله الله لهم وعن الصّادق ع قال کتاب الله علی
اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللّطائف والحقائق
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللّطائف للاولیاء
والحقائق للانبیاء وتحقیق اوفی وتبیین اتمّ واسنی بیاید
عن قریب انشآء الله الرّحمن شطّ بدان نوّر الله قلبك
بنور الایقان اینکه اهل علم وفهم را در ادراك مقاصد
الهیّه وفهم مطالب عالیهٔ ربّانیّه واستنباط معانی ازقوالب
الفاظ مبارکهٔ قرآنیه واستخراج لئالی ثمینه

شطّ

از بحار اخبار نبویّه و ولویّه مذاهب و مشارب مختلفه متباینه است
بعضی میزان عقل ناقص خود را نصب کرده و رأی کلیل و هوای
نفس علیل خود را اسطرلاب معرفت مبدء و معاد قرار داده آیات
فرقانیّه و کلمات صادره از خزائن حکمت و اوعیهٔ علم و معرفت را
بمیزان عقل خود سنجیده و از ثقبهٔ لبنهٔ اسطرلاب رای کاسد و
هوای فاسد خود بعین عور انظر بانوار کواکب مشرقهٔ در آسمان
علم و عرفان انداخته هرچه بان میزان موزون و بان نظر مقرون
افتاده همان را اعتقاد و اعتماد کرده مثل اکثر معتزله متحله و متفلسفه
متحکمه و متصوفه متشطحه حتّی انتهی امرهم الی تغییر جمیع الظواهر
فی الخطابات الواردة فی الکتاب والسنّة وتاویلها الی غیر معانیها
الحقیقیّة مما یتعلق باحوال الاولی والاخرة ومناظرات اهل النار
والجنة وهولاء المتعرفون المتحکمون المتصوفون کانهم لم یعلموا
ان فهم رموز القرآن واسراره والغور فی اغواره واطواره مما لا یمکن
بالفکر والنظر ولا بد فیه من متابعة اهل بیت النبوة والاقتباس
من مشکوة الولایة والاقتفاء لاثار الواقفین علی اسرار الشریعة



ولم يسمعوا قول الله جل جلاله ولا يعلم تاويله الا الله والراسخون في
العلم وقول ابي عبد الله ع نحن الراسخون في العلم ونحن نعلم تاويله و
عن ابي بصير قال سمعت ابا جعفر ع في هذه الاية بل هو ايات بينات في
صدور الذين اوتوا العلم فاومی بيده الى صدره وحديث نبوي
من فسر القران برأيه فليتبوء مقعده من النار ومن فسر القران برأيه ان
اصاب لم يوجر وان اخطأ فهو ابعد من السماء معروف ومشهور است
وبعضی دیگر مثل اشاعره ومن حذا حذوهم نور عقل را خاموش ساختند
وجوهر عقل را کساد انداخته از تدبر وتفکر وفهم وحکمت محروم مانده
صرفا سد باب تأویل کرده در جمیع مقامات جمود بر ظواهر را لازم شمرده اند
مگر در مثل الرحمن على العرش استوى والحجر الاسود يمين الله في الارض
وبرخی دیگر سد باب تاویل در ما یتعلق باحوال الاخرة والمعاد کرده ودر
باب نشأة اولی ومبدء الفاظ وارده را تاویل کرده ونزاع فرقه ناجیه
از اعلام علماء اخباریین با فحول از مجتهدین اصولیین شکر الله مساعیهم
در باب اخذ بظواهر ایات واحتجاج باخبار معصومیه معروفست ودر
کتب اصول مسطور است ورجوع بکتاب شریف قوانین الاصول برای



اطلاع بران کافی است والحقّ فی هذا الباب ما ذهب الیه اولوا الالباب
وان اقتصاد واعتدال وانصاف وعدل در حقّ نور عقل و رسول باطنی
وعدول از جور واعتساف دربارۀ حکم شرع و رسول ظاهری نه برودت
وجمود اشاعره وحنابله وکرامیه واکثر محدّثین ولغویّین ظاهریّین در
ابقاء الفاظ وعبارات بر مدالیل اوّلیه ومفاهیم ظاهره هرچند منافی و
مناقض قوانین عقلیه وحکم عقل باشد ونه حرارت وتندی وتعدّی
وتخطّی متحکّمه ومتعرّفه ومتصوّفه در تاویلات بعیده وتوجیهات رکیکه
وخروج از طور وطرز لفظ وکلام وارتکاب تعسّفات وتکلّفات در
ترویج اراء کاسده واهواء فاسده وظنونات باطله وخیالات
واهیۀ خود هرچند منافی با قوانین شرع وموازین عدل الهی باشد
با اینکه ظنون ومجازفات اساس وبنیان مضبوط ندارد وغالبا
من باب تقلید وسماع است وباین جهت تخالف وتناقض وتنافی و
تعارض در مطالب ومقاصد شان بهم میرسد کلّما دخلت امّة
لعنت اختها پس باید پاس حرمت واحترام شرع مقدّس وعقل مجرّد را
بدارند وتعظیم وتکریم وتقدیس وتسبیح وتحمید وتمجید حضرت حق



وشئونات واسماء وصفات حق وحضرات انبیاء واولیاء ووسائط
وروابط خلق باخالق ووسائل فیض ورحمت حضرت باری برکافّهٔ
موجودات را نصب عین ومنظور نظر سازند وساحت کبریاء احدیّت را
ازنقائص امکان ومعائب حدثان ومثالب اکوان منزّه ومقدّس
دانند وسلسلهٔ جلیلهٔ انبیا واولیا را ازحظوظ بشریّه ولوازم طبیعیه
اجلّ وارفع پندارند فانتم عنها مبعدون وعمّا یجوز لکم منزّهون و
ملاحظه ومراعات ظواهر الفاظ وعبارات وقواعد استعارات و
مجازات ومزایا وخواص کلمات معجزات وایات نازلات برخود لازم
ومتحتّم شمارند وباین تحقیق دستور اعظم ومیزان اقوم در فهم و
ادراک مطالب عالیه ومقاصد غالیه بدست اورند وجمع بین ظاهر
وباطن وتفسیر وتاویل وتتمیم وتکمیل تنزیل نمایند وازراه ظاهر عبور
نمایند بسوی باطن وسرّ وازقشر بگذرند بسوی لبّ وروح واین
مرتبه ودرجه بقوّهٔ نظر وفکر بدون ذوق سلیم وفهم قویم وصفاء
طینت وطهارت فطرت ومراجعت باهل بیت نبوّت ومتابعت معانی
وتنزیل میسّر نیست قال صدر الحکماء المتالهین طاب ثراه بعد تحقیقات

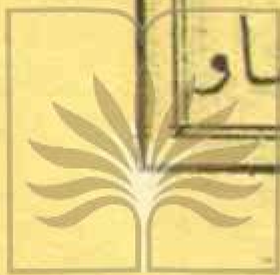
انیقة

انيقة رشيقة الحق المعتمد ابقاء الظواهر على هيئتها واصلها اذ ترك
الظواهر يؤدي الى مفاسد عظيمة نعم اذا كان الحمل على الظواهر
مناقضاً بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية وعقائد حقة يقينية
فينبغي للانسان ان يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم
به الى الله والراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب رياح الرحمة من عند
الله ويتعرض لنفحات جوده وكرمه رجاء ان ياتي الله بالفتح او امر من
عنده ويقضي الله امراً كان مفعولاً امتثالاً لامره ان لله في ايام
دهركم نفحات الا فتعرضوا لها ثم ان الذوق الصحيح من الفطرة السليمة
كما انه يشهد بان متشابهات القران ليس المراد بها مقصوراً على ما يعرف
كنهها كل احد من الاعراب والبدويين والقرويين وعامة الخلق و
ان كان قشورها لكل احد فيها نصيب كذلك هو شاهد ايضاً بان
المراد ليس مجرد تصوير وتمثيل وتخييل من غير حقيقة يعلمه كل من كان
له قوة التميز والتصرف في الافكار بحسب استعمال ميزان الفكر و
القياس من غير مراجعة الى سبيل الله تع ومكاشفة الاسرار و
الا لما قال سبحانه في باب متشابهات القران وما يعلم تاويله الا الله



والراسخون فی العلم ولما قال فی المغامض منه لعلمه الذین یستنبطونه
منه ولما دعا رسول الله فی حق امیر المؤمنین ع اللهم فقهه فی الدین و
علمه التأویل فانکان علم التأویل امراً حاصلاً بمجرد الذکاء الفطری
او المکتسب بطریق القواعد العقلیة المتعارفة بین النظار لما کان
امراً خطیراً وحظاً جسیماً استدعاه رسول الله بالدعاء من الله لاحب
خلقه الیه وهو علی ع وقال الفیض الوافی صاحب التفسیر الصافی فی
لبذائه ان من اخلص الانقیاد لله ولرسوله ولاهل البیت ع واخذ
علمه منهم وتتبع آثارهم واطلع علی جملة من اسرارهم بحیث حصل له
الرسوخ فی العلم والطمأنینة فی المعرفة وانفتح عینا قلبه وهجم به العلم بحقائق
الامور وباشر روح الیقین واستلان ما استوعره المترفون وانس
بما استوحش منه الجاهلون وصحب الدنیا ببدن روحه معلقة بالمحل
الاعلی فله ان یستفید من القرآن بعض غرائبه ویستنبط منه نبذاً
من عجائبه ولیس ذلك من کرم الله بغریب ولا من جوده بعجیب فلیس
السعادة وقفاً علی قوم دون آخرین وقد عدوا ع جماعة من اصحابهم
المتصفین بهذه الصفات من انفسهم کما قالوا سلمان منا اهل البیت

فمن هذه صفته لا یبعد دخوله فی الرّاسخین فی العلم بالتّاویل بالجمله
رموز و اشارات و لطائف آیات بینات قرانیه و کلمات حقائق آیات
نبویّه و ولویّه ناموسات الهیه اند و عروسان مستورات و پرده کیان
محجوبات در پردهٔ عفّت و حجاب عصمت شده که من باب غیرت و حمیّت
آنها را از انظار اغیار مستور و از ابصار غیر اولی الابصار محجوب
داشته اند حور مقصورات فی الخیام لا یمسّها الا المطهّرون
والمنکرون لذلک عن حدّ انفسهم یخبرون فهم معذورون فیما ینکرون
و صادقون فیما یخبرون ذلک مبلغهم من العلم بمدرسه نرسیده
از حدیث وصل نشان وقال ایضا لما کان النّاس انّما یتکلّمون علی
قدر عقولهم و مقاماتهم فما یخاطب به الکلّ یجب ان یکون للکلّ فیه
نصیب فالقشریّة من الظّاهریّین لا یدرکون الّا المعانی القشریّة کما
انّ القشر من الانسان و هو ما فی الاهاب و البشرة من البدن لا ینال
الّا قشر تلک المعانی و هو ما فی الجلد و الغلاف من السّواد و الصّور
و امّا روحها و سرّها و حقیقتها فلا یدرک الّا اولوا الالباب و لکلّ
منهم حظّ قلّ ام کثر فی الترقّی الی اطوارها و اغوارها و اسرارها و



مناط وسداد تاویل و تنزیل است من غیر تجوّز ولا توسّع وادراک و علم
واطّلاع بر ملکوت اشیاء موقوف بر انفتاح ابواب غیب واتّصال
بمبادی عالیه ومشاهدهٔ حقائق وارواح وتجاوز از رقائق و
اشباح است واین از خصائص انبیا واولیا وصدّیقین وشهداست
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السّموات والارض واین علم حقیقی و
معرفت تحقیقی است وبعد ازاین انشاء الله توضیح وتبیین این
مطلب خواهد شد وتا شخص انسانی در عالم طبیعت وحس
مقیّد است وچشم وگوش او بمحسوسات وخصوصیّات جزئیّات
بازاست لابد ابواب غیبیّات براو مسدود وچشم وگوش عقل وروح
او از دیدن وشنیدن الوان مجرّدات واصوات روحانیّات کور
وکر است واز مشاهده ومطالعهٔ عالم ملکوت محجوب ومحروم است
ومادام که انسان باین قیود مقیّد وباین سلاسل مسلسل است
موجود است بما هو حیوان لا بما هو انسان ودرخواب است و
النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ومادام که انسان درخواب است
حقایق اشیاء علی ما هی علیها بصورتها الاصلیّة متجلّی نمیشود ودر

کسوهٔ مثال ولباس تمثال از محسوسات ومشاهدات برحسب
درجه ومرتبهٔ ناسوتیّهٔ طبیعیّه جلوه میکند وچون از قیود
طبیعیّه رسته شد ودر زمرهٔ مجرّدین درامد وعنایت الهیّه
ابواب غیبیهٔ ملکوتیّه براو مفتوح ساخت حقائق نفس الامریّهٔ
ان رقائق مرئیّه براو منکشف میشود وچنان است که معبّری
حاذق رؤیای صادق او را تعبیر نموده وقلب او مطمئن شده
وبنر چنین است که رؤیای کاو لاغر بسال قحط وکاو فربه بسال
خصب وعذره بمال دنیا ومار بدشمن واب بعلم وشیر بحکمت
وتعلیق در بعنق خنزیر بتعلیم حکمت بغیر اهل تعبیر میشود الی غیر
ذلک مما اورد فی علم التّعبیر وتجرید جزئیّات از عوارض مشخّصه و
تصفیهٔ ان از کدورات حسیّهٔ عارضه وتوجّه ونظر والتفات
بمعانی کلّیه وقدر مشترک ان حظّ عقل ونصیب نطق است
وصاحب این وصف را ناطق وعاقل وحکیم ومدرک کلّیات
وموجود بما هو انسان ورفیق صالحین وصدّیقین نامند وحسن
اولئک رفیقًا وان معنی واسع ومفهوم جامع رابط وناظم شتات

وثبات تعبيرات وتفسيرات واطلاقات واستعمالات متخالفهٔ
متغايره است در معارف الهيّه فكن فى هذا الباب على فهم وبصيرة
انشاء الله تعالى **تبصرة وتمثيل ينكشف به حقّ
التّأويل** قال صدر الحكماء المتألّهين طاب ثراه انّ منهج الرّاسخين
فى العلم هو ابقاء ظواهر الالفاظ على معانيها الاصليّة من غير تصرّف
فيها لكن مع تحقيق تلك المعانى وتلخيصها عن الامور الزّائدة و
عدم الاحتجاب عن روح المعنى بسبب غلبة احكام بعض خصوصيّاتها
على النّفس واعتبارها بحصر كلّ معنى على هيئة مخصوصة لم يتمثّل
ذلك المعنى بها للنّفس فى هذه النّشأة فلفظ الميزان مثلا موضوع
لما يوزن به ويقاس به الشّئ مطلقا فهو امر مطلق يشمل المحسوس
منه والمتخيّل والمعقول فذلك المعنى الشّامل روح معناه وملاكه
من غير ان يشترط فيه تخصيصه بهيئة مخصوصة فكلّ ما يقاس
به الشّى باىّ خصوصيّة كانت حسيّة او عقليّة يتحقّق الميزان و
يصدق عليه معنى لفظه فالمسطرة والشّاقول والكونيا و
الاسطرلاب والذّراع وعلم النحو وعلم العروض وعلم المنطق و

جوهر العقل كلّها مقائيس وموازين يوزن بها الاشياء الآن
لكلّ شي ميزانا يناسبه ويجانسه فالمسطرة ميزان الخطوط المستقيمة
والشّاقول ميزان الاعمدة على الافق والكونيا ميزان السّطوح الموازية
للافق والاسطرلاب ميزان الارتفاعات القوسيّة من الافق اوّلاً
والجيوب بها اوتارها ثانياً والنحو ميزان الاعراب والبناء للفظ
على عادة العرب والعروض ميزان كميّة الشعر والمنطق ميزان الفكر يعرف
به صحيحه من فاسده والعقل ميزان الكلّ اقول بل هو اولى بصدق
الميزان حيث يوزن الاقوال والافعال والاحوال فالكامل
العارف اذا سمع الميزان لايحتجب عن معناه الحقيقي ممّا يكرر
احساسه ويتكرّر مشاهدته من الامر الذى له كفتان وعمود ولسان
وهكذا حاله في كلّ ما يسمع ويراه فانّه ينتقل الى فحواه ويساقه
من ظاهره وصورته الى روحه ومعناه ومن دنياه الى اخراه و
لايقف بظاهره واولاه واما المقيّد بعالم الصّورة فلجمود طبعه
وخمود فطنته وسكون قلبه الى اول البشريّة واخلاد عقله
الى ارض الحيوانيّة فيسكن الى اوائل الفهوم ويطمئنّ الى مبادى



العقول ولا یسافر من مسقط رأسه و معدن جسمه و منبت حسّه
ولا یهاجر من بیته الی الله و رسوله حذراً من ان یدرکه الموت
و یفوته الصّورة الجسمیّة ثمّ لا یصل الی عالم المعانی لعدم وثوقه بما
وعده الله و رسوله و عدم تصدیقه بما قال الله تعالی و من یخرج
من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثمّ یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله و باین تحقیق ناظر است قول اعلام اصولیّین و علماء عربیّه
که الفاظ موضوعند برای معانی کلّیّه و مفاهیم جنسیّه و ماهیّات
لا بشرطیّه پس براین تمثیل قیاس کن مثل لوح و ان ماینتقش
فیه است خواه کاغذ و خواه طلا و نقره و چوب و تخته یا نفس
و روح و صفحهٔ امکان باشد و قلم و ان ماینتقش به است خواه
نی و خواه انکشت و خواه عقل باشد بلکه این عقل چون نقش
علوم در الواح قلوب میکند و عقل اوّل که نقش صور کاینات
در لوح امکان مینماید اجدر است باطلاق قلم و کتاب ما یجمع
فیه النّقوش است چه محسوس چه معقول چه جسمانی چه روحانی
و حرف ما لا یستقلّ بوجوده و یفتقر الی غیره است چه ملفوظ

چه



چه مکتوب چه موجودات مکانیّه سراسر حتّی العقول چنانکه
یکی از اسماء عقل اوّل حرف است بلکه چون از خود هستی ندارد و
صرف افتقار الی الله است و مبدء کلمات و آیات کونیّه است انسب است
بصدق حرف و کلمه ما ترکّب من الحروف چه کونیّه چه لفظیّه و اسم
ما یدلّ علی المسمّی چه از عالم الفاظ و اصوات باشد چه از عالم اعیان
و اشخاص باشد بلکه آئینه نماینده صفات جمال و جلال مسمّی
احقّ است باطلاق اسم و نور ظاهر بنفسه مظهر لغیره است چه
کیف محسوس چه جوهر معقول چه حقیقت وجودیّت و هکذا
فی کلّ ما یرد علیک فافهم ذلک انشاء الله تعالی فانّ فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السّمع و هو شهید **شطر**
من المحقّقات فی حاق التّحقق انّ لهذا العالم صانعاً و موجداً واجداً
لکلّ کمال و جمال فاقداً لکلّ عیب و نقص و ملال و برهان قاطع
و دلیل ساطع براین مطلب بارع در کتب حکمت و کلام مذکور و
مسطور است و ما را باثبات آن و اقامه برهان بران احتیاج نیست
مگر آنکه برای تذکّر و تدبّر متعرّض دلیل روشنی شویم و گوئیم

شطر



ذات اقدس حضرت باری جل اسمه یا کامل است صرفاً یا ناقص است
محضا یا مرکب و کامل من وجه و ناقص من وجه لا سبیل الی الثانی
والثالث اما الاول فبالبدیهة والتسلم من الکل واما الثانی
فلاستلزامه الترکب المستلزم للاحتیاج اللازم للامکان المستلزم
للحدوث والملازمات واضحة نشاید گفت که نقص فقد وعدم
کمال است وعدم ما بازاء ندارد و جزء مرکب نمیشود واین
ترکب محض اعتبار است زیرا که عدم نیز شیئ است از اشیاء
وصدق شیئ بر عدم ظاهر است و مصطلح معقول است و قضیه
منفصله مشهوره الشیئ اما واجب و ممکن او ممتنع شاهد صدقست
وترکب از وجود و عدم ترکب حقیقی است بلکه شر ترکبات است
چون ان ترکب از ضدین است و مرکب از وجودات عند
المتألهین القائلین بوحدة الوجود واصالته مرکب حقیقی
نیست زیرا که وجود حقیقت واحده صرفه است ولا میز فی
صرف الشیئ فلا تعدد فیه حقیقة فلا ترکب فیه تحقیقاً شطط
چون ذات اقدس حضرت حق جل شانه صرف کمال و محض خیر

اشطط

۳۲ جمادی

وجمال است مارا میرسد که در مقام توصیف وذکر اوصاف کمالیه
ونعوت جمالیه هر لفظ واسمی که دلالت بر وجهی از وجوه کمال و
جمال نماید بای لغة ولسان کان عربیًا ام عجمیًا فارسیًا ام ترکیًا ام
دیلمیًا ام هندیًا الی غیر ذلك براو اطلاق کنیم واورا بان لفظ یاد
کنیم وبان وصف وبان نعت بخوانیم ولا ینافی هذا ما حکم به المحققون
من ان اسماء الله توقیفیة وتسمیته باسماء لم یاذن ولم یرخص
بها الشارع الصادع بامر الله غیر جائزة زیراکه مقام توصیف غیر
مقام تسمیت است وتوصیف دائر مدار ثبوت وصف وحصول
معنی لفظ است برای موصوف مثل توصیف شخصی باحمر واطلاق
لفظ احمر براو نعتًا ووصفًا پس مادام که وی احمرة ثابت است این
اطلاق صحیح است وچون زایل شود باطل است بخلاف تسمیه
واثبات ووضع اسم مر مسمی واطلاق لفظ لیدل علی شخص المسمی
من حیث هو هو واثبات ووضع اسم باین نحو موقوفست برادراك
ومعرفت مسمی وچون خلق وطبقات ناس از ادراك ومعرفت
مسمی الله جل جلاله بما هو هو محروم هستند پس تسمیت او



باسماء مخصوصه موقوفست برخصت واذن مدرك حقايق
اشياء الذی لاینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وانچه را اکر اذن
ورخصت فرموده در اطلاق واستعمال ان بر ذات اقدس حضرت
حق جل جلاله ما اطلاق میکنیم انرا اسما و وصفا والا استعمال
میکنیم الفاظ کمالیه را وصفا لا اسما واین تحقیق مختار صاحب
وافی است طاب ثراه **شط** من المتسلمات فی متن التسلم انکه
کمال وجمال من حیث هو هو مطلوب ومحبوب است وهر قدر
کمال بیشتر وجمال تمامتر باشد مطلوبیت ومحبوبیت ان زیاد
تراست وهرچند علم وادراك محب بکمال محبوب شدیدتر میشود
محبت او قوی ترمیکردد تا بحد عشق وفنای محب در ذات محبوب
میرسد واصل حب ومحبت عبارتست از میل بسوی شئ ملذ وامر
لذیذ ومناط ان ملائمت وموافقت با طبع است واینمعنی بادراك
وتصور لذت وملائمت ان شئ منوط ومربوطست خواه ادراك
بحس ظاهر وبصر وسمع ظاهری باشد مثل ادراك نمودن صور
جمیله متحسنة الشکل متناسبة الهیئة چون مرغان خوش خط

شط

وخال ونیکو هیئة پاکیزه نقش وصور رشیّان وامردان وفتیان خوب رویان وخواه بادراك مشاعر باطنه وبصائر قلبیّه مثل ادراك معانی حسنه وحقائق رائقه ومعارف حقّه چون علم و قدرت وشجاعت وسخاوت چنانکه هرگاه تصوّر کند وبشنود وبفهمد فضائل وفواضل انبیا واولیا وحکما وادبا وارباب ایشانرا پسندید وستوده میدارد بلکه بسا باشد عاشق میشود وخود را درباره ایشان بمخاطرات ومهالك می اندازد وبرای نصرت ایشان ودفع ملامت از ایشان ازمال وجان خود میگذرد وازروی شوق ومیل ورغبت بملامت واذیّت خود می پردازد انّی اجد الملامة فی هواك لذیذة حبّاً لذکرك فلیلمنی اللّوم ولانّ الکمال کلّما کان اسنی والجمال ابهی وادراکه اتمّ واکمل کان الحبّ له والالتذاذ به اشدّ واقوی کان الحقّ الاوّل جلّ جلاله اجلّ مبتهج بذاته لانّه اشدّ ادراکاً لاعظم مدرك له الشرف الاعلی والنور الاسنی والجمال الابهی والجلال الاوفی وهو الخیر المحض والکمال البحت وصرف العلم وعین الادراك وبعده فی الخیریّة والادراك والابتهاج هو الجواهر القواهر العقلیّة

والارواح القدسيّة النوريّة والملائكة المقدسة الروحانيّة المبتهجون بہ تعالی وبذواتہم من حیث ہم مبتهجون بہ فہم عشّاق الهیّمون و بعدهم النفوس المشتاقون الیہ تعالی بقدر نیلہم وادراکہم لہ تعالی وہم ملائکة السّموات وبعدهم النّفوس السّعیدة البشریّة علی مراتب ایمانہم باللہ ومعرفتہم بہ تعالی واز اینجاست کہ التذاذ وابتہاج علما وحکما بفہم وادراک معانی ومطالب نفیسۂ معقولۂ جمیلہ وامور شریفۂ الهیہ ولطائف غیبیّۂ نوریّہ اتمّ واکثر است بمراتب کثیرہ از التذاذ عوام وابتہاج سفلہ بمعرفت وادراک صور جمیلۂ حسنہ والوان مختلفۂ ملیحہ واین الملوک وابناء الملوک من هذه اللّذة میکوبند نزد ادراک مسئلۂ مشکلہ وحلّ عقدۂ معضلہ نہر چون دانستہ شد کہ حق تعالی شأنہ صرف کمال ومحض جمال است بل لا یوجد الخیر الّا من عنده ولا کمال الّا من فیضان کمالہ ولا جمال الّا من نور جمالہ پس معلوم میشود کہ لا محبوب الیہ تعالی الّا ذاتہ و صفاتہ ولا یحبّ هو تعالی الّا جمالہ وجلالہ ولا التفات لہ تعالی الّا الی هویّتہ المتجلّیة بصفاتہ ولا جمیل بقصده الّا ذاتہ المتجلّیة باسمائہ

نہر

وروشن میشود بنور انصاف وزوال ظلمت اعتساف که غایت ایجاد
موجودات وغرض ازخلق مخلوقات سوای تجلّی ذات ومعروفیّت
بصفات چیزی نبوده ونشاید که باشد ومعروفیّت نیز از صفات
اوست وصفات او عین ذات اوست چنانکه در الهیّات محقّق کشته
قال الحکیم السّبزواری الدّاعی الزّاید والغرض اللّاحق لابدّ ان یکون
له جلوة فی نظر الفاعل وله ابتهاج به وما الّذی له جلوة وبهآء فی
نظر الفاعل الّذی هو اجلّ من کلّ جلیل واجمل من کلّ جمیل الّذی
کلّ کمال وجمال وجلال عکس من بهآئه وجماله وجلاله وظلّ من
شمس جلاله ورشح من بحر کماله حتّی یرید ان یحصله فمنظوره ومعشوقه
لایکون الّا ذاته فی القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف وفی القران الکریم ماخلقت الجنّ والانس الّا
لیعبدون ای لیعرفون وقال بعض اهل المعقول هر امر حادثی را
چهار سبب در حدوث ان لازم است دو داخلی وان مادّه و
صورتست کالخشب للسّریر والهیئة له ودو خارجی وان فاعل وغایت است
فاعل مایفید وجوده غایة ما لاجله یوجد وغایت بحسب وجود



ذهنی مقدّم بر فعل است وعلّت فاعلیّت فاعل است و بحسب وجود
خارجی مؤخّر از فعل است و وجود آن معلول فاعل است و علّت
غائیه در ممکنات مغایر علّت فاعلیّه است و در حضرت باریجلّ اسمه
چون داعی ایجاد عالم صرف علم اوست بنظام خیر در عالم و علم او عین
ذات اوست پس فاعل و داعی یکی است وانّه المبدء والغایة الا الی
الله تصیر الامور واز ارسطاطالیس منقول است که در باب فعال حضرت
حق ما هو ولم هو یکی است و توجیه کرده اند که چون خدا اجلّ شأنه
قادر است بقدرت تامّه کامله و خیر محض است پس باید بکند و خوب
بکند وجز این نشاید و سؤال بلم روا نیست مثل اینکه کسی نپرسد
که طبیب چرا طبابت میکند و تاجر چرا تجارت کند و معلّم برای چه
تعلیم نماید **سابقه** ذهب الاشاعرة الی انّه لا یجوز تعلیل افعاله
تعالی بعلل غائیّة واغراض والّا لکان هو تعالی ناقصاً فی ذاته مستکملاً
بتحصیل ذلک الغرض لانّه لا یصلح غرضاً للفاعل الّا ما وجوده اصلح له
من عدمه وذلک لانّ ما استوی وجوده وعدمه للفاعل او کان
وجوده مرجوحاً بالقیاس الیه لا یکون باعثاً له علی الفعل وسبباً

قابسیه

لاقدام

للاقدام علیه بالضرورة وکلّ ما کان غرضا وجب ان یکون اصلح للفاعل
والیق به من عدمه وهو معنی الکمال فاذن یکون الفاعل مستکملاً
بوجوده وناقصا بدونه واعترض علیه بانّ الغرض قد یکون عائداً
الی غیر الفاعل فلا یلزم الاستکمال واجیب عنه بانّ نفع الغیر ان کان
اولی بالنسبة الیه تعالی من عدمه جاء الالزام والّا لم یصلح ان یکون
غرضا له لما مرّ من العلم الضروری بذلک وقال الحکیم السبزواری
انکان ایصال النفع الی الغیر امّا ان یکون له ما یحاذی به امر فی الخارج
ای یکون له حقیقة ومصداق اولا بل هو مجرّد اعتبار وتصوّر مفهوم
فعلی الثّانی لا یکون غایة للایجاد وعلی الاوّل فهو امّا واجب فیتعدّد
الواجب وامّا ممکن فننقل الکلام الی غایته فیتسلسل والحاصل انکه
افعال حضرت باری جلّ شانه جزاف وعبث وبدون غرض وغایت
نیست وان غرض وغایة اگر زائد بر ذات وخارج ومغائر ذات
اقدس باشد مفاسد مذکوره لازم اید پس ان غرض وغایة ذات
وراجع بذات اقدس است بتقریب مذکور ساقیه چون عالم
وما سوی الله بکلّه عالیه وسافله ومجرّده ومادّیه وجوهر وعرض

ساقیه



مرآت وآئینهٔ جمال وجلال حضرت حقّ است ومجلی ومظهر صفات
واسماء الهیّه است ومحلّ بروز وظهور عظمت وقدرت حضرت اقدس
باری جلّ شانه است وجمیع ما فی الوجود بهاء وسناء وشرف و
جمال وکمال حضرت خالق است جلّ جلاله پس مجموع ما فی الکون از
این روی محبوب ومطلوب اوست وجلیل وشریف وعظیم ومحترمست
وسزاوار است که حضرت خالق سبحانه در مقام تعظیم هر چیز بر آمده
قسم بآن یاد کند از سماء وارض وشمس وقمر ولیل ونهار ونور و
ظلمت وغیر ذلک ممّا اقسم الله به فی القران الحمید المجید واین
مطلب را ما در شرح دعاء کمیل بتحقیق آورده ایم شطّ محقّق
ومسلّم آمد که مقصود اصلی از ایجاد موجودات وقصد ذاتی از
بسط نور وجود بر مهیّات معرفت وپرستش وشناسائی و
ستایش حضرت حقّ است ومعروف شدن ومعبود گشتن حضرت
معبود بالحقّ است واختلاف تعبیر وتفاوت تفسیر از این غرض وغایت
بمعرفت وعلم وایمان وایقان وعبادت وبندگی در عبارات اخبار
وکلمات اخیار بر اعتبار استلزام واستجرار است چنانکه سیّد حکماء

شطّ

در جذوات فرموده که چنانکه نفس مجرّد بحسب شروق نور قدس
وانعکاس اشعهٔ انوار عالم عقل بر جوهر ذاتش مبدء اهتزاز اعصاب
وعضلات واستنشاط ارواح ومشاعر وانجذاب کلّ بدن وعامهٔ
اجزاء جسد بجانب جناب متعالی قدّوسی میشود همچنین حرکات
طاعات جسدی ومناسک عبادات بدنی منشأ شدّت صقالت
نفس ومبدء استحقاق شروقی مستأنف واشراقی متجدّد میباشد
وان شروق واشراق باز موجب نشاط طاعتی وان طاعت باز وسیلهٔ
اشراقی وعلی هذا السّبیل وبالجمله طاعات وعبادات که در شرائع
وادیان مقرّر شده است همه بجهت ازدیاد صقالت واشتداد
استعداد نفس از برای علوم حقیقیّه ومعارف ربوبیّه وشوارق
قدسیّه وبوارق الهیّه ومنازل راه سیر الی الله وزاد وراحلهٔ
سفر فنای فی الله است وقال صدر الحکماء طاب ثراه کلّ معرفة
تثمر حالا وکلّ حال تثمر عملا وبالعکس فانّ کلّ عمل یتادّی الی
اثر وحال فی النّفس وکلّ حال وصفاء فی النّفس یتادی الی
معرفة اخری فیها لکن لا علی سبیل الدّور المستحیل لانّ الّذی



فی الاوّل غیر الذّی فی الاخر فان تقدّم المعرفة علی الحال وتوسّطها
علی العمل تقدم بالذّات والطّبع کتقدّم الفاعل علی فعله وتقدّم
العمل علی الحال وتوسّطها علی المعرفة تقدّم بالزّمان لا بالذّات
کتقدّم القابل واستعداده علی المقبول الحادث بعده والعلم
کالرّوح وهو الاصل والعمل کالبدن والفرع والالة فقوام العمل
بالعلم کقوام البدن بالرّوح لکن شرط دوام العلم وازدیاده وکماله
مواظبة الاعمال ومثالهما کمن یمشی باللّیل المظلم وبیده مصباح فکلّ
خطوة منه لا تحصل الّا بوقوع الضّوء علی موضع قدم فاذا قطع ذلک
الموضع بالحرکة وقع الضّوء علی موضع اخر وهکذا یترادف الاضواء
ویتعاقب الحرکات الی ان یتادّی الماشی الی الغایة وهو مع المصباح
وانتهت الحرکة فهکذا یتکامل ایمان المرء بالمعرفة والطّاعة حتی یبلغ
الغایة ومعه نور الیقین والمعرفة یتنعّم به فی الاخرة ویلتذّ بمشاهدة
الحضرة الالهیّة انتهی ملخصاً ساقیه بر دقیقه یابان و حقیقه
فهمان پوشیده نیست که افتتاح کتاب کون و ابتداء مصحف وجود
نقطهٔ واحده و کلمهٔ فارده است و شجرهٔ طوبای وجود با کثرت اغصان

ساقیه

و تعدد

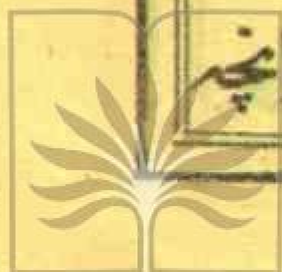
و تعدّد افنان از یک دانهٔ یکانه رسته و دائرهٔ وسیعهٔ کون از ملکوت
و ناسوت از یک مرکز منبسط کشته و حکمای حقیقت انتما کفته اند الواحد
لا یصدر عنه الّا الواحد و بر اینمدّعا اقامهٔ برهان کرده اند و حاصل
آن انست که چون میانهٔ علّت و معلول مناسبت ذاتیه و علاقهٔ
معنویّه شرط است و اکر از علّت واحد دو معلول صادر شود بایستی
که دو نحو مناسبت داشته باشد تا بهر مناسبتی وجهتی مصدر معلولی
شود پس ترکّب در علّت لازم اید وقد فرض انّه واحد من جمیع الجهات
فلا یصدر عنه الّا الواحد و در این باب حکما و متکلّمین مباحثات
و اعتراضات و اجوبهٔ دارند و تقریر وافی بعد از این از جذوات اورده
شود و صدر الحکماء المتألّهین طاب ثراه فرموده المجعولات الجوهریّة
علی ثلثة اقسام متفاوتة فی درجات الوجود اعلاها و اوّلها هو الّذی
لا افتقار له فی شیء الّا الی الله تعالی شأنه و لا نظر له الی ماسواه
و لا التفات له الّا الیه تعالی و ثانیها هو الّذی لا افتقار له فی اصل
الوجود الی غیره تعالی و لکن یفتقر فی استکمال وجوده الی ماسواه
و یکون کمال وجوده بعد اصل وجوده و بوجه قبله و ثالثها هو الّذی



یفتقر فی کلا الامرین الی غیره تع ایضا فالاوّل هو العقل و الثّانی هو
النّفس و الثّالث هو الجسم او جزءه یعنی المادّة و الصّورة و اوّل المخلوقات
و اقرب المجعولات الی الحقّ الاوّل و اعظمها و اتمّها هو العقل و هو الجوهر
المفارق المجرّد و البرهان علیه انّ الحقّ الاوّل جلّ شانه لمّا کان
بسیط الحقیقة عالماً قادراً جواداً رحیماً ذا فضیلة عظیمة و قوّة
شدیدة و قدرة غیر متناهیة فیه جمیع الفضائل و الخیرات و الکمالات
لم یجز فی کرمه و جوده ان یمسک عن الفیض و یضنّ بالخیر و الجود علی
العالمین فلابدّ من ان یفیض عنه المخلوقات علی النّظام الافضل
و التّرتیب الاجود و ان یبدء بالاشرف فالاشرف و لاشکّ انّ
اشرف الممکنات و اکرم المجعولات هو العقل فهو اوّل الصّوادر و اقربها
الی الحقّ الاوّل و احبّها الیه تعالی انتهی ملخّصاً و جدّ امجدم سیّد
علماء راشدین طاب ثراه در اوّل کتاب تحفة الملوک خود اثبات
وحدت و یکانگی صادر اوّل را بدلیل فرجه معروف فرموده و من
اراد الاطّلاع علیه فلیرجع الیه **نهر** قال الله تبارک و تعالی شانه نهر
الله نور السّموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

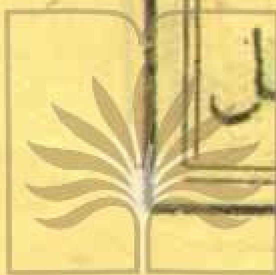


المصباح فی زجاجة الزّجاجة کانّها کوکب درّیّ یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیّة و لا غربیّة یکاد زیتها یضیٔ و لو لم تمسسه نار نور
علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للنّاس
والله بکلّ شیٔ علیم چنانکه در سبق دانسته شد نور ان شیٔ ظاهر
بنفسه مظهر لغیره است خواه چراغ خواه افتاب خواه علم خواه
وجود منبسط باشد و این اولی واحد راست باسم نور چه این معنی حقّ
حقیقت وجود است و بدیهی است که اصل ظهور وجود است و
اصل خفا عدم است و احقّ بهذا الاسم الشّریف لوجود الواجب
الغیر المتناهی شدّةً و عدّةً و مدّةً فانّه هو الظّاهر بذاته المظهر لغیره
الموجود بنفسه الموجد لما سواه و سما و ارض عبارت از مطلق
عالی و سافلست چه در عالم شهود چه در عالم غیب و صادقست بر
سموات ارواح و ارضین اشباح و مفارقات محضه و مادّیات صرفه
و سموات و ارضین برزخیّهٔ مثالیّه و افلاک تسعهٔ مشهوره و عناصر
اربعهٔ معروفه و مشکوة ظرف نور و مقرّ ضوء است خواه ظاهر خواه
باطن خواه مردنکی بلور خواه غیر بلور و مصباح کنایه است از انچه



ضوء بخشد و نور افشاند خواه محسوس خواه معقول و مراد از شجره
منشأ ثمرهٔ طیبه و معدن و مصدر و طعمهٔ لذیذه است اذا ادریت هذا
بدرایة العرفان وادرکته بادراك الایقان فاعلم بحق الایمان انکه
از فحاوی اخبار اهل بیت وحی و تنزیل و مطاوی آثار معدن اسرار
و تاویل خصوصاً از انچه باختلاف حیثیات و اعتبارات تفسیر
و تأویل ایهٔ مبارکه بتفاوت عبارات وارد شده مستفاد و معلوم
میشود که حضرت حق عزیز الشان تصویر انبساط دائرهٔ وجود
واشراق نور وجود بر مهیات ممکنات و ظهور و بروز مجعولات
از مکمن عدم فرموده و معقول را بصورت محسوس در اورده
بضرب مثل حقیقت کون را در کسوه و رقیقهٔ شهود تادیه فرموده
سموات و ارض ملکی ناسوتیرا تشبیه بر مردنگی و فانوسی فرموده
که مملو و ممتلی شده باشد از نور و ضیاء و سناء و بها چراغی
که مضئ و مشرق و در شیشه و چراغ دانی باشد که ان شیشه از
اشتداد و ازدیاد تلئلؤ و تشعشع گویا ستاره ایست درخشان
چون دانهٔ در نور افشان و ان چراغ بر افروخته شده باشد از روغن

زیت صاف که از فرط صفا و لطافت مستعدّ و مهیّای اشتعال
و روشن شدن باشد بخودی خود بدون مسّ نار و برخوردن آتش
بان و این تشبیه و تمثیل در افادهٔ مطلوب بس تمام و مفید است
و طریقهٔ تشبیه و تمثیل از روی حکمت و عنایت است که حقائق
غیبیّه را باثار و رقائق حسیّه بیان فرمایند تا هر کس که قابل و
مستعدّ باشد مهتدی شود و بمراد و مقصود پی برد و حقیقت را
درک کند و ما بعون الله بعبارتی وجیزه خالی از تعقّدات لفظیّه
و معنویّه توفیق و تطبیق مثال را با ممثّل و شبه را با مشبّه کرده کسوه
و لباس را بریده و برداشته تا ملبّس و مکتسی بر منصّهٔ ظهور امده
عروس حقیقت بی پرده جلوه نماید و خود را بهر خویش و بیگانه
بشناساند پس گوئیم عالم و ما سوی الله من الدّرّة البیضاء الی
الذّرّة الهبا از عالی و سافل از مجرّد و مادّی و جوهر و عرض و
سموات و ارض مشکوة واحده و مسرجهٔ فارده ایست ممتلی و پر شده
از نور و ضوء و ظهور و روشنی حقیقی وجودی که ناشی شده و
صادر شده است از شجرهٔ مبارکهٔ پر خیر و برکت و ان شجره عقل



اوّل وصادر اوّل وحقیقت محمّدیّه ص و دوحهٔ احمدیّه ع است وان شجرهٔ
طیّبهٔ اصلها ثابت لکونه وجه الله الباقی وفرعها فی السّماء تؤتی
اکلها کلّ حین باذن ربّها ودائما در افاده وافاضه واشراق وانارهٔ است
واین فوّارهٔ نور ومنبع اشراق وظهور حقیقت واحده است چنانکه
تاء وحدت که ملحق باصل کلمه شده دلالت بر توحّد وتفرّد مدخول
خود میکند ودر این ایهٔ مبارکه بملائمت ومناسبت ذکر مصباح
ومشکوة وایقاد تعبیر ازان حقیقت بشجرهٔ زیتونه شده ودرخت
زیتون بخیر وبرکت در عرب خصوصا شامات معروفست و
برکت ومنفعت ثمرهٔ طیّبه ومیوهٔ لذیذهٔ ان که چوب وشیرین وکوارا
وصالح الکیموس وکثیر الغذا است مسلّم است خصوصا انچه در
منابت معتدلة الهواء ومواضع متساویة الشّروق من الشّمس برامده
باشد واشراق شمس وافتاب بران در انات ضحی وساعات عصر
یکسان باشد نه شرقیّه باشد ونه غربیّه باشد ولیس ببعید انکه
مراد از وصف شجرهٔ مبارکهٔ عقل بلا شرقیّة ولا غربیّه در ایهٔ مبارکه
ان باشد که ان حقیقت مقدّسه وجوهرهٔ مجرّده متوسّط است

میان بحر وجوب و برّ امکان و برزخ است میان عالم ثبوت وبقاء
ونشأهٔ فنا وبطلان چه هر چند بر حسب مهیت واصل از نشأهٔ عدم
وبطلانست اما از فرط اشراق نور وجوب ونفوذ ضوء وجود در اعماق
وشراشر مهیته وانیتش مندک ومتلاشی ومضمحل در نور وجوب
وضوء ثبوت است چنانکه قطرهٔ مرکبی در دریای ژرف بیکرانی
افتد واگرچه فانی ومنغمر در بحر نور وجود ووجوبست واز صقالت
ولطافت ذات بحیثیتی است که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
نزدیکست که روغن مهیتش وزیت انیتش بخودی خود مشتعل
وروشن شود وموجود گردد وظاهر شود بدون امساس نار ایجاد
وبرخوردن بر آتش وجود بحت لکن ما للتراب ورب الارباب واین
هذا من صرف الوجود وبحت الظهور ومحض الخیر وحق النور والله العالم
بحقائق الامور ثم اعلم نور الله قلبک بنور العرفان انکه ان شجرهٔ مبارکه
عقل عبارتست از عالم جبروتست وان اناره وافاضه میکند واشراق
وافادهٔ وجود مینماید در مصباح وچراغ عالم ارواح ونفوس که
انرا ملکوت اعلی کویند واز ان عالم متشعشع ومتلألأ میگردد بعالم

زجاجه مثال وبرزخ اوّل که انرا ملکوت اسفل نامند وازان نفوذ
میکند وبعالم ناسوت وملک وشهاده که مشکوة سموات وارض
جسمانی است بمافیها وماعلیها بطبقاتها تا بکرهٔ خاک میرسد که ابعد
اجرام از عالم نور واکثف اجسام است در عالم ظهور ومحیط است بان
طبقهٔ اب وان الطف واشرف ازخاک است ومحیط است بان طبقهٔ
هواکه الطف واشرف ازاب است ومحیط است بان کرهٔ نارکه الطف
واشرف ازهواست ومحیط است بان فلک قمر وفوق ان فلک عطارد
وفلک زهره است وهکذا الالطف فالالطف والاشرف فالاشرف تا
بفلک اطلس وسماء اقصی که انرا عرش خوانند وبان منتهی میشود
عالم اجسام وناسوت وملک پس محیط میشود بان عالم مثال و
برزخ بطبقاتها المرتبة بترتیب طبقات الناسوت تا بعرش مثالی
وان نهایت عالم مثال وملکوت اسفل است وبان محیط است عالم
ارواح ونفوس مجرّده وان ملکوت اعلی است وفوق ان عالم عقول
محضه ومفارقات صرفه است وان جبروتست بازعقل اوّل وروح
اعظم ونور اقدم واسم اجلّ اکرم خدا جلّ شانه وان حقیقة محمّدیة



در وحدت احمدیه است و الله من ورائه محیط و تفصیل و شرح تمام این
طبقات منضده عالم بعهده کتب معقول از الهی و طبیعی و ریاضی است
و ما در شرح تشریح الافلاک و حصن حصین متعرض بعض از آن شده ایم
و شاید بعد از این ذکری مناسب مقام بشود و بدانکه حکما شجره
زیتونه مبارکه را کنایه از اصل وجود منبسط که نه شرقی فاعل و نه
غربی مفعول چون صنع و فعل است گرفته اند و بنا بر این مصباح منون بتنوین
وحده کنایه از عقل اول است و آن نور مشرق از صقع وجوب باعتبار
وجهات مختلفه بالقاب شامخه ملقب و باوصاف شریفه موصوف
شده بلکه چون منبع خیرات و منبع کمالات غیر متناهیه است و دارای
صفات جمال و نعوت جلال است و مرآت نماینده کمالات حضرت
حق است جل شانه مگر وصف وجوب و قدم که برای ممکن ممتنع الحصول است
میشاید و میسزد که بجمیع اوصاف کمالیه و نعوت جمالیه موصوف
و منعوت شود و تمام اسماء حسنی و صفات علیا بر آن جوهر مقدس
صادق آید و اطلاق شود مگر واجب و قدیم و ما یلزمهما و یتبعهما
روی العلامه طاب ثراه فی جامع الاخبار عن امیر المؤمنین ع انه قال



نزّلونا عن الربوبيّة وارفعوا عنّا حظوظ البشريّة فانّا عنها مبعدون
وعمّا يجوز لكم منزّهون ثمّ قولوا فينا ما استطعتم فانّ البحر لا ينزف وسرّ
الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف ومن قال هناك لم وبم ومم فقد
كفر واز القاب شامخه ان درّة بيضاء اسم الله الاعظم است لكونه
دالّاً عليه تع بوجوده وصفاته وحاكياً عنه بجماله وجلاله واقواله
وافعاله وروح اعظم است كه فرموده است حضرت حق جلّ شأنه
قل الرّوح من امر ربّى لكونه اصل الحيوة للنّفوس العلويّة والسّفليّة
ونور اقدم است لكونه ضوءً خالصاً عن شوب الظّلمات وقلم اعلى است
لكونه واسطة فى نقش صور العالم وتصوير العلوم والحقائق على الالواح
النّفسانيّة القدريّة والقضائيّة ونقطه ساريه است لكونه مبدء
الكلمات الكونيّة والآيات الوجوديّة وان جليل القدر را كلمهٔ طيّبه
وامّ الكتاب ومفتاح الغيب ونفس الرّحمان والكاف المستديرة و
الازليّة الثّانية والمشيّة الاولى ووجه الله الباقى وعين الله النّاظرة
ويد الله الباسطة وجنب الله العلى والرّحمة الواسعة گويند الى غير ذلك
من الالقاب الشّامخة المعبّر بها والمكنّى بها عنه فى الاخبار والآثار



وکلمات الاعاظم والاخیار بر من له ادنی مسکة وفطانة واقلّ تتبّع و
درایة در اخبار و آثار اهل بیت نبوّت ومعدن رسالت وحکمت
پوشیده ومستور نخواهد بود که ورای این عالم محسوس وقبّهٔ
چرخ ابنوس عالمی است سراسر نور وضیاء وبتراشره کمال وبها وسنا
وازماده ومدّة واستعداد وقوّت خالی وازحالیّة ومحلیّة و
تکیّف وزمانیّة ومکانیّة وترکّب وجزئیّة عاری وتمام کمالات
ان فعلیّت صرف است وحالة منتظره ندارد وان لختراع اوّل و
مخلوق ومجعول اوّل حضرت باری جلّ شأنه است ودران تجلّی
فرموده بتمام صفات عظمی واسماء حسنی وانرا اکرم مجعولات
واقرب مخلوقات واحبّ موجودات بسوی خود قرار داده وبوساطت
وتوسّط ان رحمات وبرکات وخیرات وفیوضات وکرامات خود را
برجمیع اهل عالم بذل وجود وعطا کرده ولولاه لما خلق الافلاک
ولکنّا جمیعا فی ظلمة العدم ولا غلقت دوننا ابواب النّعم وبوساطته
البس لکلّ حلّة الوجود ولاجله فتح ابواب الکرم والجود وان ملأ
اعلی علی ما روی عن حضرة سرّ الله صور عالیة عن المواد عاریة عن القوّة



والاستعداد تجلّی لها ربّها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی
هویّتها مثاله فاظهر عنها افعاله وعنه ایضاً العقل جوهر درّاک محیط
بالاشیاء عن جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه فهو علّة للموجودات
ونهایة المطالب یا طوبی لمن عرف العلوم الرّبّانیّة والرّموز الحقیقیّة
وما در این کتاب من باب توشّح وتیمّن وتبرّک وتزیّن چند حدیث
وخبر که موثّق ومعتبر است ایراد کرده باشیم واعتبار وتوثّق خبر
بچند وجه است وعلماء اعلام متعرّض وجوه اعتبار شده اند خصوصاً
در اواخر وسائل الشّیعة وباب اخبار قوانین الاصول ومرجع کلّ اینها
بحصول طمانینه واطمینان نفس وخاطر است بصدور خبر از معصوم
علیه صلوات الله ومن جملة ما یفید ذلک وجود الخبر فی الکتب
الاربعة المعروفة بل فی الکافی والفقیه فقط بل فی الکافی فقط ومن
الاخباریّین من ادّعی حصول القطع بصدور ما فی الاربعة عن المعصوم
واز آنجمله حدیث ابرهیم بن عمر عن ابی عبدالله قال انّ الله تبارک
وتعالی خلق اسما بالحروف غیر مصوّت وباللّفظ غیر منطق وبالشّخص
غیر مجسّد وبالتّشبیه غیر موصوف وباللّون غیر مصبوغ منفی عنه



الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مستور

فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معا ليس منها واحد قبل الآخر فاظهر

منها ثلثة اسماء لفاقة الخلق اليها وحجب واحدا منها وهو الاسم المكنون

المخزون فهذه الاسماء التى ظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى

وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر

ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن

الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحى القيوم لا تأخذه

سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلى

العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارى المنشى البديع

الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيى المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء

وما كان من الاسماء حتى تتم ثلثمائة وستين اسما فهى نسبة لهذه

الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وحجب للاسم الواحد

المكنون المخزون بهذه الاسماء الثلثة وذلك قوله تعالى قل ادعوا الله

او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى مخفى نماناد بر ذهن

وقاد وطبع نقاد كه اين حديث شريف از احاديث مشكله واخبار



معضله است ومشتمل است بر معارف کثیره ولطائف وفیره واز
عظماء علماء اخبار کسی کشف حجاب ورفع نقاب از عرایس مستوره
وپرده کیان غیر مسفوره ان نفرموده واز حکماء اخیار نیز احدی
بصفاة فکر صافی انرا از عکر وبمنخل عقل لباب انرا از قشر جدا نساخته
وغواص بحار اخبار ال اطهار علامه مجلسی تغمده الله فی بحار رحمته
ومن حذا حذوه نیز درر ثمینه انرا از اصداف سمینه استخراج نکرده اند
بلکه اقرار واعتراف بعجز وضعف از غوص بر فرائد وتطلع بر فوائد ان
فرموده اند وعلم وفهم انرا حواله بعلماء اهل بیت وحی وتنزیل و
راسخین در تأویل فرموده اند والحق درک فقه حدیث وفهم کنه
خبر خصوصا حدیث وخبر وارد در معارف یقینیه الهیه وعقائد
حقیقیه حقانیه که بواسطه شده تقیه در زمان صدور وباقتضای
کمال تحفظ در اوان ظهور ناچار در لباس وکسوه وبرسم الغاز وتعمیه
برمز واشارة وکنایة تعبیر وتادیه فرموده اند قریحه لطیف و
سلیقه شریف وذوقی وقاد وذهنی نقاد میخواهد ولیس علی
الله بعزیز انکه عبد ذلیل بیمقدار وبنده علیل خاکساری را



مثل حقیر فقیر قطرهٔ از بحر عرفان بچشانند و ذرّهٔ از چشمهٔ خورشید نور
افشان معرفت و ایقان بنمایانند و نیست بر خدای جواد کریم مستنکر
و دشوار که گوهر گرانبها نصیب بی سر و پائی فرماید و گنج شایگان
مدفون نزار و زری دریوزه کار گدائی سازد و ان یردک بخیر فلا رادّ
لفضله نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا پس اگر مطلب حقّی
و معنی نغزی در مثل این حدیث شریف از مثل این حقیر فقیر بشنوی بمجرّد
فرمودهٔ بزرگوار عالیمقدار مجلسی طاب ثراه متسارع در انکار مشو
و انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال را متذکّر شو و اعرفوا الرّجال
بالاقوال و لا تعرفوا الاقوال بالرّجال بگوش قبول بشنو و چون دانهٔ
درّ عزیز المنالی را در دست ضعیف الحال بی مال و منالی دیدی
بسرعه و عجله خرمهره مپندار   اه از این بازار صرّافان گوهر ناشناس
بارها خرمهره را با درّ برابر کرده اند   فراموش مکن ربّ حامل فقه
الی من هو افقه منه و کم ترک الاوّل للاخر   و چون جناب مستطاب
که مقصود بخطاب در این کتاب حقایق مآب است بلطف قریحت
و صفاء طبیعت معروف و مسلّم امده اند و البتّه بمعارف نورانیّه

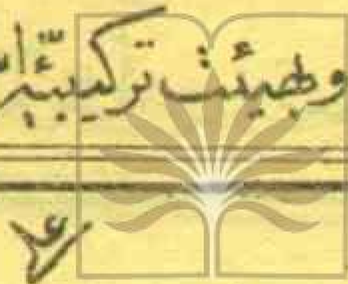
ومطالب روحانیّه میل دارند قدری جرأت کرده قدم جسارت
پیش گذارده پا از گلیم خود درازمیسازد وکشف سرّ و رازمینماید
وبروجه احتمال وتأویل نه حکومت وتسجیل بعرض میرساند بدان
بصّرك الله فی امرك اسماء الله الحسنی وصفات الله العلیا
مفاهیمی هستند که از مصداق واحد منتزع شده وتعدّد و
تکثّر وتغایر وتفاوت درصرف مفهوم است نه در مصداق و
در وجهه ذات وجهت معرفت ذاتست بجهات واعتبارات
وحیثیّات بروزات وجلوات متخالفه نه در ذات وتفاوت اسم
وصفت تفاوت مشتق ومبدء اشتقاق است وباصطلاح
معقول فرق بینهما فرق بین فصل وصورت وفرق بین عرضی
وعرض است ومشتق مثل عالم وقادر وحیّ اسم است ومبدء
اشتقاق مثل علم وقدرت وحیوة صفت است ومدلول اسم
وصفت درباب حضرت ربوبیّت یکی است ومعنی عالم وعلم
وقادر وقدرت وحیّ وحیوة متّحد است وازاخارج محمول خوانند
چونکه منتزع وخارج میگردد از حاق ذات ومیباشد ذات کافی

دراتزاع

در انتزاع ان و نیست در خارج برای ان مفهوم وجودی مستقل
مثل بیاض بنسبت بجسم و انرا محمول بالضمیمه گویند و حمل میشود
بر ذات مگر بضمیمهٔ موضوع و بعبارة اخری حمل صفات و اسماء الهیه
بر ذات اقدس حمل مواطات و هو هو است و حمل اولی ذاتی است
که مفاد ان اتحاد در مفهوم است نه حمل شایع و ذو هو زیرا که صفات
الله عین ذاتست نه خارج از ذات لا یقال المشتق کالعالم فی
اللغة موضوع لذات قام به مبدء الاشتقاق لانا لا نسلم ذلک بل
هو موضوع لما هو اعم منه و من اصل المبدء بل المبدء احق بهذا الاسم
و هذا کما ان الابیض الحقیقی نفس البیاض و المتصل الحقیقی نفس الاتصال
و الموجود الحقیقی نفس الوجود مع ان وضع اللغة لتفاهم اهل العرف و
العلوم الالهیة لیست مبنیة علی ذلک این تحقیق در صفات ذاتست
که عین ذاتست و صفاتی دیگر برای حضرت حق سبحانه ثابت است
که انها را صفات افعال نامند و ملخص فرق بینهما ان است که رئیس
المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی فرموده است که صفات الله
تعالی شانه بر دو قسم است قسمی است که در مقابل ان وصف وجودیست



واتّصاف ذات بهر دو وصف متقابل کمال ذاتست از اصفت فعل
نامند مثل لطف وقهر ورضا وسخط وولایة وعداوة رضی الله
عن المؤمنین وقوله سخط الله علیهم والله ولیّ الّذین امنوا وقوله
انّ الله عدوّ للکافرین وقسمی که ضدّ وجودی ندارد وفقدان
نقص است وان ضدّ وفقدان وصف ازلاً وابداً ازذات اقدس
منفی ومسلوب است از اصفت ذات گویند مثل علم وحیوة و
قدرت که اضدادانها منفی ازذات است ازلا وابدا وبدانکه
اسماء الله جلّ اسمه سه نوع است نوعی محیط غیر محاط نوعی
محاط غیر محیط نوعی محاط ومحیط بعبارة دیگر طائفهٔ مثل
جنس است لطائفهٔ اخری مثل مدرك نسبت بعلیم وسمیع و
بصیر وحکیم وخبیر وبعضی مثل نوع است نسبت بافراد مثل
هریك ازاین اسماء خمسهٔ مبارکه وبعضی مثل عرض لازم لبعض
اخر مثل قادر نسبت به حیّ وبعضی مثل عرض غیر لازم مثل غفور
نسبت بقدیر وبعضی مرکّب درصورت لفظیّه مثل الحیّ القیّوم
والعلیّ العظیم وهریك ازاین اجزاء اسم براسه وهیئت ترکیبیّهٔ اسم

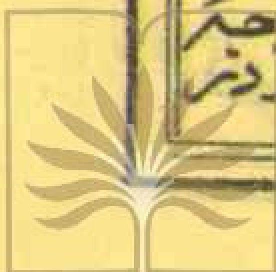


علی حیاله لها اثر مخصوص و بعضی مرکّب در صورت عقلیّه مثل
حکیم که واضع کلّ شئ موضعه است مع علمه به و بموضعه و بعضی
بسیط صرفه و محیط محض و یوصف و لا یوصف به است مثل
الله و هو که اسم ذاتست بدون اعتبار معنی سوای ذات و انرا
اسم اعظم و امام الائمّة و الاسم الجامع میگویند و هر موجودی
از موجودات عالم مربوب اسمی از اسماء الهیّه و مجلی و مظهر
صفتی از صفات ربوبیّت است چنانکه بباید انشا و مظاهر
و مربوبات اسماء الهیّه و مجالی صفات ربانیّه نیز متخالف و
متغائر است و متنوّع است تنوّع الاسماء حذو القذة بالقذة
و مجلی و مظهر اسم الله جامع و امام الائمّة و محیط غیر محاط که
یوصف و لا یوصف به انسان کامل و خلیفه خداست در ارض
و سما و این جمله که در اینمقام ذکر شد مجملی است که تفصیل ان
بعهده کتب معقول است و ما در اینجا بمناسبت و ملائمت
مقصود بنحو مقدمیّت بطریق اصول موضوعه و مبادی
مسلّمه ایراد کردیم پس بتحقیق مقصود پرداخته و بسوی مطلوب



عنان قلم انداخته گوئیم بقرینهٔ اضافهٔ خلق و نسبت ایجاد مراد از
اسم معنون بعناوین مذکوره و موصوف باوصاف مسفوره
در این حدیث شریف جوهر مجرّد نورانی و موجود منزّه روحانی است
که از عقل اوّل و صادر نخست و اسم اعظم و نور پیشین گویند
و در تحقیق آیهٔ شریفه گذشت و صدر الحکماء طاب ثراه بملاحظهٔ
مرکّب بودن عقل از مهیّة و وجود که کلّ ممکن فهو زوج ترکیبیّ
مقرّر آمده و هر مرکّب بحکم عقل تحقّق و ایجاد آن بعد از وجود
اجزاء است و لابد وجود مطلق مقدّم است بر مهیّة موجوده
و وجود مجرد و بر مهیّة ترجیح داده ان یکون اوّل ما نشأ و صدر
من الحقّ الاوّل هو الوجود المطلق و ان یکون المراد من الاسم المذکور
فی هذا الحدیث الشریف ذلک الوجود المطلق و اوصاف شریفه را
نعت آن وجود قرار داده است و این ترجیح مرجوح و از مذاق تاله
مهجور است زیرا که وجود مطلق فعل و صنع است نه معقول و مصنوع
و مهیّة امر اعتباری است و جزء وجودی عقل اوّل نیست و
شیئیّت شئ بصورة است و صورت عقل اوّل همان وجود

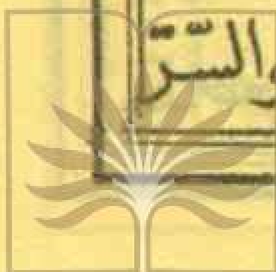
اوست فهو الصّادر الاوّل علاوه آنکه این معنی از مساق اخبار
المحمّدیّة دور است واما اینکه آن اسم اعظم بالفاظ وحروف
مصوت ومنطوق نیست پس بسبب آنستکه اصوات وحروف
والفاظ از اعراض ضعیفة الوجود است واز عالم اجسام وناسوت است
وآن جوهر اجلّ واعظم واعزّ واشرف از اجسام وجسمانیّات است
وباین سبب نیز مجسّد ومجسّم نیست ومقدّس ومنزّه است از
انقسام وترکیب از هیولی وصورت ومشبّه وممثّل بچیزی نمیشود
چونکه تشبیه ومشابهت مشارکت واتّحاد در کیفیّت است چنانکه
مساواة اتّحاد در کمّ است ومناسبت اتّحاد در اضافه است و
موازاة اتّحاد در وضع است ومحاذاة اتّحاد در أین است ومماثله
اتّحاد در نوع است ومجانسه اتّحاد در جنس است وآن وجود
مقدّس خالی از کیفیّات محسوسه ومعقوله است فضلاً عن
الالوان والاصباغ العارضة للاجسام الکثیفة واقطار وابعاد
از صفات اکوان مکانیّه وزمانیّه است وآن وجود مقدّس و
متعالی از زمان ومکان است ومحدود ومقیّد نیست واز ذرّه



احساس وتوهّم بعید است واز حسّ متوهّم محجوبست واز انظار
خلق مستور است جعله الله کلمة تامّة اطلاق کلمه در لسان
شرع بر انسان کامل وارد است قال الله تعالی وکلمته القیها الی
مریم وتمامیّة این کلمهٔ شریفه باعتبار جامع بودن جمیع کمالات
وخیراتست ودلالت کردن ان بر معنی اسماء وصفات الهیّه است
علی اربعة اجزاء معاً گفته اند عقل اوّل را چهار حیثیت است وجوب
ووجود ومهیّة امکانیّه وتشخّص وجهت وجوب ان سرّ مکنون
واسم مخزون الهی است وبعضی دیگر گفته اند چهار صفت است
حیوة وعلم واراده وقدرت وسرّ مکنون صفت حیوة اوست
وصفات دیگر ظاهر برای خلق ومحتاج الیه خلق است چون معلوم
ومراد ومقدور ولازم دارد ودوانی فرموده است ما مضمونه
الاجزاء الاربعة اشارة الی جهة الالهیّة والعوالم الثلثة الّتی
یشتمل علیها اعنی عالم العقول المجرّدة عن الموادّ والصّور وعالم
الخیال المجرّد عن الموادّ دون الصّور وعالم الاجسام المقارنة
للموادّ بعبارة اخری الحسّ والخیال والعقل والسّرّ وبالشّهادة

والغیب

والغیب وغیب الغیب وغیب الغیوب ورابعه الملک والملکوت
والجبروت واللاهوت ومعیّة الاجزاء عبارة عن لزوم کلّ منها للآخر
وتوقّفه علیه فی تمامیّته وجزئه المکنون السرّ الالهی والغیب اللاهوتی
چنان تصوّر کن که عالم تمام کلمهٔ واحده ایست صورت وهیئت
ان ملک وشهاده است وحروف که مبادی انست ملکوت
ان است ونقطهٔ ساریه که منشأ حروفست جبروتست وسرّ
الهی جهت وجود ووجوب غیری انست وبمثالی دیگر عالم
وما سوی الله دانه بادامی فرض کن مرکب از چهار حقیقت وتمامیّت
ان به چهار حقیقت است قشر وپوست وان ملک است ومغز
ولبّ وان ملکوت است وروغن ودهن که مناط شیرینی و
تلخی انست وان جبروت است ووجود وظهور ونور وجوب غیری
ان که از حاقّ درخت جذب واخذ شده وان سرّ الهی واسم مکنون
مخزون ان است بهذه الاسماء الثلثة بالباء فی بعض النسخ و
فی بعضها بالفاء بدل الباء والاوّل اظهر وکانّه متعلّق بقوله حجب
واحدا والمعنی انّ ذلک الاسم المخزون والجزء المکنون وهو السرّ



الالهی والوجه الرّبوبی احتجب بهذه الاسمآء الّتی ظهرت احتجاب الرّوح بالبدن والدّهن باللّبن ودرصورت بودن کلمه بقا بهتر انست که اسم اشاره را مبتدا والّتی ظهرت خبر باشد فالظّاهر هو الله قال فی الوافی یعنی انّ الظّاهر بهذه الاسمآء الثّلثة هو الله فانّ المسمّی نظهر بالاسم ویعرف به چون عوالم ثلثه مظاهر ومجالی نور عقل اوّل است وتمام ما فی الوجود مستضئ بضوء ان نور مقدّس است من الصّدر الی السّاقة وان رحمت واسعه مصباح عالم جبروت وسراج عالم ملکوت ونبراس عالم ناسوت است فهو کعاکس والعالم عکوسه سکّان جبروت عکوس علم وعصمت وطهارت او وقطّان ملکوت عکوس قدرت وسلطنت او جلاس محفل نبوّت عکوس نبوّت ورسالت او وحیوانات ونباتات ومعادن وبسائط ناسوت عکوس مقامات بشریّه او واو ظاهر ومتجلّی است درمراتب عالم بنحو ظهور وتجلّی نفس وروح درقوای ظاهره وباطنه فی کلّ بحسبه وقابلیّته واستعداده ومثل ظهور نفس وروح بخاری است درحروف ملفوظه متکوّنه از مرور نفس بمقاطع ومخارج حروف ومثل بروز عناصر بسیطه درمرکّبات



متشتته و ذکرکم فی الذاکرین واسمائکم فی الاسماء وارواحکم فی
الارواح وانفسکم فی النفوس وآثارکم فی الآثار وقبورکم فی القبور
بالجمله عالم بکلّ از غیب وشهاده وجواهر واعراض مرآت وآئینهٔ نور
عقل است طیّب ونورانی آن صورت انوار هیاکل وانوار هیاکل
هیاکل اوست وخبیث وظلمانی آن صورت ظلّه وعکوس هیاکل
اوست عالم را بدن واحد فرض کن وآن نور را روح آن که متجلّی است
در عالی وسافل وشریف وخسیس آن وآن نور مقدّس مرآت و
آئینهٔ نمایندهٔ صفات جمال وجلال حضرت حقّ است وما بعد
از این بعنایة الله وتوفیقه بیشتر وبهتر از این بیان کنیم پس بظهور
این عوالم ثلثه جبروت وملکوت وناسوت ظاهر شد حضرت حق
الله نور السّموات والارض وسخّر سبحانه لکلّ اسم من هذه الاسماء
اربعة ارکان فذلک اثنا عشر رکنا قال فی الوافی الارکان الاربعة
الحیوة والموت والرّزق والعلم الّتی وکّل بها اربعة املاک اسرافیل
وعزرائیل ومیکائیل وجبرئیل وفعل الاوّل نفخ الصّور والارواح
فی قوالب المواد والاجساد واعطاء قوّة الحسّ والحرکة لانبعاث الشّوق

والطّلب وله ارتباط مع المفكرة ولو لم يكن هو لم ينبعث الشّوق و
الحركة لتحصيل الكمال فی احد وفعل الثّانی تجرید الارواح والصّور
عن الاجسام والمواد واخراج النّفوس من الابدان وله ارتباط مع
المصورة ولو لم يكن هو لم يمكن الاستحالات والانقلابات فی
الاجسام ولا الاستكمالات والانتقالات الفكريّة فی النّفوس ولا
الخروج من الدّنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء
كلّها واقفة فی منزل واحد ومقام اوّل وفعل الثّالث اعطاء
الغذاء والانماء علی قدر لائق وميزان معلوم لكل شئ يعنی كل ذی جسد
من الجسم والجسمانی وللارواح من الرّوح والرّوحانی وللعقول من
العلم والحكمة والمعانی وله ارتباط مع الحفظ والامساك ولو لم يكن
هو لم يحصل النّشو والنّماء فی الابدان ولا التّطوّر فی اطوار الملكوت
فی الارواح ولا العلوم الجمّة للفطرة القويمة وفعل الرّابع الوحی
والتّعليم والالهام وتادية الكلام من الله سبحانه الی عباده وله
ارتباط مع القوّة النّطقيّة ولو لم يكن هو لم يستفد احد معنی من
المعانی بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الهام الحقّ والقاء



والرّوع یکی از معانی عرش الجل شأنه مجموع ماسوی الله است
و سایر معانی دیگر نیز مثل علم الله المحیط و مثل تمام عالم جسمانی
بتکلّف راجع میشود باین معنی و در مروی از حضرت امیر کبیر
در کافی است انّ العرش خلقه الله تبارک و تعالی من اربعة
انوار نور احمر منه احمرّت الحمرة و نور اخضر منه اخضرّت الخضرة
و نور اصفر منه اصفرّت الصّفرة و نور ابیض منه البیاض و
هو العلم الّذی حمّله الله الحملة و این خبر نیز از غوامض اخبار است
و احسن ما قال فیه و قد کثرت الاقاویل فیه انّ الانوار الاربعة
عبارة عن الاملاک الاربعة المذکورة و الجواهر المقدّسة الّتی
موکّله بارکان العالم المدبّرة فیه باذن الله علی نحو ما سبق
و وجه تعبیر بالوان شدّت مناسبت با افعال و آثار ایشان است
پس نور اخضر کنایه از مقام ایجاد و احیاء است بواسطهٔ اسرافیل
و نور اصفر عبارة از مقام غضب است و اعدام بواسطهٔ عزرائیل
و نور احمر اشاره بمقام انما و انشاء است بواسطهٔ میکائیل و نور
ابیض حکایت از مقام تعلیم و وحی و الهام دارد بواسطهٔ جبرائیل



اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و در عالم حس بازاء
هر یك موضوع است عنصری از عناصر چنانکه نار بازاء نور احمر
و هوا بازاء نور اصفر و ارض بازاء نور اخضر و آب بازاء نور ابیض و
از اخلاط اربعه دم و صفراء و سودا و بلغم بدان و از اجناس حیوانات
انسان و سباع و طیور و بهائم تصور کن و از عالم انسان طبع و
نفس حساسه و متخیله و عقل فرض کن و از مولدات معدن و
نبات و حیوان و انسان اعتبار نما و از عوالم کلیه ملك و ملکوت
اسفل و ملکوت اعلی و جبروت بفهم و از عالم افلاك طبایع اربع بروج
دوازده گانه ناری و هوائی و خاکی و مائی ادراك باید کرد
چنانکه گفته اند حمل و اسد و قوس بر طبیعت آتش است و جوزا
و میزان و دلو بر حکم هوا است و سرطان و عقرب و حوت بر سلطنت
آب است و ثور و سنبله و جدی بر قوة خاکست و در عالم
کتاب کلمه و آیه و سوره و کتاب تعقل فرما و در عالم قلب عقل
هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد تخیل میشود
و در عالم علم احساس و توهم و تخیل و تعقل توهم باید نمود و در

عالم

عالم توحید توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و
توحید آثار تبصر میتوان شد و در عالم ایمان بنی الاسلام علی
اربع کلمات کما فی الخبر سبحان الله وهو دالّ علی الصّفات الجلالیّة
والاسماء التّنزیهیّة والحمد لله وهو دالّ علی الصّفات الجمالیّة و
الاسماء الکمالیّة وانّ جمیع المحامد مختصّة به وجمیع الکمالات له
فهو المستحقّ لان یعبد بجمیع العبادات ولا اله الاّ الله وهو دالّ علی
وحدته وانّه الذی لا شریك له مطلقا جلیّا وخفیّا والله اکبر
وهو دالّ علی انّه اعلی وارفع من ان یحیط به العقول والاوهام
هذا والعلاّمة المجلسی قدّس الله روحه القدسی از پدر
بزرگوارش عارف کامل شیخ محمّد تقی نقل فرموده که مراد از انوار
اربعه حالات عارضه سالك است وگویا آن بزرگوار عرش را عارف
بر قلب مؤمن حمل فرموده چنانکه در بعضی از آثار نبویّه وارد است
که قلب المؤمن عرش الرّحمن واعتبار عقلی شاهد است که قلب مؤمن
مستقرّ معرفت ومحبّت وتجلّی صفات حضرت حق است ودر قدسی است
که قال الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن



پس فرموده است اعلم انّ لکلّ شئ شبهاً ومثالاً فی عالم الرّؤیا و
فی عالم الکشف والعیان فظهرت تلک الصّور والمثل علی النّفوس
بحسب اختلاف مراتبها فی الکمال فبعض النّفوس تظهر لها صورة اقرب
الی ذی الصّورة وبعضها ابعد ومن شأن المعبّر ان ینتقل من
تلک الصّورة الی ذی الصّورة فالنّور الاصفر عبارة عن العبادة
ونورها کما هو المجرّب فی الرّؤیا فاذا رأی العارف الصّفرة فی
المنام یوفّق للعبادة کما هو المشاهد فی وجوه المتهجّدین من
اصفرار الوانهم وضعف بشرتهم وقد ورد فی الخبر فی شأنهم انّه
البسهم الله من نوره لما خلوا به والنّور الابیض هو العلم کما هو
المجرّب انّ من رأی فی المنام لبناً او ماءً صافیاً تیسّر له العلم
النّافع الخالی عن الشّکوک والنّور الاحمر المحبّة کما هو المشاهد فی
وجوه المحبّین عند طغیان المحبّة وکما فی المنام ایضاً والنّور الاخضر
المعرفة کما هو مجرّب فی الرّؤیا وعلی هذا حمل طاب ثراه قول الرّضا ع
حین سئل عن قول المشبّهة وروایتهم انّ رسول الله ص رأی ربّه
فی صورة الشّابّ الموفّق وکان فی سنّ ابناء ثلثین فخرّ ساجداً



ونزّه الله سبحانه عن الجسم والصّورة وقال انّ المراد انّ رسول الله
كان في هيئة الشّابّ الموفّق وكان في سنّ ابناء ثلثين سنة
فقال السّائل جعلت فداك من كانت رجلاه في خضرة قال ع
ذلك كان محمّد ص كان اذا نظر الى ربّه بقلبه جعله مثل الحجر
حتّى يستبين له ما في الحجب انّ نور الله منه اخضر ومنه احمر
ومنه ابيض ثمّ قال قدّس سرّه وعلى تقدير كون مرادهم ع تلك
المعاني انّما اخبروا عنها بهذه العبارات لقصور افهامنا عن فهم
صرف الحقّ كما يعرض على النّفوس النّاقصة في الرّؤيا هذه الصّور
ولانّا في منام طويل من الغفلة عن الحقائق والنّاس نيام فاذا
ماتوا انتبهوا انتهى وانّما تعرّضنا القوله طاب ثراه بطوله لما فيه
من الفوائد وتصديق ما افدناه سابقًا من القواعد قدری از
مطالب دور شدیم واز طور کتاب بیرون رفتیم برمیگردیم بر سر
مقصد ومیگوئیم چون بنای عالم وقوام موجودات بر ارکان
اربعه قرار گرفته وتمام عالم مجلی ومظهر روح اعظم ونور اقدم
محمّدی است وما سوی الله اسماء وعکوس این اسم اعظم الهی است

وعوالم ثلثه کلیّه اسماء ظاهرهٔ این اسم مبارک است واسم مکنون
مخزون ان جهت الهیّه است که فانی ومختفی است وصرف عبودیّت
ومحض فقر وذلّت است وباین فنا وفقر دارای بقا وغنی وسلطنت
عظمی وریاست کبری شده است چنانکه وارد شده که العبودیّة
جوهرة کنهها الربوبیّة وما فقد فی العبودیّة اصیب فی الربوبیّة
وما خفی من الربوبیّة وجد فی العبودیّة ومعنی این خبر شریف شاید
این باشد که عبودیّت حقیقیّه جوهری است که حاصل وموجود
میشود از صرف فقر وفنا ونیستی واز خودی رستن واز وجود
گذشتن ودر این حال سراسر جلوهٔ ربوبیّه میشود واز صفات
جمال وجلال ربّ اعلی متشعشع میگردد وهر چیزی که در عبودیّت
از انانیّت مفقود ساخته بجای آن ربوبیّت را یافته وهر چه
در ربوبیّت از شئونات مختفی بوده بروز وظهور آن در عبودیّت
شده واین مقام اشرف واعلی از رسالت است چه در اینمقام
بشر از سر وجود مطالعهٔ جمال حق ومشاهدهٔ جلال حضرت ذی
الجلال دارد وباین مقام کان الله سمعه وبصره ویده ورجله



کشته زبس بستم خیال تو توکشتم پای تا سر من پس انچه از اثار و
افعال و اقوال شایسته و بایسته ربوبیت است از او صادر میشود
تطیعه مادة الکائنات تتصرف فیها کیف یشاء بما یشاء کالحدیدة
المحماة تفعل فعل النار فالظاهر هو الله ولا مؤثر فی الوجود الا الله
ولاحول ولاقوة الا بالله و باین نکته در تشهد تشریف رسول
اعظم بتقدیم عبده بر رسوله مقرر شده و اقرار بعبودیت
ان وجود مقدس بر اقرار برسالت ان مقدم داشته شده و در
قران مجید ستایش حضرت حق سبحانه بالحمد لله الذی نزل
الفرقان علی عبده امده است ای کلک خواب دیده عنان
قلم را بکش ظلمات است بترس از خطر گمراهی بی پرده سخن مگوی
هر چند می نشاید پرده ز تحقیق را قوة می شکند ابریق را
او ما سمعت قول الرضاء ما کلما یعلم یقال و ما کلما یقال فقد
حان وقته و ما کل ما حان وقته فقد حضر اهله فذره فی
سنبله حتی یاتی الله بالفتح او امر من عنده مجملا اسم مکنون مخزون
اسم اعظم خدا جهت تقابلیه استفاضیه اوست و عوالم

ثلثهٔ کلیّه که اسماء ظاهرهٔ ان روح اقدم است جهت فاضه
وتقبلیّهٔ اوست۷ وبرای هر عالمی چهار رکن وحامل هر رکنی ملکی
از املاك مقرّبین ودر تحت سلطنت هر ملکی ما لا یعلم جنود ربّك
الّا هو واین دوازده رکن دوازده برج فلك وجود است ودر
عالم شهاده دوازده خلیفهٔ ان اسم اعظم است که تماما بصفت
مستخلف موصوف هستند قضیّة للخلافة وچون در انوار
قدسیّه وجواهر مجرّده احتجاب واحتجاز نیست وتمام مسخّر یك
نور ند ومظهر یك حقیقت پس مربوب ومسخّر هر یك مربوب
ومسخّر دیگری است ومرجع کل فعل واحد واثر قار داست کما ستعرف
انفا ثمّ خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا الیها این فقرهٔ
شریفه اشاره است بانچه اهل معقول گفته اند که عالم سراسر مربوب
اسماء الهیّه است وبر صورت اسماء الهیّه مجعول است وهر اسمی
از اسماء شریفه مظهری دارد وبر هر صفتی واسمی از اوصاف واسماء
کریمه اثری مخصوص مترتب است وبان اثر تربیت ان مظهر ومجلی
میکند وان فعل وان اثر بان منسوب میشود ودر اخبار وادعیهٔ

۷ ومحل جلوه وبروز وظهور کمال وجمال وجلال وشئونات لم یزل ولا یزال اوست ۴


اهل

اهل عصمت وطهارت اشاره باین مطلب شده وفرموده اند
وبالاسم الّذی خلقت به العرش وبالاسم الّذی خلقت به الکرسی
وبالاسم الّذی خلقت به الارواح الی غیر ذلك وگویند ان
الموجودات کلّها وان کانت تحت ربوبیّة اسم الله والالهیة والله
هو ربّ الارباب ولکن کل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له
حصّة خاصّة من مطلق ربوبیّة یربّیه بها ولا یصلح للتربیة الّا هی
مثلاً در علویّات مرّیخ از حضرت ربّ الارباب که الله است تربیت
ازجهات صفات قهریه که ان غلبه وشدّت واستعلا واستیلا
وامثال انست بهره رسیده واین صفات بربوبیّت مرّیخ برخواستند
وتعیّن ربوبیّت خویش نسبت بامر مرّیخ از اسماء القوّی والقاهر
والشّدید والغالب وغیرها درخواستند ودر سفلیّات هر
چیز را که تعلّق بمرّیخ داشت بهمین صفت بیاراستند همچنانکه
مشتری را تربیت ازجهت صفات لطیفه ازعلم وحلم وعدل وصلاح
وعفّت ورأفت رسید واین صفات بربوبیّت مشتری قیام
نمودند وازاسماء العلیم والحلیم واللّطیف والرّؤف تعیّن

ربوبیت ایشان با تمام انجامید و در سفلیات هرچه متعلق بمشتری
بود ازان تربیت و انتظام یافت پس مشتری و مریخ بمثل مظهر اسم الله
باشند لکن من حیث الربوبیة الخاصة و هکذا حظ الملائکة من اسم
السبوح و القدوس و حظ الشیاطین من اسم الجبار و المتکبر و حظ
انسان از اعظم اسم الله امده و قسط اوفی در این باب ما در شرح
دعاء کمیل اورده ایم **سادسة** اینکه مر هر رکنی از ارکان
دوازده کانه سی اسم مخصوص مسخر امده من باب اعتبار غلبه
صفات مخصوصه و بروز و ظهور سلطنت و تربیت خاصه است
والا مربوب و مسخر و مظهر هر یک مربوط بدیگری و محظوظ از دیگری
نیز میباشد و محروم و محجوب از فیض دیگر نیست زیرا که میان انوار
مجرده احتجاب و احتجاز نیست چنانکه اشاره شد و بدانکه همچنانکه
اسماء الهیه متفاضلند در شرف و فضیلت با بودن کل انها در
غایت شرف و فضل مثل ایات قرانیه با بودن تمام در حد اعجاز و
غایت فصاحت و نهایت بلاغت مظاهر و مجالی و مربوبات انها
در عالم اعیان متفاوت و متخالفست در شرف و فضیلت

فائدة

دکمال

وکمال فکلما کان اعلی رتبة واقوی وجوداً فهو اکثر جمعاً للمعانی
واشدّ وحدة وکان اکمل وافضل لانّه تحت اسم هو اکثر حیطة
لغیره من الاسماء والجامع لجمیع الفضائل والکمالات هو الانسان
الکامل لکونه مربوباً ومظهراً للامام الائمّة والاسم الاعظم الجامع
وهو الله وبیان این مقصد اسنی انشاء الله خواهد شد

ساقیة

ساقیة از بعضی از اعلام نقل شده که اسماء مفردهٔ
معدودهٔ مضبوطه در قران مجید واخبار ال محمّد سیصد و
شصت است وپیش از این دیده نشده وضبط نشده وکفعمی
طاب ثراه در مصباح خود جمع فرموده و ذکر کرده است واین
امّهات اسماء‌اند که بعدد درجات منطقة البروج است که
مدار ومسیر شمس ومصباح عالم است واسماء غیرمحصورهٔ دیگر
در تحت حیطهٔ این اسماء محصوره است مثل خالق ورازق و
حافظ که در حیطهٔ قادر است واین اسماء محصورهٔ سیصد و
شصت کانّه در تحت سلطنت دوازده اسم وحیطهٔ دوازده
رکن است که دوازده برج فلک وجود است ودوازده خلیفهٔ

اسم اعظم است وان دوازده اسم تحت حیطهٔ سه اسم است که
ظاهر و متجلّی در سه عالم کلّیه است از ناسوت و ملکوت و جبروت
و هر عالمی حاجب عالم فوق است که روح ان و سرّ انست و اختصاص
هر محاطی بهر محیطی باعتبار غلبهٔ ظهور و بروز ان محیط است
در ان محاط و الّا فلکلّ اسم حظّ و نصیب من الاخر و این است
سرّ و نکتهٔ اینکه ان دوازده اسم اعظم یکی ناطق و یکی صامت و
یکی قائم و یکی قاعد و یکی کاشف حقائق و یکی ساتر حقائق
باشد وان سه اسم در تحت حیطه و سلطنت اسم واحد باشند
اوّلنا محمّد و اوسطنا محمّد و اخرنا محمّد کلّنا محمّد و ان اسم واحد مکنون
مخزون تحت تربیت اسم الله قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن
ایّاما تدعوا فله الاسماء الحسنی حکماء شامخ الشّان فرموده اند
که ایجاد فرمودن خداوند عالم را بر دو قسم است قسمی بواسطه
و قسمی بدون واسطه وانچه بدون واسطه ایجاد فرموده بجهت
الوهیّت و معنی اسم الله است وانچه بواسطه خلق فرموده بجهت
رحمانیّت و معنی اسم رحمن است که عبارت از رحمت واسعه که لا زمهٔ

رحمانیّت

ربانیت و تربیت و ربوبیت است چنانکه مشاهد است
رأفت و رحمت هر رب نسبت بمربوب و هر مربی نسبت بمربیّای
خود و باین نکته در بسمله که مفتتح هر خیر و مفتاح هر برکت است
توصیف الله را برحمن آورده و ان رحمت واسعه رحمانیت همان
حقیقت محمدیه است در مبدء قوس نزول و نشر دائرهٔ وجود
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وتحقيق اين قضيه خواهد
آمد ان شاء الله و چون مرجع کل برب الارباب و مبدء هر وجود
بحضرت الوهیت است فرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما
تدعوا فله الاسماء الحسنی الا ای طوطی گویای اسرار مبادا
خالیت شکر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش
نقشی نمودی از خط یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدارا زین
معما پرده بردار گفتمش حرف با اغیار نمی باید گفت زیر لب گفت
که بسیار نمی باید گفت ما وعده کردیم که از طور ایجاز و اقتصار
تجاوز و تخطی نکنیم در تادیهٔ مرام و تسویهٔ کلام لکن چکنیم در
اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و

در غوغاست گویا مقناطیس معرفت وجاذبهٔ قوّت شوق و
ذوق جناب مستطاب میکشاند زمام کلام را ومیربایدجوهر مرامرا
ومیرساندم بکوش کرد تحقیق حق بگوش کرا اگرچه فرموده اند لا
تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها لکن گفته اند لاتمنعوها عن
اهلها فتظلموهم پس اطاعة لامره واجابة لحکمه بنحو توضیح ماقررنا
وتشریح ماحققنا گوئیم چون عنایت الهیّه اقتضای ایجاد موجودات
واحداث محدثات نمود وبدون توسّط اسباب وعلل محال مینمود
ابی الله ان یجری الامور الّا باسبابها واین ابا وامتناع نه بروجه
جزاف ومحض ارادهٔ جزافیّه است بلکه افعال وارادات ومشیّات
الهیّه تابع استعدادات وتهیّؤات وقابلیّات مشاءات ومرادات
ومجعولات است واستعدادات وقابلیّات وتهیّؤات ذاتیّات نیست
برای مستعدّات وممکنات وقابلات والذّاتی لایعلّل ولا
یجعل ولایتغیّر ولایتبدّل کما بیّن فی الالهیّات ومادر شرح دعای
کمیل وحصن حصین خود بیان کرده ایم ولله درّ صدر الحکماء
حیث قال الحقّ سبحانه واحد فی ذاته اذلاشریک له فی ذاته و

واحد

واحد فی صفاته اذ لاتزید صفاته علی ذاته وواحد فی افعاله اذ
لاشریک له فی فعله اذ جمیع الموجودات منتسبة الیه تعالی امّا
بلا وسط او بوسط هو فعله ایضا فکلّ ما فی الکون امّا فعله او فعل فعله
او فعل فعل فعله تعالی وهکذا الی اخر الکون علی ترتیب الاشرف
فالاشرف والاقرب فالاقرب الی الاخسّ فالاخسّ والابعد فالابعد
فلو لم یکن وجوده علی هذا النّظام لما کان لائقا بالحکیم ذی الجلال
والاکرام وبطل عدل الله فی خلق السّموات والارض وانهدم النّظام
وبطلت الغایات والرّجوع الی الماوی وانتقال النّشا من الاولی
الی الاخری فجاء العبث والجزاف تعالی عمّا یقول الظّالمون علوّا کبیرا
وانیکه اشاعره ومن حذا حذوهم جمیع افعال از شریف وخسیس و
عالی ودانی حتّی افعال طبیعیه مثل هضم ودفع فضول غذا وما جری
مجریها نسبت بحضرت مبدع الخلق والامر تبارک وتعالی شانه داده اند
تصریحا او تلویحا بدون توسّط اسباب نیست مگر از روی جهل
وقصور وعجز از ادراک حقایق امور ودر باب خلقت ادم بیده الله
سبحانه از حضرت صادق ومبیّن الحقائق مرویست که لو ان الله

عزّ وجلّ خلق الخلق بیده لم یحتج فی خلق آدم انّه خلقه بیده فیقول
ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدیّ افتری الله یبعث الاشیاء بیده
وایه شریفه الله یتوفّی الانفس حین موتها مع قوله تعالی قل یتوفّکم
ملك الموت الّذی وکّل بکم مثبت مدّعاست انشاء الله پس با چار
حقیقتی وجوهره نورانیّه مجرّده خالیة عن القوّة والاستعدادات
عن الصّور والموادّ ایجاد فرموده واختراع وابتداع نموده وانرا کامل
بالفعل من جمیع الجهات جعل فرموده فتجلّی لها بها فاشرقت وطالعها
فتلألأت والقی فی هویّتها مثاله فاظهر عنها افعاله وان نور
مجرّد را علّت موجودات قرار داده بعلل اربعه امّا بنحو علّة غائیّه
پس واضح است زیرا که اوست ثمره شجره وجود خلق الخلق لهم وایابهم
الیهم وحسابهم علیهم وامّا بنحو علّة صوریّه پس تمام موجودات از
غیب وشهاده طیّب وخبیث نورانی وظلمانی صورت نور وضوء
یا عکس ظلال وظلّ اوست وامّا بنحو علّة مادیّه پس چون دوات و
مجمع کلمات وایات کونیّه است وبذر وحبّ شجره وجود است وامّا
بنحو علّة فاعلیّه پس چون محلّ مشیّة الله بلکه مشیّة الله که خلق

الاشیاء

الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها ست وخزینهٔ حقائق ومفتاح
غیب واصل ومخ اعیان است وبان درهٔ بیضا وجوهرهٔ شرقاء ابواب
کرم وجود خود راکشود وغیاهب ممکنات راکلا اضائه واشراق نمود
وازصدر تا ساقهٔ عالم امکان وعمق اکبر را خلعت وجود عطا فرمود
واوست وجه الله الذی اضاء له کل شیء ورحمته التی وسعت کل
شیء بکم فتح الله وبکم یختم واخبار واثار این باب فوق حد احصا است
واستبعاد مستبعدین واستعجاب مستعجبین مثل انکار منکرین و
الحاد ملحدین بی وجه است وازعین قصور وجهل است سبحان
الله استبعاد واستعجاب نمیشود که ساق وشاخ وبرگ وسعف
ولیف وطلع وثمر با الوان وطعوم وروائح وخواص واثار غیر معدوده
ازیک هستوی خرما براید وتمام اینها در هستو مندمج ومندرج
باشد وهکذا مثل زردالو ساقه وشاخه وپوست وخار وبرگ
وگل واشکال والوان وطعوم وروائح وخواص کثیره دریک حبه
مکنون ومکنون باشد وتمام انها بروزات وجلوات وشئونات
ان حبه باشد با انکه ان اضعف موجودات واخس وانقص



اشیاء است واستبعاد میشود صد و روبروز وظهور عالم

بمراتبه و درجاته وعالیه وسافله ومجرّده ومادّیه ازحقیقت محمّدیه

و دوحهٔ احمدیه و هو اسم الله الاعظم الجامع ووجه الله الاکرم الساطع

وفیض الله الاقدم الواسع فقد جائکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه

ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ ذلك هدی الله یهدی به

من یشاء وهذا معرفتی وخبرتی واجتهادی واعتقادی ثبّتنی الله

علیه فی معاشی ومعادی وان جوهر مجرّد نورانی را تمامیّت و

کاملیّت بچهار جزء مقرّر شده ومظهریّت ان اسم اعظم لصفات

الله العلیا و مصدریّته لافعاله الحسنی بچهار رکن استوار گشته

جزء اول و رکن اعظم جهت وجود وانوجاد اوست از صقع

ربوبیّت واین وجههٔ الهیّه وجنبهٔ مطالعه ومشاهدهٔ جمال

وجلال حضرت حق واجب الوجود است وتعبیر از ان بسرّ مکنون

واسم مخزون وجزو مصون شده است در اینحدیث شریف و

جزء ثانی ان جهت جبروت و روحانیّت وسرّ ذات ان جوهر است

وجزء سیّم جهت ملکوت وباطن انست وجزء چهارم ملك وظاهر

و شهاده و ناسوت است و گاهی تعبیر از این سه جزء بعقل و نفس
و قلب میشود چنانکه حکیم سبزواری طاب ثراه فرموده است که
حمعسق اشاره و کنایه است از اینکه حق لاباطل محمد عقل و نفس و
قلب بلکه هر موجودی قوام موجودیت و تمامیت حقیقت آن باین
سه جزء است که جبروت و ملکوت و ناسوت خوانند مثلا لبن و
شیر را چون جعل نمایند ناچار مائیت دارد و کشکیت دارد و دهنیت
دارد روغنش جبروت و کشکش ملکوت و ابش ناسوت آن است
و چون بادام کامل خلق شود لابد پوست دارد مغز دارد روغن دارد
و چون انسان کامل موجود شود البته بدن دارد و روح دارد و
عقل دارد و باین سه چیز بعلاوه وجهه ربوبیت و نور وجود کلمهٔ
تامه و حقیقت قائمه میشود و این اجزاء او بعضها متلازم و متقارن
در وجود است و از این چهار جزو که قوام حقیقت محمدیه است
جزو که سه اسم آن باشد ظاهر فرمود چون محتاج الیه خلق است و سایر
موجودات باین اجزاء ثلثه مشتاق هستند بنحو اشتیاق و احتیاج
تجلی بتجالی و مظهر بظاهر و مربوب برب و ناقص بکمل و متعلم

بمعلم و مرید بمرشد و تلمیذ باستاد پس بجبروتیت خود تربیت و تکمیل
و ارشاد و تعلیم فرمود جبروتیین مقرّبین و قواهر اعلین و جواهر
قدسیّهٔ قدّیسه را چنانکه فرموده اند روح القدس فی جنان الصاقورة
ذاق عن حدائقنا الباکورة یعنی ذاق عن حدائق علمنا و حکمتنا التی
هی جبروتنا اوّل ما ابتکر و اینع من فواکهها و الصاقورة قحف الرأس
و کنایة عن جنّة العلیا العدن و قد سمعت کثیراً قوله کنت انا و علیّ نوراً
بین یدی الله او انّ الله خلقنی و علیّاً من نور واحد قبل خلق آدم
باربعین الف سنة ثمّ قسمه نصفین ای مناصفین متساویین
فی الفضل بحیث یکون کلّ واحد منهما کالاخر فهو من النّصف بمعنی
العدل لا النّصف بمعنی التجزیة ثمّ خلق الاشیاء من نوری و نور
علی ثمّ جعلنا عن یمین العرش یعنی عن الجهة الاعلی الرّوحانیّة لا الاسفل
الجسمانیّة فسبّحنا فسبّحت الملائکة و هلّلنا فهلّلوا و کبّرنا فکبّروا فکلّ
من سبّح الله و کبّره فانّ ذلک من تعلیمی و تعلیم علیّ الی غیر ذلک ممّا
ورد من هذا النّمط اولیس التّهلیل و التّسبیح غذاء القدّیسین
النّورانیّین و حدیث تعلیم جبرئیل جواب ربّ جلیل از سؤال من انا

و من نزد ۱۱

ومن انت معروفست وذلك ان جبرئيل كان جالساً عند النبي ص فاتى
على فقام له جبرئيل فقال ص اتقوم لهذا الفتى فقال ان له على حق التعليم فقال
النبي وكيف ذلك يا جبرئيل فقال لما خلقنى الله تعالى سئلنى من انت
وما اسمك ومن انا وما اسمى فتحيرت فى الجواب فاذا هذا الشاب فى
عالم الانوار قال لى قل انت ربى الجليل واسمك الجميل وانا العبد الذليل
واسمى جبرئيل وكافى است فقرهٔ شريفهٔ زيارة جامعه من اراد الله
بدء بكم ومن وحده قبل عنكم وافاضت فرمود وتربيت نمود
سكان ملكوت را بجهت ملكوتيت خود وتربيت فرمود قطان
ناسوت را سموات وما فيها را برفعت وديموميت وقوه وقدرت
خود وعالم كيان ود وكون وفساد را بجهت بشريت وعنصريت
خود پس عوالم ثلثه كليه از آفاقيه وانفسيه در تحت تربيت حقيقت
محمديه ودر حيطهٔ سلطنت احمديه افتاده ودر كمالات وخيرات
وفيوضات خود بان نور مقدس محتاج شده اند وهر موجودى
از موجودات عالم هر چه دارد و دارا شده ازان عين الحيوة و
فوارة الرحمة اخذ كرده وبهره مند شده وچون اسم مبارك انوجود



مقدّس مذکور شود شکر نعمت و تعظیم شأن او لازم میشود بحکم
عقل بوجوب شکر منعم فیا ایها الذین امنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما
یعنی اطلبوا الرّحمة له من الله شکراً له و سلّموا ذلک المقام استحقاق
الشکر له تسلیماً صادقاً کاملاً با اینکه چون شخص طالب شود فیض
خدا را و سؤال کند رحمت خدا را برای خودش ناچار برای وسیله و
واسطه خود طلب کند تا از او عبور کند بشخص عاید و واصل شود مثل
برگ درخت که چون طالب اب شود باید ابرا برای اصل و بیخ درخت
طلب کند تا منتفع شود و بدون ان میسّرش نیست لانّ الله تعالی
یفیض و ینزل جمیع فیوضاته و شؤناته و رحماته اوّلاً علی النّبی الاعظم
و سایر الخلق یستفیضونها بعبورها علیه و در مقام تربیت و تکمیل
خلق کائناً ما کان چهار اثر و چهار فعل لازم و ناچار در کار است و
ان حیوة و رزق و موت و علم است چنانکه از روات نقل شد و این
چهار ارکان اربعه عرش وجود است و مراد از حیوة قوام هر چیز است
بنحو لائق بان چیز و مراد از موت انتقال از نقص بکمال و تطوّر باطوار و
تبدّل و تحوّل از مقامی بمقامی و عالمی بعالمی و تصوّر بصور عدیده



متعاقبة الحصول ومراد از رزق غذاء ومایهٔ بقا ونشو ونموّ مرد و قست
و در هر موجودی مناسب وملائم ان وبما یلیق به باید باشد در
اجسام وجسمانیات از مقولهٔ جسم و در ارواح و روحانیّات از
مقولهٔ روح است مثلا غذا ورزق عاقل فکر وادراک کلیّاتست
وغذاء روحانیات وملائکه تسبیح وتحمید است وغذا جبر ومتین
وکروبیین علم وحکمت است وغذاء بدن جسمانی جسمانی است و غذاء
عین وباصره رؤیت است وابصار وغذاء گوش وسامعه شنیدنست
وسماع وغذاء طیّب وسعید از طیّبات وسعاداتست وغذاء
خبیث وشقی از خبیثات وشقاواتست وهکذا فی کلّ حیوان وطیر
و وحش وجنّ وانس بل فی کلّ جارحة وعضو نمی بینی که چون هریک
از مذکورات وغیر مذکورات چون از غذاء خود محروم وممنوع ومحبوس
شود واز ما یلیق بشأنه دور ومهجور گردد مهمل وفاسد ومضطرب
ومشوّش میشود ودائماً در سعی وطلب وجلب وجذب ان است
انّا شققنا الارض شقّاً فانبتنا فیها حبّاً وعنباً وقضباً وزیتوناً و
حدائق غلباً وفاکهة وابّاً متاعاً لکم ولانعامکم ومراد از علم ادراک

ضارّ و نافع است و فهم ملائم از ناملائم لیجلب الاوّل و یدفع الثّانی

و این ارکان اربعه بملاحظهٔ عوالم ثلثه دوازده رکن میشود و

علیها مدار الوجود و چون هر فعلی و اثری ناشی از صفتی و صادر

از اسمی از صفات و اسماء ربوبیّت ربّ الارباب است ناچار

برای هر رکنی در تمامیّت فعل و اثران رکن اسماء خاصّه و صفات

مخصوصه مربوط و منوط است و مستخرج است و این سیصد و شصت

اسم که عماد و سناد عالم و مدار شمس وجود است بعدد درجات

منطقة البروج است و تصدّی و تعرّض شرح و بیان مدالیل و

مفاهیم آن اسماء شریفه و ربط و الفت دادن هر یک طائفه برکنی

از ارکان دوازده کانه اقبالی بیشتر و حالی خوشتر و بالی فارغ و مجالی

واسع لازم دارد و در اینقدر که بالسان کلیل و فهم علیل بعرض

رسانید روای غلیل و شفای علیل خواهد بود انشاء الله و برای

تأیید و تأکید این تحقیقات رشیقه و تسدید و تشدید این مطالب

اینقدر حدیث عقل و جهل را در میان اوریم و نقل معنی از نقل

مجلس سازیم اعد ذکر نعمان لنا انّ ذکره هو المسک ما کرّرته

یتضوّع فی الکافی عن ابی عبد الله انّ الله خلق العقل و هو اوّل
خلق من الرّوحانیّین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثمّ
قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقاً عظیماً و کرّمتک علی
جمیع خلقی قال ثمّ خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیّا فقال له ادبر فادبر
ثمّ قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه پس ذکر فرمود
جنود عقل و جنود جهل را و ما در این مقام به بیان آن دو طائفه
جنود محتاج نیستیم در تحقیق این دو سلطان متنازع متباین تکلّم
میشود و در وافی از کتاب خصال صدوق طاب ثراه نقل فرموده
عن علی ع عن رسول الله ص قال قال رسول الله ص انّ الله عزّ و جلّ
خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علمه الّذی لم یطّلع علیه
نبیّ مرسل و لا ملک مقرّب فجعل العلم نفسه و الفهم روحه و الزّهد
رأسه و الحیاء عینیه و الحکمة لسانه و الرّأفة همّته و الرّحمة قلبه ثمّ
حشاه و قوّاه بعشرة اشیاء بالیقین و الایمان و الصّدق و السّکینة
و الاخلاص و الرّفق و العطیّة و القنوع و التّسلیم و الشّکر ثمّ قال عزّ و
جلّ له ادبر فادبر ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له تکلّم فقال الحمد لله الّذی



لیس له ضد ولا ند ولا شبیه ولا کفو ولا عدیل ولا مثل الذی کل
شئ لعظمته خاضع ذلیل فقال الرب تبارک وتعالی وعزتی وجلالی
ماخلقت خلقا احسن منک ولا اطوع لی منک ولا ارفع منک ولا
اشرف منک ولا اعز منک بک احی بک اخذ بک اعطی بک اوحد بک
اعبد بک ادعی بک ارتجی بک ابتغی بک اخاف بک احذر بک الثواب
بک العقاب فخر العقل عند ذلک ساجدا فکان فی سجوده الف
عام فقال الرب تبارک وتعالی ارفع رأسک وسل تعط واشفع
تشفع فرفع العقل رأسه فقال الهی اسئلک ان تشفعنی فیمن خلقتنی
فیه فقال الله عز وجل للملئکة اشهدکم انی قد شفعته فیمن خلقته
فیه فاعلم نور الله روحک بالایقان که لفظ عقل در اصل بمعنی
حبس ونگاهداشتن است والعاقل هو الذی یحبس نفسه ویردها
عن هویها ومن هذا قولهم اعتقل لسان فلان اذا حبس ومنع
من الکلام ومنه عقال البعیر وفی الاصطلاح یطلق علی احد معانی
اربعة الاول اثر نورانی تدرک به النفس العلوم الضروریة
والنظریة واول ابتداء وجوده عند اجتنان الولد ثم لایزال ینمو

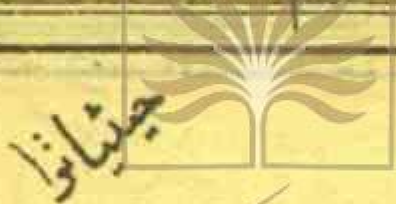
الی ان یکمل البلوغ و یسمّی بالمطبوع وقیل یبدو اصله عند البلوغ
ویکمل عند الاربعین الثّانی حالة وملکة للنّفس تدعوها الی ارتکاب
الخیرات واجتناب الشّرور وعلیه ورد انّ العقل ما عبد به الرّحمن و
اکتسب به الجنان والثّالث القوّة الّتی یستعملها النّاس فی امور
معاشهم الّا انّ ما لا یوافق الشّرع فهو مذموم یسمّی فی لسان الشّرع
بالشّیطنة والنّکری الرّابع مراتب استعداد النّفس فی تحصیل العلوم النّظریّة
من العقل الهیولانی والعقل بالملکة والعقل بالفعل والعقل المستفاد
و در این چهار معنی برای عقل نزاعی نیست و ببعضی اعتبارات و
حیثیّات اطلاقات واستعمالات دیگر نیز در عقل وارد شده وعلاّمهٔ
مجلسی قدّس الله روحه ومن حذا حذوه اعتقاد فرموده اندکه در
عقل در لسان شرع مقدّس محمول بر دو معنی اوّلست وعند التّحقیق
معنی دوم ثمره وغایة معنی اوّلست قال العلاّمة المجلسی تغمّده الله فی رحمته
فی اربعینه ما فی بعض الاخبار من انّه اوّل خلق من الرّوحانیّین فیحتمل ان
یکون المراد به انّه اوّل مقدّر من الصّفات المتعلّقة بالرّوح واوّل
غریزة تطبع علیها النّفس وتودع فیها او یکون اوّلیّته باعتبار اوّلیّة



ما یتعلق به من النفوس واما خبر اول ما خلق الله العقل فلم اجده فی
الاخبار المعتبرة وانما هو ماخوذ من اخبار العامة ومثله خبر اول ما
خلق الله نوری او روحی وظاهر اکثر اخبارنا ان اول المخلوقات الماء
او الهواء ثم قال علم ان اکثر ما اثبتوا للعقول المجردة قد ثبت لارواح
النبی والائمة فی اخبارنا المتواترة علی وجه اخر فانهم اثبتوا القدم
للعقل وقد ثبت التقدم فی الخلق لارواحهم واثبتوا له التوسط فی
الایجاد والاشتراط فی التأثیر وقد ثبت کونهم علة غائیة لجمیع المخلوقات
وانه لولاهم لما خلق الله الافلاک واثبتوا کونه واسطة فی افاضة العلو
والمعارف علی النفوس والارواح وقد ثبت فی الاخبار ان جمیع العلوم
والحقائق والمعارف بتوسطهم یفیض علی سایر الخلق حتی الملائکة و
الانبیاء واقول اما اعتبار خبر اول ما خلق الله العقل پس از تکثر و تعدد
اخبار باین مضمون وتدون انها در کتب معتبره وتلقی علماء اعلام
ان مضمون را بقبول واضح میشود وخودان بزرگوار نیز اقرار فرموده
بتقدم روح نبی اعظم در خلق واما اخبار اول المخلوقات الماء او الهواء
پس بعد از این ایراد میشود وبیان مراد وتحقیق معانی انها میشود ان شاء

وگویا انکار این عالیمقدار مربودن صادر اول عقل متوجه است
بانچه فلاسفه در معنی عقل وکیفیت صدور خلق از مبدء اول گفته اند
وحاصل ان کلامی است که سیّد حکما در جذوات اورده فرماید چون
دانسته شد که وحدت ینبوع کمال ومنبع خیر وکثرت سرچشمه نقص
ومعدن شر است وذات مجعول ظلّ ذات جاعل تام واز حیثیّت کنه
ذات جاعل منبعث است وبالضرورة الفطریّة تا مجعول مخصوص
معیّن را مناسبتی خاص وخصوصیّتی بعینها با ذات جاعل معیّن نباشد
که ما عدای ان مجعول را ان مناسبت وخصوصیّت نبوده باشد صدور
وانبعاث او بخصوصه دون غیره از ان جاعل صورت معقولیّت نخواهد
داشت پس متبیّن شد که در طباع کثرت نیست که از واحد حق من
جمیع الجهات معاً ودریکدرجه واز یك حیثیّت صادر شود واین
از نقص کثرت است نه از نقصان وقصور وحدت مانند ممتنع بالذات
که قابلیّت تعلّق قدرت ندارد از نقصان خود نه از قصور قدرت
وچون از اصول ممهّدهٔ حکمت ومما انعقد علیه اجماع الحکماء الراسخین
والعقلاء الشامخین است که جعل جوهر ذات وابداع کنه ماهیت

واعطاء تأكّد و وجوب و افاضت تفرّد و وجود از عز قیّوم واجب
بالذّات جلّ ذکره و عزّ سلطانه تخیّلی نامتمشّی و تصوّری ناممکن و
سودای خام و آرزوی بی سرانجام است و عقول و نفوس و طبایع و
حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیّات و اسباب و وسایل و شرائط و
روابط و متممات و معدّات و مصحّحات اند لا غیر پس تکثیر حیثیّات که
مصحّح استناد متکثّرات بوده باشد و در درجات مرتبة الی الواحد
الحق الاحدیّ الذّات من کلّ جهة از فوهات مراصد و امّهات مقاصد
باشد معلّمین و رؤسای مشّائیّه چنان تصوّر کرده اند که صادر اوّل
که اکرم و اقدم انوار عقلیّهٔ سلسلهٔ بدویّه است جوهریست بحسب
وجود عینی و نوریست وحدانی بوحدتی عددی ظلّ وحدت حقّهٔ
واحد حقیقی و بساطتی جوهری ظلّ احدیّت مطلقهٔ ذاتیّهٔ وجوبی
وهویّتیست وراء وحدته العددیّة و بساطته العینیّة شش حیثیّت نفس
الامری در ملاحظهٔ عقلی و لحاظ تحلیلی لازم ذاتست ماهیّت و
وجود و جواز ذاتی و وجوب بالغیر و تعقّل ذات خود عقلاً حضوریّا
و تعقّل ذات مبدع جلّ ذکره بقدر امکان و اسم عقل اول است



حیثیات امثنا ول است تضمّنا والتزاماً اگرچه معلول اوّل بالحقیقة
یکی از اینهاست چون حیثیّت ماهیّت وحیثیّت امکان ذاتی هردو
را حال جوهران معلولند فی ذاته بما هو بالقوّة بحسب ذاته ان هردو
در قوّه یك حیثیت اعتبار کرده اند و بمنزلهٔ مادّه گرفته اند وچون
حیثیّت انیت وحیثیّت تعقّل ذات هردو حال ان جوهرند فی
ذاته ولکن بما هو بالفعل من تلقاء افاضة الجاعل ان هردو را نیز
یك حیثیّت گرفته اند وحیثیّت وجوب وحیثیّت تعقّل مبدأ حال
اویند مستفاد از مبدء وقیاس بذات مبدء پس این هردو را نیز
یك حیثیّت اعتبار کرده اند وچون اشرف حیثیات مناط نسبت
معلولات در مرتبهٔ ثانیه شمرده اند چه تکثّر حیثیات ذات مجعول تکثّر
اعتبارات ذات جاعل است پس ذات واحد حق را جل مجده بعد از
ابداع مجعول اوّل بالفعل سه اعتبار عارض جاعلیّت ماهیّت ممکن
بالذات وجاعلیت موجود بالفعل عاقل ذات وجاعلیّت واجب بالغیر
عاقل ذات مبدء باعتبار افضل حاشیتین که در شمار صور نست
نوری عاقل فاضل که عقل ثانی باشد افاضه میفرماید وباعتبار حاشیه



که بمنزلهٔ مادّه است جرم فلک اقصی و باعتبار حیثیّت متوسّطه
جوهری محرّک و مدبّر که نفس مجرّدهٔ فلک الافلاکست و تکثّر حیثیّات
واعتبارات که مصحّح تکثّرات معلولاتست درین مرتبه متزاید و
متضاعف است و علی هذا السّبیل الی اخر سلسلة الانوار العقلیّة
وهو العقل الاخیر المفیض علی ما یحویه فلک القمر والی ساقة التّقرّر و
اقصی الوجود و بعضی تثنیهٔ حیثیّت کرده اند جواز ذاتی و وجوب
بالغیر و سایر حیثیّات درین دو تضمین کرده اند این تقریر مشرب
مشّائین بود و خود سیّد سند و حکیم معتمد نیز برین حیثیّات
واعتبارات که تقریر شد افزوده و اعتبار دوازده حیثیّت فرموده
بعد از مذاق رواقیّه و اشراقیّه آورده که هر نور قاهر متوسّط واستضائتی
واستنارتی از شعاع نور قاهر عالی و اشراقی و افاضت شعاعی
بر نور سافل و نیز هر سافل را فقری ذاتی و مقهوریّتی و ذلّ عاشقیّتی
قیاس بذات عالی و هر عالی را استغنای ذاتی و قاهریّت سلطنتی
و عزّ معشوقیّتی نسبت بجوهر سافل لازم جوهر ذات و مقتضای
خصوصیّت حقیقت افتاده است و چون انوار مجرّدهٔ عالیه میانه


سافلات

سافلات و نور الانوار عزّ سلطانه حاجب نمیشود چه حجب از خواص
غبار و هجوم لوازم جرمانیّت و هیولانیّت است پس اوّل انوار عقلیّه را
جهات تکثّر همین از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیّت مشاهدهٔ
سلطان نور الانوار و حیثیّت استفادهٔ فعلیّت تقرّر و وجود و وجوب
فعلیّت و وجود و حیثیّت فقر ذات و حیثیّت لیسیّت مع الله و هلاکیّت
حین الوجود که از خواص طباع امکان است و حیثیّت ذلّ مجعولیّت
و حیثیّت مقهوریّت استعشاق نسبت بغیر قاهریّت نور حق و
علوّ کبریاء جاعل مطلق و حیثیّت استغناء عمّا سوی ذات الله سبحانه
علی الاطلاق و حیثیّت افاضهٔ فیض و رشح بر سافلات و حیثیّت اشراق
شعاع بر انوار سافله است و بحسب تکثّر این حیثیّات اعتبارات
ذات جاعل حق تام عزّ سلطانه متکثّر میشود و امّا در سایر انوار
مجرّدهٔ قدسیّه از جهت انعکاس شعاع و قاهریّت اشراق هر عالی
بر سافل و مقهوریّت عشاق هر سافل مر عالی را و تضاعف اشعّهٔ
منعکسه و تعانق بدایع فیوضات و اصطحاب عجایب مناسبات
افتقار و استنارو ابتهاج و استعشاق و مطالعه و مشاهدهٔ



هر یك یك قیاس بجناب متعالی رب الارباب و نور مبدء المبادی تارة بلا واسطه در عرض سلسلهٔ قاهریت سنخ ذات و نورانیت جوهر هویت و تارة بواسطهٔ متوسطات مترتبهٔ سلسلهٔ طولیهٔ ابداع و افاضهٔ جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تصحیح اسناد متکثرات الی الواحد الحق سبحانه و تکثیر انوار عقول و نفوس مجردهٔ سماویه بیرون از دایرهٔ حصر و عقول نوریهٔ قاهرهٔ ارباب انواع فلکیه و عنصریه فوق نطاق احصا چنانچه قران حکیم میفرماید وما یعلم جنود ربك الا هو متسع السبیل و منضح الدلیل است انتهی والحق المختار من کلمات الاخیار و اشارات الاخبار انست که جوهری مجرد دراك محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه که باشد علت موجودات و نهایت مطالب و بذر عالم کون و ثمرهٔ طیبهٔ شجرهٔ وجود ممکن است و مطلقا دلیلی بر امتناع ان نیست و کلما قرع سمعك ولم یقم علی امتناعه برهان فذره فی بقعة الامکان ولا محالة این امر ممکن اشرف ممکنات است و چون در ساحت فیاض علی الاطلاق و حضرت جواد مطلق گرد غبار بخل و امساك نیست

پس در عنایت و حکمت واجب آمد ایجاد آن جوهر مقدّس و
احداث ان نور مجرّد و از وجود چنین جوهری و ثبوت چنین نوری
هیچ امری منافی و مخالف عقل و شرع لازم نمی اید و اینکه علامهٔ
مجلسی طاب ثراه فرموده که اثبات ان مستلزم انکار بسیاری از
ضروریات دین است دعویست بلا دلیل و مقصدیست بلا سبیل
و اینکه فرموده است که در لسان شرع اطلاق عقل بر سوای دو معنی
اوّل نشده و هر جا عقل فرموده اند مراد قوای عقلیه و انوار علمیهٔ
انسانیه است من الغرایب بمکان زیرا که چون مسلّم امد که منبع و
معدن و مرکز و مرجع جمیع خیرات و کمالات و سعادات و شرافات
نور محمّدی و روح احمدیست و تمام فیوضات و رحمات منتشره
مبثوثه در عالم امکان و دائرهٔ کون و مکان ازان عین طهارت
و عصمت و فوّارهٔ علم و حکمت است و در تمام مراتب و درجات عالم
چون شطوط و انهار و جداول و سواقی جاری و ساریست و این
انوار علمیّه و قوای عقلیّهٔ انسانیّه نیز از انوار منبجسه و اشعهٔ منعکسه
ان سراج منیر و مصباح مضئ است و اطلاق و استعمال لفظ

واسم در مبدء واصل اولی واحقّ واصدق است پس صدق
عقل بران ذات مقدّس و روح مجرّد اقرب وانسب است من غیر تجوز
ولا اشتراک النّبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم برگردیم برسر مقصد و
گوئیم مراد از خلق فرمودن عقل ابداع واختراع فرمودن نور ذات
جوهری مجرّد مفارق از مادّه ومدّت ذاتًا وفعلًا بالاصالة و
الاستقلال فیه معنی کلّ شیٔ و هو حقیقة الحقائق وخزینة الکون
وبذر الوجود و رُوحانی بضمّ راء منسوب بسوی روح است و
الف ونون زائد است ومثل ان در نسبت زیاد است ویمین عرش
جانب اشرف وافضل واقوای عالم روان نشأهٔ مجرّدات صرفه وانوار
محضه است چنانکه یسار عرش عبارتست از جانب اضعف وادون
عالم روان عالم جسمانیّات است ومراد از ادبار عقل توجّه اوست و
تنزّل اوست بسوی عالم و ما سوی الله وگاهی میشود که تعبیر از ان
باقبال میشود ومراد اقبال وتوجّه بسوی ما سوی است برای تکمیل
وافاضه وافادهٔ کمالات وخیرات وعلم وادراک وشعور ونطق
علی ما فی الوجود فی کلّ شیٔ بحسبه و قدر استعداده وقابلیّته بقوّة

وتوسط ۱۳۱

وتوسّط ملائکهٔ کرام اربعه اسرافیل وعزرائیل وجبرائیل ومیکائیل
باجنود غیر معدود بدون انکه انی ازمقام ومرکز ومقرّ ومرتبهٔ خود
که قرب وجوار ومقعد صدق عند ملیك مقتدر است مفارقت
ومباعدت ومهاجرت نماید ولحظهٔ ازمشاهدهٔ جمال ومطالعهٔ
جلال حضرت حق سبحانه بازماند ودورکردد بلکه ترشّح میکند
بفضل وجود کامل خود وبحر فیض شامل خود برمادون ومانحت
خود پس درهر مرتبه ازمراتب نفوس وطبایع وصور وموادّ رحمت
ومکرمت خود رابذل میکند وبروز میدهد ودرهیچ مرتبه نقصان
وبطلان بران عارض نمیشود مثل شمس که اشراق کند عالم وانارة
کند مادون رابابودن درمقام خود فکان نوره مع کلّ نبیّ باطنا و
مع شخص المبعوث ظاهر انحن الاخرون السّابقون یعنی الاخرون
بالخروج والظّهور کالثّمرة والاوّلون بالخلق والوجود کالبذر در
جذوات سیّد حکما قدّس سرّه اورده که بالاتّفاق ذرّهٔ ازذرّات
وجودات هیولی وصور این عالم ازذات عقل فعّال که عقل قاهر
فلك کلّی قمر است وفیض شعاع او خالی نیست باآنکه او دراین عالم

وقائم باین عالم نیست وارتباط او را در افاضهٔ این عالم تشبیه کرده اند بشخصی که خطّ مستقیم شعاعی در دست داشته باشد وبر سطحی بنحو مخروط رسم کند وآن مخروط در دست او باشد ونقطهٔ سیّالهٔ راسش را بر سطح مرور دهد وسیلان بخشد واین نحو ارتباط جوهر ذات و اتّصال نورانیّت اینست در نفس ناطقهٔ انسانی که جوهر ذاتش وخمیرهٔ کنه جوهر مجرّدش از اقلیم نور وعالم قدس است واقوی واکد باید تصوّر کرد ولا سیّما در مرتبهٔ عقل مستفاد نفس انسانی متقدّس متالّه که غایت اختلاط با انوار عالم قدس دارد پس تصوّر کن تشعشع وتلئلؤ جوهر عقل اوّل واوّل انوار عقلیّه وامام مبدعات وشیخ عالم امر واشراق وافاضهٔ انوار او بر تمام عالم وماسوی وازاین مقام عبارتی بدست فکر وچنگ تخیّل نمی توان انداخت ومراد از اقبال آن بعبارتی وادبار بعبارتی رجوع وبازگشت وتوجّه اوست در هر مقام وهر مرتبه بمبدء وحضرت مبدع مخترع خود ومشغول نشدن والتفات نفرمودن بغیر او سبحانه والوده نگشتن بلوازم وتوابع امکان ونانشستن غبار نقص وعیب بدامن عزّ وجلال آن وصاحب



وانی قدس الله روحه الصافی تبعاً لصدر الحکماء المتألهین فرموده است

فمعنی اقباله اقباله الی الدنیا و هبوطه الی الارض رحمة للعالمین فنزل

الی هذا العالم فافاض النفوس الفلکیة باذن ربه ثم الطبائع ثم الصور

ثم المواد فظهر فی حقیقة کل منها و فعل فعلها فصار کثرة و اعداداً و تکثراً

اشخاصاً و افراداً ثم قال له ادبر ای ارجع الی ربک فادبر فاجاب داعی ربه

و توجه الی جناب قدسه بان صار جسماً مصوراً من ماء عذب و

ارض طیبة ثم نبت نباتاً حسناً ثم صار حیواناً ذا عقل هیولانی ثم صار

عقلاً بالملکة ثم عقلاً مستفاداً ثم عقلاً بالفعل ثم فارق الدنیا و

لحق بالرفیع الاعلی فادباره عبارة عن رجوعه الی جناب الحق و عروجه

الی عالم القدس بالعبودیة الذاتیة شیئاً فشیئاً من ارض المادة الی

سماء العقل حتی یصل الی الله و یستقر فی مقام الامن و الراحة و یبعث

الی المقام المحمود الذی یغبطه الاولون و الاخرون فاقباله فی جمیع

المراتب ایجابی تکوینی لا یحتمل العصیان و امر دفعی لا یدخل تحت

الزمان و لا یتطرق الی السابق عند وجود اللاحق بطلان و لا نقصان

و ادباره فی الاواخر تکلیفی تشریعی و کله خلقی تدریجی مقید بالزمان

يبطل السابق عند حدوث اللاحق شخصاً وجسماً لا حقيقة وروحاً
وكلّ مرتبة منها عين نظيرتة من الاخرى حقيقة وغيره شخصاً يعني انّ
الترتيب في القوس الصعودي عكس الترتيب في القوس النزولي الّا انّ
كلّ مرتبة منها عين الاخرى مهيّة وحقيقة وغيرها شخصاً ففي القوس
الصعودي تصوّر فوق تصوّر وتكوّن فوق تكوّن وطور بعد طور و
في القوس النزولي بالعكس تكوّن قبل تكوّن وطور تحت طور مثلاً في النزولي
كان عقلاً فصار نفساً فصار عقلاً بالفعل فصار مستفاداً فصار
بالملكة فصار هيولانياً فصار جسماً فصار صورة وصار هيولا وفي
الصعود بالعكس حتّى عاد الى ما بدء وبلغ المنتهى فيما كان اوّلاً فهو الخاتم
الفاتح بكم فتح الله وبكم يختم هذا ما عندي في شرح هذا الحديث و
انّما اقتبسته من مشكوة انوار ائمّتنا وافاضة اشعة اضوائهم انتهى
موضحاً مشروحاً ولقد اجاد فيما افاد وبدانكه جوهر عقل در جميع
مراتب ودرجات در غايت تنزّه وكمال تقدّس وسعادت وشرافت
وطهارت وعصمت وعلم وحكمت وجمال وبهاء وسناء است
وتمام كمالات وسعادات او بالفعل است ودر قوّه وشدّت تماميت است

وحالت منتظره وجهت قوّه واستعداد که ملاک استکمال ومدار
تدرّج در کمال وتصعّد درج جمال است نداشته وازامدن درمقا
ناسوتی ونازل شدن بمنزل اذل ملکی که مثار شرور وغرور وفساد
وزوراست غباری بدامن جلالش ننشسته ونقص وعیب وذنبی
براوطاری نشده وپادناس وارجاس جهل وجاهلیّت وظلمات
امکان ودنائت وخساست وغضاضت عالم طبیعت وبطلان
مدنّس واغشته والوده نگشته وازمخالطت باجهّال ومصاحبت
بانسوان ومعاشرت باصبیان ومطاردت باجنود کفروطغیان
واکل وشرب وجماع وسایرمایلزم الانسان بماهوحیوان فتوری و
قصوری دراساس وبنیان تجرّد ونورانیّت وتقدّس وروحانیّت او
راه نیافته وصدور وبروز وظهور بعض افعال واقوال ازان
انوار مقدسه وارواح مطهّره که بظاهر حال کاشف از جهل
ودین وحاکی ازنقص وشین است مثل استغفار کردن ومتعرّض
مهلکات شدن ودرمهاوی هلاکت افتادن درمقام خود
مؤوّل وموجّه شده است وانشاءالله بیان حق دراین باب

احسن مقبول که کرد و غبار توهم و تخیل نقص و شین از خاطر

ارباب عقل و زین برآید و زائل ساز د خواهد شد فانتظر لذلك

شط واما خلق جهل بدان اولا که مراد از این جهل نه جهل بسیط است

وان عدم علم است از کسی که شأن ان علم است چونکه عدم خیر سلب

محض باشد چه عدم ملکه مخلوق و مجعول نیست و قابل جعل نیست

و نه جهل مرکب است وان صورتیست در ذهن مخالف با واقع

بلکه چنانکه مراد از عقل در این باب علی ما سبق جوهر نورانی مجرد

عینی مخلوق از صرف رحمت و نور است و لفظ عقل کلمهٔ جامعه ایست

و معنی ان منبع خیرات و برکات و عذب فرات است مراد از جهل در اینجا

نیز جوهریست که ظلمانی عینی مخلوق از بحت ظلمت و محض نقمت است

و شجرهٔ خبیثه و معدن شرور و کلمهٔ خبیثه و شجرهٔ ملعونه و اصل

سجین و حقیقت ابلیس و روح عمری و بحر اجاج است که دریای شور تلخ و

ظلمت داری است وقوله ع من البحر الاجاج از قبیل خلق الانسان من عجل

او من ضعف است و چون حقیقت ان همان بحر اجاج متلاطم الامواج

وظلمات بعضها فوق بعض است پس گویا فرموده است خلق ظلمة

شط



من ظلمة من باب تاكد وتشدد ظلمانيت ان چنانکه من باب تاکد وتشدد
نورانیت وروحانیت نور عقل فرموده است نور علی نور قال باقر
علوم الاولین والاخرین ان الله قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق
منك جنتی واهل طاعتی وکن ملحا اجاجا اخلق منك ناری واهل معصیتی
وچون نسبت هر ماده بسوی صور ملبوسه ومخلوعه ان نسبت بحر است
بامواج ان تعبیر از ماده نور وظلمت بآب ودریای شیرین گوارا وشور
ناگوار شده است قال الله تعالی وکان عرشه علی الماء اشاره
فرموده است که قوام عالم وماسوی الله ومهیات امکانیه در قبول
صور وجود وخیر وشر وقرب وبعد از مبدء چون آب است در قبول
تشکلات مختلفه بسهولت واسانی **نهر** چنانکه بحر عقل عذب
وگوارا وزلال وصاف وخوش بو وخوش طعم است وازان انهار
وجداول وسواقی منشعب ومنشق شده تا بعالم خاکی ناسوتی
ملکی امده بهم چنین بحر جهل تلخ وشور وناگوار وکدر وبدبو و
بدطعم است در مشام ومذاق عقل وازان انهار وجداول وسواقی
کشیده شده تا بعالم ناسوتی ومزرعه اخرت وضیعه انسان بشری

نهر

گذارده مختلط و ممتزج شده و ما یستوی البحران هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و انشاء الله بتفصیل تمام شرح مقام
میشود **سابقه** مخفی نماناد که ایجاد و خلق جهل بر وجه تطفلیّت
و تبعیّت عقل بوده است نه بالاصاله و بالذّات و بالاستقلال مثل
عقل و در حقیقت بیک صنع دو مصنوع و بیک ایجاد دو چیز موجود
شده است یکی بالذّات و بالاصاله دیگری بالعرض و بالتّبع و این مسئله
نظیر وجوب مقدّمه است که ناشی میشود از ایجاب ذی المقدّمه
در اصول و سبقت رحمته غضبه اشاره بهمین معنی است چونکه
عقل صورت رحمت و جهل صورت غضب است و رحمت و لطف
سبق ذاتی دارد بر غضب و قهر و در لفظ ثمّ در این حدیث که دالّ
بر تراخی است اشعار است بهمین تطفّل و تتبّع و مراد از آن تراخی
در رتبه نه در زمان و در بیان کیفیّت این تطفّل و استتباع
اختلاف است بعضی من باب تبعیّت ظلّ مر ذی ظلّ دانسته اند
نظر بظاهر پارهٔ عبارات و کلمات و اخبار که تعبیر از جهل بظلّ عقل
شده و این قول مزیف است باینکه ظلّ عقل از عالم نور است و ظلّ

سابقه

ضوء

ضوء همان ضوء ضعیفاست که منبجس از ضوء است و محال است
که ظلّ عقل جهل باشد و ظلّ نور ظلمت باشد و مراد از ظلّ عقل بودن
جهل صرف تابعیّت وطفیلیّت انست مر عقل را و وجه تعبیر بظلّ
برای افاده صرف تابعیّت است وضعف وجود ان در جنب وجود
عقل که شجرة خبیثة اجتثّت من فوق الارض مالها من قرار است و برای
تصویر عدم اعتنا والتفات بشان انست در مقام اناره واضائه
واشراق شمس حقیقت وانشاء الله بعد از این رفع شبهۀ غلبۀ
جهل واهل ان در بعضی مقامات بر عقل واهل ان خواهد شد
وبدان که این توجیهات وتکلّفات وارد است بر کسیکه صادر اوّل را
یکی میداند وتعدّدان را محال میداند ومع هذا جهل را مخترع اوّل
میداند مثل جدّ امجدم رفع الله مقامه وامّا انکه تعدّد در صادر اوّل
تجویز میکند با انکه جهل را مخترع اوّل نمیداند پس از این تکلّفات و
توجیهات مستریح ومستغنی است وتابعیّت جهل مر عقل را در وجود
بنحو تابعیّت غیر انست در وجود مر عقل ودر مشرب ان کس گویا جهل
ناشی وصادر ومجعول است از جهت امکانیّۀ عقل وبعضی انکار

اعتقاد انست که جهل متوحد و متجوهر است ز بجر امکان و مهبّت یا
از هیولای عالم اجسام و تحقیق کلام در مقام اینست که چون داعی
و غرض در ایجاد عالم و ما سوی الله معروف شدن و تجلّی فرمودن
حضرت حق سبحانه و بروز و ظهور صفات جمال و جلال او بوده است
فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف فرموده است و نیز
مسلّم امده که بنای عالم و قوام عالم بر ترتّب اسباب و علل و شرائط
و روابط است در سلسلۀ موجودات چنانکه مشاهد است
در عالم حس و شهاده که انموزج عالم غیب و ملکوتاست و ممّا
هیهنا یعلم ما هنالك و معرفت تامّۀ حق سبحانه و معروفیّت او جلّ
شأنه حظ و بهره و حق عقل اوّل و روح محمّدی است که مصبوغ
بصبغة الله و متخلّق باخلاق الله و متصف است بصفات الله و
فانی است فی الله نحو فناء ائینه در صورت منطبعه اذا رام عاشقها
نظرة ولم یستطعها فمن لطفها اعارته طرفا راها به فکان البصیر
بها طرفها وما دون و ما سوای ان نور مقدّس را از ان جمال مطلق
بهره و نصیبی نیست و راه بسراد و جلال ندارند که مطالعۀ

حسن و کمال و مشاهدهٔ لطف و جمال ان ائینهٔ نمایندهٔ جمال الله
الابهی و ان زجاجهٔ مصبوغه بصبغة الله که من رانی فقد رای
الحق فرموده و معرفتی بالنورانیة معرفة الله فرموده و من عرفکم
فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله وارد شده است و الان
حصحص الحق و ان معرفة ذلک النور المطلق و الروح الاسبق محبوب
و مطلوب و مقصود حضرت حق سبحانه است که راجع میشود بمعرفت
خودش جل شانه و عز سلطانه و چون معرفت تامه و معروفیت
کاملهٔ هر چیز بمعرفت و شناسائی ضد ان چیز منوط و مربوط است
و قضیهٔ تعرف الاشیاء باضدادها مسلم و معروفست و فرموده است
و خلقنا من کل شئ زوجین لعلکم تذکرون و نکتهٔ اینکه فرموده
زوجین و نفرموده اثنین بعد از این خواهد امد و بیان میشود
که انتفاع این دو امر متباین از یکدیگر باجتماع و ازدواج ایشان است
بنحو تجامع و تعانق متزاوجین و شرح این مقام اینست که معروف
شدن و شناختن هر چیز عبارت است از دانستن و فهمیدن
و ادراک نمودن اثار و صفات و حالات و خواص ان چیز است

ومحسوس شدن وفهمیدن آثار وخواص در محسوسات بدیدن
یاشنیدن یاچشیدن یابوئیدن یامالیدن آن چیز است وبعد
ذلك باز حقائق آن محسوسات مختفی وکما ینبغی وبلیق بکنه آثار و
خواص آن نرسیده مگر وقتی که ضدّ آنهارا بدانند واحساس کنند مثلاً
چون کسی خواهد حقیقت شیرینی را بفهمد وبداند نهایت ظهور
وبروز آن بگذاردن شکر وقند است در دهان وچشیدن وذوق
کردن آن ودر این وقت اعصاب مفروشه بر جرم لسان وجسم زبان
منبسط ومتنشّط میگردد وملائمت وگوارائی احساس میکند و
حق حقیقت آن انبساط وکنه آن گوارائی معلوم ومفهوم نمیشود
مگر وقتی که ترشی وسرکه که ضدّ آن است در دهان گذارده بچشد
وکیفیّت انقباض وتنفّر ونا ملائمت در عروق واعصاب مفروشهٔ
مذکوره بظهور رسد وبروز کند در این وقت حقیقت شیرینی
وترشی را فهمیده وادراك کرده باشد علی هذا در عنایت شامله و
حکمت کامله لازم شد که برای حق معروفیّت آن نور اقدم احمدی
وعقل اکرم اوّلی که در حقیقت معروفیّت خود حضرت سبحانی است

ظلمت جهل جوهری که ضدّ انست ایجاد کند و خلق فرماید و بهمین
دقیقه میان حقائق موجودات و اعیان مخلوقات سراسر مضادّة
انداخته و جعلنا من کلّ شئ زوجین فرموده تا حقائق اشیاء علی ما
هی علیها که مظاهر و مجالی صفات و اسماء حسنی هستند بروز و
ظهور کند و معلوم و هویدا گردد و از بروز و ظهور انها صفات
و اسماء الهیّه متجلّیه و ظاهر و هویدا گردد و معرفت حضرت
حق جلّ شأنه بحدّ کمال علی حدّ الامکان میسّر شود و از این تحقیق
سرّ اتّصاف حضرت اقدس بصفات متضادّه مثل لطف و قهر
و رضا و سخط و اوّلیّت و اخریّت و ظاهریّت و باطنیّت معلوم
و منکشف میشود حضرت مبیّن الحقائق در نهج البلاغه میفرماید
بمضادّته بین الاشیاء عرف ان لاضدّ له و شاید لطف معانی ان
این باشد که چون معرفت حضرت اقدس باری جلّ شأنه مطلوب
و محبوب بوده و حق معرفت منوط بضدّ معروفست و دیدیم
که مضادّة میان اشیاء و ما سوی انداخته و اعیان موجودات را
متضادّه خلق فرموده و ما از این تضادّ اشیاء دانستیم که حضرت

خالق را ضد نیست ولو کان له ضدّ ممکن لما ضادّ بین الاشیاء بل
جعل لنفسه ضدّا یعرف به و یحصل مطلوبه فبمضادّته بین الاشیاء
عرف ان لا ضدّ له و از این تحقیق بر آمد و ظاهر شد حکمت و خاصیّت
خلق جهل بعد از نور عقل و ایجاد فرمودن بحر اجاج به تبعیّت بحر عذب
فرات و ان شاء الله بعد از این محقق و مبین میگردد فواید و خواص
دیگر در خلق و ایجاد آن و من جملة تلك الفوائد و المصالح انضداد
عمارت این عالم و انتظام عیش بنی آدم است چنانکه محسوس و مشاهد است
که قوام و نظام این عالم منوط و مربوط است بمواد جنیه جهلیّه و جهله
و سفله و نفوس شریره و قلوب قسیه و شیاطین انس الّذین ضلّ
سعیهم فی الحیوة الدّنیا و یحسبون انّهم یحسنون صنعًا و هم عن
الاخرة لغافلون و ان شاء الله واضح میشود که استکمال نفوس مهتدین
و استحصال سعادت مؤمنین متمشّی نمیشود مگر بوجود اشقیاء
مردودین مطرودین و ابتلاءات و امتحانات الهیّه میسّر نمیگردد مگر
بتوسّط فسّاق و فجّار ملعونین بلکه انتفاع سعداء در سعادات و
ترقّیات و تکمّلات از شرارت اشرار و صدمات فجّار و لطمات کفّار

که مظاهر و مجالی جهل هستند کمتر از انتفاعشان و استکمال نفوسشان
از وجود مبارک انبیا و اولیا که انوار منبجسه از نور عقل هستند نخواهد
بود و معنی آیهٔ شریفهٔ هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و من
کلّ تأکلون لحماً طریّا و تستخرجون حلیة تلبسونها واضح و روشن میشود
شطّ
انشاء الله شطّ و اما ادبار جهل و خطاب ادبر بان پس آن امر
تکوینی بود که سوای طاعت و بجز انقیاد چاره نداشت و تأبّی و تعصّی
آن را ممکن نبود یعنی هابط و نازل و دور و محروم باش از جوار و قرب
و رحمت و کرامت حضرت ربّ الارباب و ظاهر و متجلّی باش در مظاهر
متفننّه و مجالی متشتّته پس هبوط و نزول نمود در طبقهٔ شیاطین
و مردهٔ از جن و طبایع و صور عالم اجسام تا گردید حیوانی صاحب
جهل هیولانی پس جهل مکتسب بالملکه پس جهل مستفاد پس جهل
بالفعل لیمیز الله الخبیث من الطیّب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض
فیرکمه جمیعاً فیجعله فی جهنّم ثمّ قال له اقبل فلم یقبل این امر تشریعی
تکلیفی است که قابل تأبّی و تعصّی است و عدم اقبال آن بواسطهٔ
تأکّد ظلمت و تقرّر بعد از رحمت است و احتجاب بغواشی انانیّت

ومعارف حقّه وعقائد یقینیّه وملکات حسنات وخیرات واعمال
صالحات مترادف ومتراکم میشود تا عقل ونور صرف متجوهر میگردد
وباعلی علیّین بازگشت میکند ودر مقعد صدق عند ملیك
مقتدر مستقر میشود وظلمات شرور وجهالات وادراکات کاذبه
وتخیّلات فاسده واعتقادات باطله ومموّهات ومغالطات و
ملکات سیئات وقبایح متراکم ومتفاقم میشود تا جهل صرف وظلمت
بحت شده باسفل السّافلین سجّین نازل ومتحیّز میگردد اولئك هم
الخاسرون قال امیر المؤمنین ع انّ الایمان لیبدو لمعة بیضا فاذا عمل
العبد الصّالحات نما وزاد حتّی یبیضّ القلب کلّه وانّ النّفاق لیبدو
نکتة سوداء فاذا انتهك المحرمات زادت حتّی یسودّ القلب کلّه فیطبع
علی قلبه فذلك الختم شطّ تمّ ما بصدقه الذّوق السّلیم ویحقّقه
الفهم القویم انکه تقوّم وتقرّر عالم از اولی واخری ودنیا وعقبی بابن
دو دریای متلاطم الامواج است ونظام وانتظام معاش ومعاد
خلق تماما باین دو سلطان متطارد الافواج است وظهور وبروز
جمال وجلال حضرت باری جلّ شانه وتبرّج وتجلّی صفات واسماء حضرت

شطّ

حق عزّ سلطانه به جعل وخلق نور وظلمت وعقل وجهل است
واین خلق سراسر با اغصان وافنان واسعاف والیاف واوراق وازهار
شجرهٔ طیبهٔ طوبای عقل وان شجرهٔ طوبی اصلها فی دار علی ابن ابیطالب
هستند یا شاخها وساقها وبرگها وگلهای شجرهٔ خبیثهٔ زقوم فی
اصل الجحیم طلعها کانّه رؤس الشیاطین اصل وبیخ ان درخانهٔ اشقی
الاشقیاء وشکوفه ان سران شقاوت وسرداران ضلالت میباشند
وهریك ازدو جوهر دو سلطان حقیقتی است واحده ذات
مراتب کثیره ودرجات وفیره وبرای هریك مظاهر ومجالی ومجاری
ومسارییست متباینة الاشخاص والافراد متوافقة المعانی والحقائق
وقوّت وشدّت بروز وظهور وسلطنت وبهور هریك بحسب
تهیّؤ واستعداد وقابلیت مظهر ومجری ومجلای انست وافراد
متکثّرهٔ ان واحاد متعدّده با تخالف وتباین صوری در تحت صنف
ونوع واحد هستند وصدق نوع برافراد بملاحظهٔ معنی کلّی نوعی
که مناط احکام الهی است حقیقت است نه مجاز ونوع مقوّم ماتحت
خود از افراد است ونظر صاحب نظر البتّه از غواشی وعوارض مشخّصه



مختصّه متعالی و متشامخ است و التفات و توجّه او بکلّیات و معقولات نسبت ما
و در ترتیب احکام بر موضوعات و توصیف موصوفات باوصاف
نظر بجزئیات تعلیقیّه یا اطلاقیّه است چنانکه حکما و عرفاء ارجمند فرموده اند
که انّ احکام الله سبحانه یجری علی الحقائق الکلیّة والمقامات النبوّعیّة
دون خصائص الافراد والاحاد و باین تحقیق تصحیح تاویلات و اشارات
و رفع اختلافات عبارات و حلّ مشکلات فرموده اند پس صحیح و جایز است
که نسبت داده شود بهر فردی و هر شخصی و هر قومی انچه منسوب
شده و صادر گشته باشد از دیگری که باشد از ان سنخ و از ان نوع
و از ان حقیقت و از ان طبیعت مثلا چون مکرمتی و فضیلتی و کمالی
برای نبی یا وصی و ولیّ کاملی ثابت باشد داخل خواهد شد در ان مکرمت
و فضیلت جمیع انبیا و اولیاء کمل که از سلسله و طبقهٔ نورانیّهٔ عقلانیّه
باشد و شامل میشود و صادق می اید فضیلت هر یک مر دیگری
و در بارهٔ دیگری خصوصا در حق الاکمل فالاکمل و الامثل فالامثل که
بالبداهه هر کملی و اتمّی دارای فضیلت کامل و ناقص است مگر انچه
خاصّه و مخصوصهٔ شخصی خاص بما هو شخص باشد و چون رذیله

و مجنون

وذمیمه برای یکی از رؤسای کفر و ضلالت محقق باشد مشمول آن
خواهد بود جمیع سلسلهٔ جهل و طبقهٔ سجینیهٔ ظلمانیه خصوصا
الارذل فالارذل والاجهل فالاجهل فهو هو یوجد و غیره یوجه
واز این تحقیق سر صدق فرموده علی عالی اعلی که انا آدم انا نوح انا
موسی انا عیسی انا محمد و نحو آن واضح میشود واز نبی اعظم مرویست
که من اراد ان ینظر الی آدم و شیث فلینظر الی علی بن ابیطالب و مرشد
ما اگر در حق رئیس ضلالت و کفر بگوئیم اینست ابلیس اینست عوج
یا جهانبان یا نمرود یا فرعون یا قارون یا هامان و در حق
مرؤسین ضلالت بگوئیم اینست فلان اینست فلان اینست
فلان چنانکه در بارهٔ دریا گفته شود که اینست خلیج اینست شط
اینست نهر اینست جدول اینست ینبوع اینست چاه اینست
غدیر اینست نز و ثمد یا بالعکس شاخ گل هر جا که میروید گلست
دیدهٔ خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را و اینکه
مثل علی عالی فرموده انا فلان و انا فلان و رئیس کفر نگفته انا فلان



وفلان ویعنکویند من باب عدم شعور وعدم ادراک وجهل بحقیقت
خود و ذاتیت خودشان است وبجهت وفور غرور وخودبینی
وخودنمائی وخودپسندی وکفتن نحن اولیاء الله من دون
الناس است بالجمله الکفر ملة واحدة والایمان نور فارد والمؤمنون
ید واحدة وباین سبب نسبت خدا جل شانه به بنی اسرائیل موجودین
در زمان خاتم النبیین افعال واقوال الصادرة از اسلاف واباء ایشان
که در زمان سلف بودند مثل قتل نبیین بغیر حق ونجات از غرق در نیل
وسقی از حجر موسی ع وقد مضی الخبر عن الباقر ع لو ان الایة اذا نزلت فی
قوم ثم مات اولئک القوم ماتت الایة لما بقی من القران شیئ ولکن
القران یجری اوله علی اخره مادامت السموات والارض ولکل قوم ایة
یتلونها هم منها من خیر او شر ونیز در خبر است که حضرت بقیة الله ناموس
دهر صاحب عصر عجل الله فرجه بعد از ظهور میکشد از اهل ارض
ماشاء الله بطلب خون جد بزرکوارش سید الشهداء ارواح العالمین
فداه با انکه عالم بما فیها بهای بند نعل ان بزرکوار نمیشود ونیز در
خبر است من رضی بفعل قوم فهو منهم ونیز فرموده اند الراد علی

العلماء

العلماء الناظرين فی حلالنا وحرامنا العارفين باحکامنا کالرّاد علينا والرّاد علينا کالرّاد علی الله وواضح تر ازين بعد ازين بيان ميشود انشاء الله الحاصل شخص خبير بصير چون بنظر دقيق نظر کند عالم را انسان واحد وشخص فارد خواهد ديد وروح اعظم وعقل اوّل را روح ونفس ان بدن ميداند واجزاء عالم را مشاعر والات وقوی وادوات واعضا وجوارح ان می پندارد وتمام را مظاهر ومجالی ان روح تصوّر ميکند چنانکه روح انسان در مشاعر والات بدنيّه جلوه وبروز وظهور کرده است فی کلّ بحسبه ولياقته واستعداده وقابليته وباين سبب چون بر مشعری وقوّه والتی وعضوی صدمه ولطمه وارد ايد روح بجزع وفزع می ايد فرياد واعينی واسمعی وايدی وارجلی وارأسی وواصدره ميزند وان روح متالم ومتاذّی ميشود بتالّم وتاذّی ان عضو ودر صدد اصلاح وعلاج ان صدمه وازار است واما عضو مصدوم چون احاطه ندارد وبسوای خود راه ندارد نهايت حال ان اينست که وانفسی گويد واينست سرّ اينکه در قيمة واحاطه اهوال ان بمحشورين سيد عالم وروح



اعظم اقدم و امتی کویان و شفاعت و عفو و مغفرت خواهانست

و تمام خلق حتی الانبیاء والمرسلین وانفسی زنان هستند و در عالم

حس ظاهری ملاحظه فرما چون صورت واحده در مرائی متعدده

متحاذیه منطبع شود هر ائینه بقدر صفا و صقالت و مجال و وسعت

و قابلیت خود حکایت ان صورت را نماید و چون شخص نظر بصور منطبعه

اندازد متعدد و متکثر و مختلف الکم والهیئه بیند و چون نظر

بعاکس و ذی الصوره انداخت و ملتفت و متوجه بمبدء و اصل

شد وحدت بیند و کثرات ملغی شود و بداند که باهمه عکس خوش

نقش مخالف که در اوست یکفروغ رخ ساقی است که در جام

افتاد شط چون سخن باینجا رسید و زمام کلام از دست

افتاد خوب است قدری از اسرار بکشاید و پرده از روی کار بردارد

که خواجه حافظ گفته ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا

سیل غم و خانه زبنیاد ببر اصل تحقق حقیقت واحده و تصور و

تطور امر واحد بصور و اطوار و رقائق مختلفه متکثره مستبعد

و مستنکر نیست نه عبادت که عبارت از خضوع است و حقیقت ان

یکم

۱۶/ ۱۲۶ جعفر

خشوع است وانقیاد وطوع وتسلیم وطوق بندگی بگردن انداختن است
واین معنی است واحد وبرای ان قوالب وصور ومظاهر متعدده است
گاهی بصورت صلوة گاهی بصورت زکوة گاهی بطور حج گاهی بطور جهاد
گاهی بکشتن گاهی بدادن وبگرفتن وخندیدن وگریستن الی غیر ذلک
از وجوه وشقوق وصروف متفننه متشتته برحسب اختلاف ازمان
وادوار واشخاص واحوال متصور ومتطور ومتحقق میشود واکتساب
وتکسب وطلب معاش بحقائق متخالفه بروز میکند وظهور مینماید
از اقسام زراعات وانحاء تجارات وانواع صناعات ودر عالم تلفظ
وتکلم ملاحظه کن تمام کلمات وعبارات واقاویل سلف وخلف باختلاف
لغات والسنه واصطلاحات من زمن ادم الی یوم القیمة تماما ناشی
وحاصل میشود از حروف تهجی که متشأن ومتکون است از نفس انسانی
که باکمال بساطت چون بمقاطع ومخارج حروف بگذرد وباوضاع
متخالفه از حلق خارج شود از ان حروف متکون شود واز حروف کلمات
واز کلمات کلامات واز کلامات منشورات متحقق میشود وبر انها
اثار واحکام غیر متناهیه مترتب میگردد ومنشأ کل یک نفس بسیط است



ولطیف قرا از این ملاحظه فرما ببین چگونه از نقطهٔ واحده بسیطه
حروف مقطعات ومرکّبات که مداد جمیع کتب سماویه واثار غیر
متناهیه است ناشی وصادر میشود وابن حروف منقسم است نزد
ارباب طلسمات وجفریات واعداد بمنقوطه که انها را ناطق گویند
وغیر منقوطه که انها را صامته گویند وبه مفرده ومثانی ومثالث
باعتبار شریك داشتن ونداشتن وشریك متعدّد بودن ونبودن
مثل دال وذال وراء وزاء وعین وغین وسین وشین ومثل باو
تاو ثا وجیم وحاء وخاء ومثل الف ونون ولام ومیم وکاف ونحو ان
ممّا لا ایشارکه غیره فی الصّورة ومیشود که مفرده را محکم وغیر مفرده را
متشابه گویند وگاه باشد که صاحب نقطهٔ واحده را مفرده و
دو نقطه را مثانی وسه نقطه را مثالث نامند وبه ملفوظی وان
حرفی است که تلفظ باسم ان بسه حرف میشود واوّل ان غیر اخر ان است
مثل الف وجیم وانچه اوّل واخر ان یکی است ان را مسروری خوانند
مثل میم ونون وواو ومرکب از سه حرف نمو است واین نوع از حرف
مستدیر نیز گویند وبملبوبی وان حرفیست که تلفظ در اسم ان

بدو حرف میشود مثل یا و تا و از حروف علیه نیز گویند و پارهٔ را
مفاصله نامند و آن حروفیست که بما بعد خود متصل نمیشود مثل
الف و دال و ذال و مواصله بر خلاف اینست و قسمی را مدغمه گویند
و آن آنست که حرف تعریف در آن مدغم میشود و مقابل او مظهره است
و هر یک چهارده حرفند و بعضی را کامل و آن آنست که زبر و بینهٔ
آن متساوی باشند و آن سین است که حرف انسان کامل گویند
و گفته شده سین انسان چونکه جز او از میان اول و آخر نماند غیر
آن و صنفی را نورانی نامند و آن فواتح سور معینهٔ قرانیه است
بحذف مکررات و مرکب آنها صراط علی حق نمسکه است و مقابل
آن حرف ظلمانی است و این مجموع بیست و هشت حرفست بعدد
منازل قمر در منطقة البروج و بچهار ترکیب مشهوری مرکب میشود
ابجدی و ابتثی و اهطمی و ایقغی و اول نازل بر آدم و ادریس و نوح
و موسی و عیسی شده و برای آن معانی و خواص و اسرار غریبه ذکر
شده است و دوم مناط لغت عرب و عربی است و سیم مجعول از
حکمای فرس و فارسی است و هر یک کلمه را از هفت حرف مرکب ساخته اند



بچهار جمله بترتیب عناصر اربعه و حروف هر کلمه را منسوب بعنصری
داشته اند پس حروف ناریه بترکیب اهطمفشذ و هوائیه بوینصتض
ومائیه جزکس قثظ وارضیه دحلعرخغ منسوب دانند حسب
قرائه حرف اول را بفتح و ثانی را بضم و ثالث بکسر و رابع را بجزم خوانند
و ترکیب چهارم از مواضعات اهل یونانست و بهر کلمه جمع کرده اند مراتب
اعداد را از احاد و عشرات و مئات و الوف مثلاً ایقغ کنایه از واحد
و عشره و مائه و الف است و رقم هر چهار یکی است هکذا ۱ و بکر
دو و بیست و دویست است و رقم اینها هکذا ۲ و جلش سه و سی
و سیصد است هکذا ۳ الی اخره ساقیه الف در تمام حروف
تهجی در کار است و مقوم هر حرف است و بمنزله ماده ان حرفست یا
بی واسطه مثل با تا دال یا بواسطه مثل جیم و سین چون قوام اینها
بر باء است و قوام با بالف است و باین سبب از اقطب حروف میگوید
و ان حرف شریفرا حرف ذات اقدس دانند و بینه ان که مظهر اسمیت
است مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبر ان که همزه ملفوظه است
نیز مطابق اسم مبارکست و همزه ملفوظه همان الف است دیده نمیشود

که مسمّی هر حرفی عین آن در اوّل اسم آن حرف واقع میشود و الف
مصدّر بهمزه است پس همزه الف است و عدد آن نیز صد و ده است
ها شش میم نود زا هشت و ها شش مجموع صد و ده و لهذا نقل
از بیّنهٔ الف علی ابیطالب و از هی و دو لام جو محمّد را نام و مرادش
کلمهٔ مبارکهٔ الله است و هی اسم فارسی هاء و عدد آن پانزده است
پس ظاهر الف علی باطن الف علی و الف مقوّم حروف و حروف
مقوّم کلمات و کلمات مقوّم آیات و آیات مقوّم سور و سور مقوّم
کتاب تدوینی و هکذا الامر فی الکتاب التکوینی بالحدس الصّائب
والنّظر الثّاقب و باین نکته اسم مبارک معانق عدد لا اله الّا هو است
شط و مطابق یا کافی است و موافق یا وافی است **شط** اینکه الف را
حرف ذات دانسته اند بجهت اینکه الف کشش و انبساط نقطهٔ
بسیطه است و نقطهٔ ملکوت و غیب الف است و الف مظهر
وحدت صرفهٔ ساریه در جمیع اعداد غیر متناهیه است و باین معنی
در صحیفهٔ مکرّمهٔ سجّادیّه وارد است لک یا الهی وحدانیّة العدد و
برای فقرهٔ شریفه معانی دیگر آورده اند منها انّ لک من جنس العدد



صفة الوحدة وهو كونك لا شريك لك ومنها اذا عددت الموجودات
كنت انت المفرد بالوحدانية من بينها ومنها ان لك وحدانية العدد
بالخلق والايجاد لها فان الوحدة العددية من صنعه وفيض جوده و
منها ان المراد نفي التعدد والتكثر والاختلاف عن الذات والصفات
على الاطلاق فلا منافاة بين هذه الفقرة الشريفة وقول امير المؤمنين
في خطبة الواحد بلا تأويل عدد وواحد لا بعدد وقوله في جواب اعرابي
قام اليه يوم الجمل فقال يا امير المؤمنين اتقول ان الله واحد ان الواحد
على اربعة اقسام وجهان لا يجوزان على الله عز وجل ووجهان
ثابتان اما اللذان لا يجوزان فقول القائل هو واحد يقصد به باب الاعداد
او يريد به فرد من الناس واما اللذان يثبتان فقول هو واحد ليس له
من الاشياء شبيه او هو احدي المعنى لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا
وهم وقد نقل عن فيثاغورس الحكيم الذي كان في زمن سليمان النبي
وكان يأخذ العلم من معدن الحكمة ومهبط الوحي ان الباري تعالى
واحد لا كالاحاد ولا يدخل في العدد ولا يدرك من جهة العقل ولا
من جهة النفس فلا الفكر العقلي يدركه ولا المنطق النفسي يصفه فهو

فوق الصّفات الرّوحانيّة غير مدرك من نحو ذاته وانّما يدرك باثاره
وصنائعه وافعاله وكلّ عالم من العوالم يدركه بقدر الاثار الّتى تظهر
فيه صفته ويصفه بذلك القدر الّذى خصّه من صنعه وگفته اند
كه نون نقطهٔ بسيطه كنايه از نور است وقاف ن قدرتست وطه
اسم محمّد است چون طا اشاره بطاهر است وها اشاره بهادى
وطه بعدد چهارده است بعدد سادات خلق وتمام نور واحدند
وبعبارت ديگر طا ادم است چون ٩ نه در جمع طبيعى كه از يك تا بان
جمع شود چهل و پنج ميشود وها حوّا است چون در رقم مفصّل
پنج و يك را اين چنين ه ا نويسند و در اين صورت پانزده است عدد
حوّا وباين جهت است كه در مثلث ادم هر ضلعى پانزده است و حوّا
خلق من ضلع ادم وادم و حوّا و من تولّد منهما رقائق محمّديّه هستند
وباين معنى وارد است انچه مروى است از حضرت سرّ الله الاعظم
كه فرمودند العلم نقطة كثّرها الجاهلون يعنى انّ العلم نور القدرة

المحمّديّة السّارى فى الكلّ وكلّ شئ احصيناه فى امام مبين نهر
باء را حرف عقل اوّل دانند بمناسبت انكه باء اوّل ما يلى الالف است

که حرف ذاتست و اوّل حروف ملفوظه در عالم ظهور قرآنیست
و عدد آن که روح الفست دُو است و در عقل دو جهت است که
اوّل ما نشأ من الواحد است و اوّل عدد است نزد بعضی که واحد را
عدد نمیدانند و تمیز و ظهور با بنقطه است و کلمهٔ معروفه از حضرت
ولیّ الله علیه صلوات الله که فرموده ظهرت الموجودات عن باء
بسم الله و انا النّقطة التّی تحت الباء و در روایت دیگر جمیع ما فی
القرآن فی باء بسم الله و انا النّقطة تحت الباء را اشاره باین معنی دانسته اند
و بهمین معنی عرفا گفته اند بالباء ظهر الوجود و بالنّقطة تمیز العابد
من المعبود و گویا شاعر عارف یزدی همین را اراده کرده و گفته است
ای امیر عرب ای کاینهٔ غیب نمائی بر سر افسر سلطان ازل ظلّ
همائی در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت حرمت ذات
تو نشناخته گفتند خدائی پس چگویند ندانم گر از آن طلعت زیبا
پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی چه مراد از سلطان ازل
حقیقت محمّدیّه است که مظهر و مجلای اتمّ حضرت مالک الملک
والملکوت است و سلطنت و ازلیّت و بالاضافة والاعتبار است



وچون بروز وظهور آن سلطنت محمدیه در جمیع ممالک محروسه
وعوالم کلیه محسوسه وغیر محسوسه بقوت ولایت ولویه وهیمنت
علویه منوط ومربوط شده تشبیه کرده است بظل همای که منشأ
ظهور سلطنت سلطانست وهمای مرغیست بمیمنت وبرکت معروف
وچون سایه بر سر کسی اندازد علامت سلطنت آنکس است واذن
بسلطنت دارد وروزگار خوراک از مگس وریگ بیابان قرار داده
وبمگس شکر وعسل خورانیده ومضمون شعر آخر ماخوذ از قول
ابن ابی الحدید است که گفته است تقبلت افعال الربوبیة التی
عذرت بها من شك انك مربوب نعم تجلی له ربه فاشرق وطالعه
فلألأ او القی فی هویته مثاله فاظهر عنه افعاله روغنی کو شد فدای
گل بگل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل واز اینجا فرمود بعمار یاسر
که باسمی تکونت الکائنات وباسمی دعی سایر الانبیاء وصادر میشد
از آن نور الهی مثل ما روی انه مر فی طریق فسایره خیبری ثم مر
بواد قد سال فرکب الخیبری مرطه وعبر علی الماء ثم نادی الیه یا
هذا لو عرفت ما عرفت لجزت کما جزت فقال له مکانك ثم اومی



ببده الى الماء فجمد ومرّ اليه فاكبّ الخيبريّ على قدميه وقال له يا فتى
ما قلت حتى حولت الماء حجراً فقال فما قلت انت حتى عبرت على الماء فقال
انا دعوت الله بالاسم الاعظم فقال وما هو قال سئلت باسم وصيّ
محمّد فقال انا وصيّ محمّد فقال الخيبريّ انه لحق ثمّ اسلم وعن عمّار انه
قال اتيت مولاى يوماً فرأى فى وجهى كآبة فقال ما بك فقلت دين
انا مطالب به فاشار الى حجر ملقى وقال خذ هذا فاقض منه دينك فقلت
انه لحجر فقال ادعو الله لى يحوله لك ذهباً فدعوت فصار الحجر ذهباً
فقال خذ منه حاجتك فقلت فكيف لى يلين فقال لى يا ضعيف
اليقين ادع الله لى حتى يلين فانّ باسمى الان الله الحديد لداود
فدعوت باسمه فلان فاخذت منه حاجتى ثمّ قال ادع الله باسمى
حتّى يصير باقيه حجراً كما كان وروى فى المجلى عن المقداد بن اسود
انّ عليّاً كان يوم الاحزاب واقفا على شفير الخندق وقد قتل عمرواً و
تقطّعت الاحزاب وافترقوا سبعة عشر فرقة وانى لارى كلّ فرقة فى
عقبها عليّاً يحصدهم وهو فى موضعه لم يتبع احداً منهم وقد كان
من كريم اخلاقه انه لا يتبع منهزماً وعن جابر قال شهدت البصرة مع

اجمع



امیر المؤمنین و القوم قد جمعوا مع المرئة سبعین لفاً فما رایت منهم ما الا و هو یقول اهزمنی علیّ و لا مجروحاً الا و هو یقول جرحنی علیّ و لا من یجود بنفسه الا و هو یقول قتلنی علیّ و لا کنت فی المیمنة الا و سمعت صوت علیّ و لا فی المیسرة الا و سمعت صوت علیّ و لقد مررت بطلحة و هو یجود بنفسه و فی صدره نبلة فقلت له من رماك بهذه النبلة فقال علیّ بن ابیطالب فقلت یا حزب بلقیس و یا جند ابلیس ان علیاً لم یرم بالنبل و ما بیده الا السیف فقال یا جابر اما تنظر کیف یصعد فی الهوآء تارة و ینزل فی الارض اخری و یاتی من قبل المشرق مرة و من قبل المغرب اخری و جعل المشارق و المغارب بین یدیه شیئاً واحداً فلا یمر بفارس الا طعنه و لا یلقی احداً الا قتله او ضربه او اکبّه علی وجهه او قال مت یا عدو الله فیموت و کتب علماء معقول و منقول از اسرار و عجائب اثار ال محمد ص مشحون است و ذکر اینقدر در این محل برای انموزج و نمونه کافی است و العجب کل العجب از کسانیکه تصدیق دارند که ملائکه خدا مر ال محمد هستند و چون بشنوند صد و مثل این افعال از ملائکه تصدیق نمایند و چون بشنوند



بروز مثل اینها از آن اخیار ابرار انکار و تکذیب مینمایند و لم و بم
میگویند و گویا نمیدانند که اجساد بشریهٔ ناسوتیهٔ ملکیهٔ ایشان
بسبب شدت و قوت روحانیت و نورانیت ایشان مانع از صدور
و حاجب از ظهور افعال ربوبیت و آثار الوهیت نمیشود و چنانکه
احاطهٔ علم ایشان بما کان و ما یکون مسلم میدارند بایستی احاطهٔ
قدرت ایشانرا در انواع تصرفات نیز مسلم بدارند و انشاء الله بعد
ازین بیان اوفی و ابسط در این باب شاید بشود و بتصدیق نزدیک
گردد **ساقیه** ما دام که انسان در چاه طبیعت محبوس و با بدان
عالم محسوس مألوف و مأنوس است و از عالم نور و نشأهٔ عقل محروم و محجوب است
از معرفت الهیه که مندرج است در معرفت محمدیه بحقیقت نورانیت
که معرفتی بالنورانیه معرفة الله فرموده است بی بهره و بی نصیب است
و چشم بصیرت از مشاهدهٔ ملکوت و حقائق اشیاء بسته است و او
نمی بیند مگر قوالب محسوسه و هیاکل ظاهره چون ندارد مگر باصرهٔ
جلیه لله در صدر الحکماء فی قوله فی القرآن المجید نحن و امثالنا لا
نشاهد من القرآن الا سواد الحروف لکوننا فی عالم الظلمة و السواد فان

المدرك والمدرك دائما من جنس فالبصر لا يدرك الا الالوان والحس لا
ينال الا المحسوس والخيال لا يتصور الا المتخيلات والعقل لا يعرف الا
المعقولات وكذلك النور لا يدرك لاحد الا بالنور ومن لم يجعل الله
له نورا فما له من نور فنحن بسواد هذا العين لا نشاهد الا سواد القرآن
فاذا خرجنا من هذا السواد والوجود المجازى والقرية الظالم اهلها
مهاجرا الى الله ورسوله وادركنا الموت عن هذه النشأة الصورية
الحسية والخيالية والوهمية ما راينا بعد ذلك من القرآن سوادا اصلا
الا البياض الصرف والنور المحض وهذا القرآن انزل من الرحمن الى الخلق
بالف حجاب وتكسى بكسوة الالفاظ ولغات الانسان لاجل تفهيم
ضعفاء العقول خفافيش الابصار وتأنيسهم به كما تكسى نور الشمس
بكسوة الظلمة لانتفاع الخفاش وتلبس بلباس البهيمة لانتفاع الارمد
ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وهذا غاية الرحمة من الله وشفقته
على خلقه والا فما للتراب ورب الارباب ولو نزل هذا القرآن على ما كان
من العظمة والشان الى العرش لذاب العرش واضمحل ولو انزلنا هذا
القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال



نضربها للناس لعلّهم يتفكّرون ثمّ لا يخفى على ذى الحجى انّ تولّى ابى لهب
وابى جهل عن فهم القرآن وكونهم عن السّمع لمعزولين مع عربيّتهم
وقرابتهم الجسمانيّة ليس لانصرافهم عن الصّرف والنّحو والفصاحة ولا
لانحرافهم عن اسلوب البلاغة وعدولهم عن قوانين العبارة ولا
لاجل الصّمم فى اذانهم والعمى فى عيونهم وفقد القلب عن صدورهم
ولكنّ العناية ما سبقت لهم بالحسنى واللّه انّ ابصار الجاحدين لانوار
الحقّ فى عيونهم وانّ اسماعهم فى اذانهم وانّ قلوبهم فى صدورهم
ثمّ واللّه انّهم صمّ بكم عمى فهم لا يعقلون فانّها لا تعمى الابصار ولكن
تعمى القلوب الّتى فى الصّدور فلاهل القرآن خاصّة اعين يبصرون
بها ولهم اذان يسمعون بها ولهم قلوب يعقلون بها وما يذّكّر
الّا اولوا الالباب دون غيرهم من اهل الدّنيا هم عمى القلوب عن
مشاهدة الانوار صمّ العقول عن استماع ذكر اللّه فما لهؤلآء القوم
لا يكادون يفقهون حديثًا انتهى ملتقطًا ملخّصًا اى مهيّاى فيوض
الهيّه باشراق انوار قدسيّه با نصاف حكم كن هرگاه مثل صدر الحكماء كه
از قوّه معرفت بصيص له العرفاء درباره قرآن مجيد كلام صامت حضرت

رتبه عید است این حکم کند سایر خلق درباره ولی الله الفائق کلام الله
الناطق ولسان الله الصادق المعبر عن الحقائق چه باید بگویند با
اینکه قرآن بلغة قوم وسنخ کلام عرب است وان بزرگوار محققاً هیچ مناسبت
ومشابهت بانوع انسان وطبقهٔ بشر ندارد مگر در شکل وصورت
وهیئت وتفاوت درجهٔ او با درجهٔ انسان تفاوت حیوان عجم است
با انسان ناطق واز سیصد وشصت هزار عالم تنزل کرده تا باین
لباس ملبس وباین کسوه مکتسی شده است رحمة للعالمین لیلامسهم
ویلامسوه ویباشرهم ویباشروه ویؤانسهم ویؤانسوه چنانکه اثر
محسوس را بهفتاد آب خاموش ساختند واز هفتاد درجه نازلش
کردند تا باینجا رسید برای انتفاع خلق شط اعلم شرح الله صدرك
بنور العرفان اینکه برای عقل اوّل اعظم وجوهر مقدّس اقدم دو
جهت ودو روست یك جهت ویکرو مواجه حق است ومشاهد
جمال مبدع ومنشی خود است وبان جهة استفاضهٔ فیوضات غیر
متناهیه از مبدء فیض وحضرت فیّاض علی الاطلاق میکند ویك
جهت ویکرو مواجه خلق است وبان جهة افاضهٔ فیوضات کثیره

شط

میکند بر مادون و ماتحت خود علی کل ما یلیق به و بستعدله من عالم الارواح و الاشباح و عالم المجردات و المادیات و هر فرد از افراد عالم ماسوی الله بر حسب قوه و استعداد خود از ان نور مشرق و ضوء منیر مستفیض و مستفید میشود کما یقبل هواء البیت الی زوایاه نور السراج علی قدر استعداده و قدر قربه و بعده من ذلک النور یستمد ضوئه و قبوله و ان جهت باطنیه تقبلیه استفاضیه را ولایت مطلقه کویند و ان جهت ظاهریه تقبلیه افاضیه را نبوت مطلقه خوانند و اقرب موجودات بسوی ان نور مجرد و اتم موجودات و اسبق مجعولات در قبول نور و ضوء فوائد و کمالات و منافع را فاتضر ازان نور مقدس روح و نور حضرت ولی الله علی ابن ابیطالب است و در مقام اول که مقام جمع ملکوت و سر غیب و حجاب اعظم است و در ان مقام لانبی و لا ولی و دران مقام فرموده انا و علی نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و در مقام ثانی که مقام فرق و شهود است فرموده انا مدینة العلم و علی بابها و اول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی فلم نزل نتردد

فی النور حتّی وصلنا الی حجاب العظمة فی ثمانین الف سنة ثمّ خلق
الخلائق من نورنا و حضرت حق اوّل جلّ شأنه بلطف عمیم خود باین روح
اعظم عطا فرموده ولایت و نبوّت و رسالت را پس هر ولایت و
ریاست و نبوّت و رسالت که در عالم تصوّر شود اصل ان و مرجع
ان و مأخذ ان روح اعظم است و در این مقام فرموده ادم و من دونه
تحت لوائی و کنت نبیّا و ادم بین الماء و الطین و انا اوّل الانبیاء خلقا
و اخرهم بعثا و نحن السابقون الاخرون وان روح اعظم بذر وجود است
در بدایت و ثمرهٔ وجود است در نهایت و نبوّت و رسالت و ولایت
سایر انبیا و اولیا مقیّد و محدود است پس چون نبوّت و ولایت و
خلافت و امامت را بر وجه اطلاق و سعهٔ دائره و احاطهٔ تامّه گرفته
شود و ملاحظه شود حقیقتی است واحده و الفاظ مذکوره مترادفه
بر معنی واحد و چون این معانی بر وجه تقیید و خصوصیّت شخصیّه
منظور شود و مأخوذ گردد بنحویکه ملاحظه در کمال و سلطنت شخصی
حصول ان کمال و ان سلطنت بواسطهٔ قرب از مبدء و مشکوة نبوّت
و اخذ کمالات نفسانیّه و علوم حقیقیّه از نبوّت و رسالت عامّه

میشود ولایت ونبوّت خاصّه مقیّده ونسبت بینهما عموم وخصوص
مطلق میشود لصدق کلّ نبیّ ولیّ ولاعکس فانّ مرتبة النبوّة اقوی من
مرتبة الولایة الخاصّة لانّ هذه الولایة الخاصّة مبدئها النبوّة فانّ
بلوغ الولیّ الخاص مرتبة الولایة انّما هو بسبب الفیض علیه من ولایة
النبوّة الخاصّة بکمال متابعته له وقوّة سلوکه مسلکه ووطیه موطئه
حتّی صار متکمّلاً بکمالاته فیقوم مقامه فی الولایة والخلافة فهو مقتبس
من مشکوة النبوّة مستفیض للکمال الاعلی والنّور الاسنی بسبب مقابلة
نفسه لنفسه وشدّة اتّصالها بها وحسن صقالتها فینطبع فیها جمیع صورها
المتفننّة المتنقشّة فیها من عالم الغیب وباین تحقیق محقّق شد که نسبت
ولیّ به نبیّ نسبت قمر است بشمس چنانکه فرموده والشّمس وضحیها والقمر اذا
تلیها وان نسبت نفس است بعقل و دراین مقام حضرت ولیّ الله الاعظم انا
عبد من عبید محمّد فرموده است ومعلوم شد که ولایت مطلقه که مقام
جمع وسرّ غیبست از نبوّت مطلقه جلیل قدر وبالاتر وشریف تراست
لانّ الولایة مبدء النبوّة والنّبی لایکون نبیّاً حتّی یکون ولیّاً وبوجهی
دیگر مقام ولایت مطلقه مقام وحدت والتفات تامّ بمبدء است وانمحا

لایبعد

لا یسعنی فیه ملک مقرب است و بوجهی دیگر ولایت مطلقه اکمل حیطة
واوسع مجالا وابسط حقیقة است لکونها کالجنس الداخل تحتها سایر
الولایات الجامعة لاصناف الکمالات لدخول النبوة تحتها من حیث انها
ولایة خاصة مقیدة بکونها ولایة النبوة وچون ولایت خاصه با اینکه
تابع نبوت است وشخص ولی در جمیع مقامات وکمالات ودرجات مستفیض
ومستفید از نبی است متصل است بولایت مطلقه ودر مقام جمعیت
وجلیت وبساطت با نبوت متحد است وافتراق در عالم تفصیل وهیئة
انبساطیه است فرموده اند نحن ورسول الله سواء الا فی النبوة واولنا
محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد وکلنا محمد وفرموده انا وعلی نور واحد
ووارد است لا فرق بینهم وبین خالقهم الا ان رتقهم وفتقهم بید
خالقهم وبهم فتح الله وبهم یختم الی غیر ذلک مما یدل صریحا وتلویحا
علی ان محمدا وعلیا متحدان فی الباطن والحقیقة والنشأة النورانیة
والروحانیة قال فی الکلمات المکنونة النبوة المطلقة هو النبوة الحقیقیة
الحاصلة فی الازل الباقیة الی الابد وهو اطلاع النبی المخصوص بها علی
استعداد جمیع الموجودات بحسب ذواتها ومهیاتها واعطاء کل ذی



حق حقه الذی یطلبه بلسان استعداده من حیث انه الانبآء الذاتی و
التعلیم الحقیقی المسمی بالربوبیة العظمی و السلطنة الکبری و صاحب هذا
المقام هو الخلیفة الاعظم و قطب الاقطاب و باطن هذه النبوة هی
الولایة المطلقة و هی عبارة عن حصول مجموع هذه الکمالات بحسب
الباطن فی الازل و بقائها الی الابد و یرجع الی فنآء العبد فی الحق
و بقائه به و النبوة المقیدة هی الاخبار عن الحقائق الالهیة ای معرفة
ذات الحق و اسمائه و صفاته و احکامه فان ضم معه تبلیغ الاحکام و
التأدیب بالاخلاق و القیام بالسیاسة فهی النبوة التشریعیة و
یختص بالرسالة و قس علیها الولایة المقیدة فکل منهما من حیث هی
صفة الهیة مطلقة و من حیث استنادها الی الانبیاء و الاولیاء
مقیدة و المقید متقوم بالمطلق و المطلق ظاهر فی المقید فنبوة الانبیاء
کلهم جزئیات النبوة المطلقة و کذلک ولایة الاولیاء جزئیات الولایة
المطلقة و النبوة المقیدة تمهد اصلها بآدم و لم تزل تنمو و تکمل حتی بلغ
کمالها الی نبینا و کذلک الولایة المقیدة انما تدرجت الی الکمال حتی بلغت
غایتها الی المهدی الموعود ظهوره الذی هو صاحب هذا الامر فی هذا
العصر

العصر ثمّ انه قد یقال النبوّة وضع الاداب الناموسیّة الالهیّة والولایة
کشف الحقائق الالهیّة وکانّه صلوات الله علیه حین سئل عن الحقیقة
اشار الی هذا المعنی بقوله مالی والحقیقة ولمّا سئل کمیل بن زیاد صاحب
سرّ حضرة سرّ الله عنه عن الحقیقة قال مالک والحقیقة وقد شرحنا الخبر
بوجه وجیه علی حدة وقد یقال ایضا النبوّة وضع الحجاب والولایة رفع الحجاب
وبالجملة الفقهاء العظام ثقل الله الارض بوجودهم کما ثبتها بعلمهم مظاهر
علم النبیّ بما هو نبیّ والاولیاء والعرفاء زادهم الله معرفة مظاهره بما هو
ولیّ والعلماء ورثة الانبیاء واذا تکلم النبیّ بکلام خارج عن التشریع فمن
حیث هو ولیّ لا من حیث هو نبیّ وان شاء الله بعد از این در تحقیق
معاملهٔ نبی با خلق کیفیّت شریعت وطریقت وحقیقت را شرحا
بیان کنیم الحال مناسب است که حدیث شریف مشهور از علیّ عالی اعلی
که نحو مکالمهٔ خود را با اصل جوهر ملکوتی خود فرموده ذکر کنیم تیمّنا و
تبرّکا ودر بیان وشرح آن اقتصاد کنیم والحدیث هو هذا سئل
هل رایت فی الدنیا رجلا فقال رایت رجلا وانا الی الآن اسئل عنه
فقلت له من انت فقال انت ابو تراب فقلت انا انت فقال حاشاک حاشاک
فقال انا الطین فقلت من این فقال من الطین فقلت الی این فقال الی الطین فقلت من انا

هذا من الدّین فی الدّین انا انا وانا انا انا ذات الذّوات والذّات فی
الذّوات للذّات فقال عرفت فقلت نعم فقال فامسك وفی نسخة
انا انّی وانّی انا بکلمة الاستفهام یعنی من این اشاره صلوات الله علیه
بقوله الی الآن اسئل عنه الی استمداد عالم الملکی من حضرة جبروتیه و
حضرت جبروت وجوهر عقل را طین فرموده من باب قبول انصور کائنات
وبودن ان مادّهٔ موجودات واصل طین وطینت جبلّت وخلقت
وفطرت را کویند یعنی منم جبلّت وخلقت اصلیّهٔ اولیّه بدون واسطه
ومجبول ومجعول اوّل اولی واحق است باطلاق مجعولیّت ومجبولیّت وطینت و
وقابل فیوض الهیّه بودن ومن الطّین اشاره باینست که باختراع محض وبدون
مادّه مجعولست والی الطّین اشاره باینست که مسند یر علی نفسه رست
وازمرتبهٔ خود متخلّی نشده است واین طین غیر خاکست وطینت علیّین
ونورانیّت است ودر کافیست از علی بن الحسین ع انّ الله خلق النّبیّین
من طینة علّیین قلوبهم وابدانهم وبرای افادهٔ مغایرة ودفع توهّم تحاکم
ومساواة در جواب من انا فرمود ابوتراب یعنی ملازم وملابس معنای
ذات وحاشاك حاشاك تاکید وتنصیص بر مغایرة ومباینت ومباعدت

عالم ملک و شهاده و ناسوت با عالم ملکوت و غیب و جبروت زیرا
که غایت ارتباط و اختلاط ملک با ملکوت بر وجه صورت و مثالست
و رقیقهٔ هر چیز عین حقیقت آنچیز است بوجهی و غیر آنست بوجهی
چنانکه عکس عین عاکس است بوجهی و غیر آنست بوجهی و موجود
ذهنی و خیالی عین موجود خارجی است من وجه و غیره من وجه و وجود
کتبی و وجود لفظی هر یک مطابق است با وجود عینی من وجه و بجهت
ارتباط و اشتباک وجودات و ظهورات هر چیز است که سرایت میکند
احکام موجود عینی در مراتب دیگر و نشآت دیگر آن موجود خارجی
و باین نکته واجبست احترام اسماء الله و اسماء رسول الله لفظاً و
کتباً و بالضّرورة آثار و خواص شئ و قوّت و سلطنت و شدّت
شئ بر حسب مراتب وجود و ظهور و بروز آن شئ مختلف است و در
هر مرتبه و درجه و نشأه بقدر ما یلیق بتلک النّشأه بروز و ظهور
و جلوه میکند و هذا من الدّین فی الدّین یعنی من الوضع الالهی و
تقدیره فی امر السّیاسة و ترتیب العالم و قوله انا انا بحمل مواطاة
و هو هویّة با بر و ابتر انا انیّ یعنی من کجا و کجا من و تو یعنی من مشابه

و مماثل نیستم با چیزی پس موصوف شوم بچیزی و غایت تعریف من
بر انانیت است و اثبات مباینت و بینونت با عالم ملکی ناسوتی و
قوله انا ذات الذوات یعنی منم حقیقت کل حقایق و کائنات و الذات
فی الذوات للذات یعنی منم مرکز موجودات و ذات من در ذوات
تصرف دارد با فاضه و افاده و مجعول شده ام للذات الاقدس الرب
الاعلی چنانکه فرموده یا ابن ادم خلقت الاشیاء لاجلك و خلقتك
لاجلی و قال جل الامجد الاسعد رفع الله قدره معنی انا الطین انا العجز
و الفقر و الامکان الذی اوجدنی الله و خلقنی و جعلنی ام الکتاب و مفتاح
الغیب و فتمی الرحمة من کتاب الکائنات و معاقد العز من عرش المخلوقات
و اصلا لکل شیئ و معنی من الطین خلقنی الله بالابداع لا عن سابقة و لا
مثال و ما سبقنی شیئ انا اول المخلوقات خلقنی الله بنفسی لا عن شیئ
و معنی الی الطین مع انی کل المعانی و جمیع الذوات و کل الجمال و الکمال
انا فی الوحدة و البساطة بحیث ان کل کمالی و جمالی بالفعل و انا عال عن
المواد عار عن القوة و الاستعداد لیس شیئ من کمالی و جمالی بالقوة فاتحرك
و اخرج عن نفسی و امیل الی جهة التکمل و العقلیة فانا رجوعی الی نفسی

ومستقری فی عینی فانا وجه الله لا اتغیّر ولا افنی کلّ شیء هالك الّا

خلیج

وجهه له الحکم والیه ترجعون **خلیج** خلیلی الجلیل حبیبی النبیل در سبق

اشاره شد که عالم وما سوی الله از عالی و سافل از غیب و شهاده مشکوة

واحده ومسجد فارد است ودران یك چراغ روشن شده ویك سراج

افروخته گشته وتمام موجودات اشعّه واظلّه از چراغ اند والحال با اجمال

واختصار بیان احوال موجودات از بسائط ومرکّبات ومادّیات و

مجرّدات وارتباط واختلاط انها بایکدیگر میشود بدان وفّقك الله

تعالی اینکه تمام عالم با کثرت اجناس وانواع واصناف واختلاف انها

برحسب لطافت وکثافت یك کره واحده است که مرکّب ومنضّد

شده از کرات وطبقات عدیده بنحوی که محیط است بعضی بر بعضی

وبعضی فوق بعضی الاعلی بالادنی والالطف علی الاکثف ومبتدی

میشود از محیط کل که عقل اوّل ونور صرفست وازان اکمل واجمل واشرف

وافضل وابهی واسنی متصوّر نیست وممکن نیست ومنتهی میشود

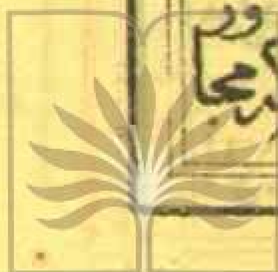
بعالم ارض وکره خاك که مرکز ونقطه وسطیّه عالم واکثف واغلظ

واکدر واضعف موجودات است وبینهما متوسّطات علی التناسب



فكلّما كان اقرب من الاوّل المحيط كان الطف واصفى واقوى وكلّما كان
اقرب من المركز المحاط كان اكدر واكثف واضعف پس محيط شده آب
بكرهٔ خاك آب كه الطف است ازان ومحيط شده است بآب هوا كه
الطف است ازان ومحيط شده است بهوا نار كه الطف است ازان و
اين چهار جوهر را عناصر گويند نظر بانكه اصول مركّبات هستند و
اسطقسات گويند چون عود مركّبات بانهاست واصول و امّهات
واركان نامند چون منشأ مركّبات واجزاء انها هستند ومتأثّر وقابل
تأثيرات از اباء علويّهٔ سماويّه كه انهارا اجرام اثيريّه خوانند ميباشند
ودليلى كه موجب اطمينان باشد براى انحصار عناصر در اربعهٔ مذكوره
بدست نيست مگر وجوه استحسانيّهٔ اعتباريّه و قومى كرهٔ هوارا بچهار
طبقه قسمت كرده اند واعتقاد اين بيمقدار اينست كه سه طبقه است
يكى طبقهٔ بخار كه مجاور ارض وماء است ومحلّ انعكاس اشعّهٔ كواكبست
ومهبّ نسيم ورياح است كه از تموّجات هوا بتخلخل وتكاثف ان بواسطهٔ
برودت وحرارت عارضه ناشى ميشود يا بحركات اجسام ثقيله دران
وبخوان از اسباب تحرّك وتموّج ومحلّ حدوث ليل ونهار بقبول ضوء

منعکس از سطح اب وخاک عند کون الشمس فوق الارض وعدمه عند
کونها تحت الارض است دیگری طبقهٔ زمهریریهٔ بارده که اول ان
بمسافت هفتده فرسخست از زمین ومحل تکون سحاب وتراکم ان وامطار
وثلوج وبرد است دیگری طبقهٔ دخانیه که مجاور کرهٔ نار است ودران
حادث میشود صواعق ونیازک وشهب واعمده ونخوان وچون نحو
ترکیبی وامتزاجی ضعیف در اجزاء عناصر بهم رسد کائنات جویه ومرکبات
ناقصه وکائنات متلاشیهٔ متسارعة الفساد پیدا وحادث میشود مثل
سحاب وامطار وثلوج واطلال واصقاع که از بخارات متصاعدهٔ از
ارض وماء ناشی میشود وان اجزائی است لطیفه رشیهٔ مائیه که بقوت
حرارت اشعهٔ کواکب از کرهٔ اب متصاعد میشود وبا اجزاء لطیفهٔ هوائیه
مخلوط میشود ومرکب میشود وبقوت برودت هوا منعقد میگردد
ومثل صاعقه وبریق وشهب ونیازک واعمده وذو ذوابه وذو ذنب
ونخوان که از مواد دخانیه وان اجزاء لطیفهٔ ارضیه است که مخلوط
وممتزج میشود با اجزاء هوائیه ودهنیه ومائیه ومتصعد میشود
بقوهٔ حرارت مکتسبه از اشعهٔ منعکسه تا میرسد بکرهٔ دخانیه که مجاور



کرهٔ نار است که از اکرهٔ اثیر نامند پس محترق و مشتعل میشود و منطفی میگردد
سریعاً او بطیئاً بر حسب اختلاف استعداد مادهٔ ان و برق و رعد ناشی
میشود از دخانیهٔ قویهٔ محتبسه در سحب متراکمه که بقوت حرارت میل
بصعود میکند یا بضعف حرارت میل بنزول میکند پس خرق و مزق
میکند سحاب را و مشتعل میشود بحاکه و تحریق و تمزیق و روشنی ان
فوراً مشاهده میشود و صدا او وازان باندک زمانی محسوس میشود
چونکه صوت منوط بتموج هوا و قرع عنیف کردن صماخ است
که پردهٔ کشیده شده بر سوراخ گوش باشد و ان لامحاله زمانی لازم
دارد تا تموجات متلاطم شود و بالاخره بصماخ برسد و این حدیث
اجمالی است و تفصیل ان بعهدهٔ کتب طبیعی است و در اینجا بیان میشود
طبیعت عناصر و کیفیات انها و وجه اختصاص هر یک بحیز مخصوص و ما
در شرح تشریح الافلاک متعرض برخی از ان مطالب شده ایم سابقاً
این مذکورات در کائنات جویه من باب مماشاة با قوم است و شاید
مرادشان این باشد که مواد قریبهٔ این کائنات بر تسبیب مسبب
الاسباب و جاعل لکل شیء سبباً ابخره و ادخنهٔ متصاعده از ارض و بحراست

سابقاً

پس منافاة با آنچه از اخبار آل محمّد ع بما رسیده است که تمام این آثار جویّه بقوّه ملائکه مدبّره است در عناصر باز الزم صورت خاصّه وافاضه صورتی دیگر بلکه با هر قطره از باران ملکی موکّل است که انرا بمقرّ خود برساند وفی السّجادیّة بعد ذکر حملة العرش وملائکة الحجب وسکّان بطون السّموات واهل الرّسالات در حال سفلیین میفرماید والّذین هم علی ارجائها اذا نزل الامر بتمام وعدك وخزّان المطر وزواجر السّحاب والّذی بصوت زجره یسمع زجل الرّعود واذا سبحت به خفیفة السّحاب التمعت صواعق البروق ودر خبری است که ملکی بمقدار زنبوری موکّل است برابر که انرا میراند وسوق میکند بهر جا که مأمور است و بتازیانه انرا زجر میکند تا بباورد باران را و رعد آواز تازیانه آنست و برق آتشی است که از حرکت ان تازیانه ناشی میشود وقال صدر الحکماء طاب ثراه ما ملخّصه انّ بعض الطّبیعیّین ذکروا انّ الشّمس تؤثّر فی الارض فیخرج منها ابخرة متصاعدة فاذا وصلت الی الجوّ بردت وتکاثفت اجزائها فثقلت فرجعت الی الارض وهذا وان کان له وجه الّا انّه لا مانع من ان ینشأ السّحاب ویکون المطر من عالم السّماء بامر الله

وحکمته بواسطة الملائکة العلویّة والسّفلیّة من المدبّرات والسّابقات
والزّاجرات الّتی لا یعلم تفاصیلها الّا الله والرّاسخون فی العلم **شطّ**
فوق عالم عناصر و محیط بر انها فلك قمر است و فوق ان افلاك ستّة
سیّارهٔ معروفهٔ دیگر تا منتهی شود بفلك البروج که مقرّ و مرکز ثوابت
غیر متناهیه است و هر محیطی الطف است از محاط و اشرف و اقوی و
اکمل است و فوق ان فلك الافلاك است که انرا فلك اطلس و فلك
اعظم گویند و بلسان شرع عرشش نامند و حرکت یومیّه و طلوع و غروب
کواکب بان مربوط است و سرعت حرکت ان از عظم و وسعت ان
باندازه ایست که چون سیّد عالم از روح الامین سؤال فرمود که
هل زالت الشّمس فقال لا نعم فقال کیف تقول لا نعم فقال من حیث
قلت لا الی ان قلت نعم سارت الشّمس مسیرة خمسمائة عام و در فن هیئة
اورده شده که بان قدر که شخص تلفّظ بلفظ واحد بکند یك هزار و
هفتصد و سی فرسخ قطع میکند از سطح مقعّر و بشر را بساحت استعداد
حرکت سطح محدّب ان راه نیست و فلك ثامن را کرسی گویند و این
افلاك تسعه افلاك کلّیه هستند و در ثخن و غلظ هر یك از افلاك

شط

سبعهٔ سیاره افلاک جزئیهٔ دیگر است که بمنزلهٔ اعضاء نسبت ببدن
انسان است و در فلک قمر بیست و پنج فلک تصور کرده اند و
برهان بر کمیت و عدد انها و کیفیت انها از استداره و تسطح و وضع
انها از فوقیت و تحتیت هریک بدست نیست و بعضی برای هریک
کوکبی از ثوابت نیز فلکی فرض کرده اند و اکثر احوال و اوضاع فلکیات
من باب حدس و اخذ بالیق و اولی و استحسان و مشاهدهٔ بالات
و عمده در باب ضبط حرکات کثیرهٔ مختلفة الجهات متفاوتة المقدار است
بهر نحو میسر شود خوب است و باین نحو که علماء هیئت بیان کرده اند
خوب مضبوط شده است و تفصیل این مقام موکول بعلم هیئت است
و شرح ما در تشریح الافلاک بدون تصلف متضمن خلاصهٔ اراء و
اقوال و ادلهٔ انست و مراجعه بان کافی و شافی است و چون مقتبسین
از مشکوة نبوت و منجسین از انوار حکمت تصدیق ما هو المقرر فی
علم الهیئة فرموده اند ما نیز بهمان وجه اعتماد کرده ایم و فرنگیان را در
اوضاع کواکب و کمیات و کیفیات انها اعتقادی دیگر است
شط بزرگی و عظمت و شرافت و لطافت و قوت و شدت

فلک الافلاک از ادراک عقل خارج واز طوق بشر دور است ونطاق
بیان از احاطهٔ بان قاصر است ودر ابعاد واجرام از علم هیئت مبیّن
شده است که جرم شمس سیصد وبیست وشش مقابل جرم زمین است
وفلکی که این جرم در ان مرتکز است مثل انگشتر دانهٔ الماس در سطح ارض
از ند ویرمرّیخ که مرتکز است در فلکش مثل انگشتر شمس در فلک خود
کوچکتر است وجرم مرّیخ سه مقابل جرم زمین است ومقدار مشتری
یکصد وهشتاد مقابل زمین است وزحل هشتاد ودو مقابل است
واعظم ثوابت مرصوده دویست وبیست ودو مقابل زمین است واصغر
انها بیست وسه مقابلست وفلک ثوابت با ان عظمت وبزرگی
که عقلرا مبهوت ساخته در جنب عرش مثل حلقهٔ ایست در بیابان
وسیعی افتاده فاسجد لعظمة ربّك وقل سبحان ربّی العظیم وبحمده

ساقیه حکیم سبزواری قدّس سرّه فرموده حرکة الفلک اتمّ الحرکات
واقدمها وادومها امّا انّها اتمّ فلانّها لاتقبل السّرعة والبطؤ والزّیادة
والنقصان وامّا انّها اقدم فلانّها راسمة للزمان الّذی لا یتقدّم علیه
شئ تقدّما زمانیّا والسّابق علیه هو الباری واسمائه وامّا انّها ادوم

در مجمع البحرین از حضرت امیر روایت شده است که هر فلکی در بعض سنه قطع میشود و نصف و ربع آن شنیده و تقدیر آن

ساقیه



فلانّها رابطة الحوادث بالقديم فلا تنقطع الّا اذا انقطع الفيض فيض
الله لا ينقطع وسيبه لا ينبت ونوره لا يأفل وقدرته لا تملّ ولا تكلّ اقول
واصل حركت فلك برزخ است ميانه دائم ومتجدّد ومناسب است
با ثابت ومتغيّر زيرا كه من حيث هي امريست دائم وثابت وباقي ومن
حيث نسبتها الى حدود المسافة متغيّر ومتجدّد است پس از جهتي مربوط
ومنوط بمجرّدات ثابتات است واز جهتي مربوط بمتغيّرات ومادّيات است
پس اين رابطه وواسطه بين الامرين است ومفيد ومنتج خيرات وبركات
در سفليّات است بتوسّط اختلاف ليل ونهار وفصول اربعه وقرب
وبعد كواكب از ارض چنانكه عنقريب بيان شود انشاء الله ثمّ قال ايض ووضع
الفلك اجدى الاشياء نفعا واكثرها اثرا فانّ الله سبحانه جعل الامور
الارضيّة منوطة بالاوضاع السماويّة واوضاع ثوابته كلّ مع الآخر
ادوم الاوضاع واثبتها وشكله افضل الاشكال لانّ الشكل الكروي
افضل الاشكال واصون عن الفساد وجعلنا السّماء سقفا محفوظا
وبنينا فوقكم سبعا شدادا وابنه اعلى الابون وكمّه المتّصل اصحّ الكميّات
اذ لا يصحّ عليه النموّ والذبول والتخلخل والتكاثف وكمّه المنفصل اعظم



الکمّیات واشلها فانّ عدد الافلاک تسعة والتّسعة اصول العدد و
لهذا کان الارقام تسعة لاغیر والتّسعة عدد ارقام آدم هکذا ١٤١٤ و
جمع الاعداد من الواحد الی التّسعة خمسة واربعون عدد آدم وآدم هو
النوع الاخیر الّذی هو کمال الانواع فالکامل للکامل انتهی ملخصًا الحاصل
در جلالت ونبالت ونباهت شأن سموات ومافیها کمّا وکیفا وقوّت
وقدرت بر ای اهل نظر شک وشبهه نیست وچنانکه ارض بما علیها در
جنب آسمان ومافیها مثل حلقه ایست در صحرا یا قطره ایست در دریا
بر حسب شأن وشرافت وجلالت قدر نیز بهمین نسبت فرض کن وباین
جهت است که اوائل از حکما جرم فاسد واسطقسّات را در حساب عالم
نمی آورده اند وما فی جوف فلک القمر را جزو عالم نمیشرده اند وانرا بمنزلۀ
ریک مثانه وسنک ریزۀ متکونۀ در آلت بول از بدن انسان میکرفته اند
که چون ذکر بدن انسان شود مطلقا التفات بان سنک ریزه نیست

سائقه در تفخیم وتعظیم شأن سموات وانجوم کافی است خدای
عزیز عزّ سلطانه در مواضع کثیره وآیات عدیده از قرآن مجید ذکر آنها را
فرموده ومدح متفکرین در خلق آنها فرموده وقسم بآنها خورده وذمّ

قسم خورده

معرضین از تدبّر و تامّل در صنع انها کرده و ناهیک فی هذا الباب قوله
تعالی انّ فی خلق السّموات والارض واختلاف اللّیل والنّهار الی قوله
لایات لقوم یعقلون و قوله وسخّر لکم اللّیل والنّهار والشّمس والقمر
والنّجوم مسخّرات بامره انّ فی ذلک لایات لقوم یعقلون و قوله اولم
یتفکّروا فی خلق السّموات والارض الی قوله سبحانک ربّنا ما خلقت
هذا باطلاً شطّ تفکّر و تدبّر و نظر در سموات و ارض و ما فیهما و
ما بینهما بر دو وجه است یکی متعلّق بمعرفت اجرام و اختلاف صور و
اشکال و مقادیر و اوضاع و تفاوت مشارق و مغارب و تباین منازل
و مواضع و اجتماع و اتّصال و افتراق و انفصال و طلوع و غروب و
کسوف و خسوف و انتظام حرکات و اتساق دورات و حسن وضع و
و ترتیب و ترصیع و تنضّد و حصول منافع جلیله و مصالح نبیله
غیر متناهیه از برکات حرکات و رشحات فیوضات علویّات در سفلیات
و ارضیّات و این وجه حظّ و بهرهٔ اهل هیئت و ریاضیّین است
و وجه دیگر منوط است بالتفات و نظر بملکوت سموات و ارض و نفوس
محرّکات و عقول مدبّرات و ملئکهٔ موکّلات و صنوف فرشتگان

ساکنات مؤثّرات درانها و مفیض خیرات و مفید برکات برانها چنانکه
فرمود رسول خدا اطّت السّمآء و حقّ لها ان تأط ما من موضع قدم الّا
وفیها ملك راکع او ساجد وقال سیّد السّاجدین زین العابدین فی
دعائه لاهل السّموات وصلّ علی الملئکة الّذینهم سکّان سمواتك واهل
الامانة علی رسالاتك والّذین لا تدخلهم سامة من دؤب ولا اعیاء من
لغوب ولا فتور ولا تشغلهم عن تسبیحك الشّهوات ولا یقطعهم عن تعظیمك
سهو الغفلات الخشّع الابصار فلا یرومون النّظر الیك النّواکس الاذقان
الّذین قد طالت رغبتهم فیما لدیك المستهترون بذکر الائك والمتواضعون
دون عظمتك و جلالك و این وجه شأن عالم راسخ و عارف شامخ است
که مفهم اینکه برای هر فلکی و هر کوکبی صنوف و صفوف از ملائکه موکّلند
و باذن الله مدبّرات در امر انها و محرّکات انها هستند واهل حکمت تعبیر از
انها بنفوس فلکیّه و قوای سماویّه میکنند واین در مراتب و طبقات
سموات است و فوق انها مجرّدات صرفه و مفارقات محضه است و ان
مرتبه را عالم عقول و عالم جبروت گویند و برای هر فلکی کلّی عقلی مجرّد و
جوهری مقدّس اثبات کرده اند که مؤثّر است ان عقل در ان نفس



کلیهٔ مدبرهٔ آن فلک بنحو تاثیر معشوق در عاشق و معلم در متعلم و

مرشد در مرید و بهمین قیاس و نسبت است حکم عقل محیط با اتحاد و

جوهر فوق با تحت زیرا که این قواهر اعلین در طول یکدیگرند نه در عرض

و حکماء اشراقیین در اثبات عالم عقول و نفوس مجردهٔ کلیهٔ مترتبه

بترتیب اجرام سماویه طولاً و عرضاً تحقیقات انیقه دارند و در جلد ثانی

سید حکماء فرموده است قدرت بالغهٔ قیومی وجوبی و بنان مشیت

کاملهٔ ربوبی فیاضی بقلم عقول حروف ذوات موجودات را در کتاب

نظام وجود بر صفحات اوراق صنع و ابداع و تکوین و اختراع نوشته

و مینویسد و چون هر حرکت مستدیرهٔ غیر منقطعه را بدی نیست از

جوهر عقلی که مبدء تحریک باشد علی سبیل التشویق و المعشوقیة

و از نفسی مجرده که محرک باشد علی سبیل الارادة و المباشرة الارادیة

پس هر فلکی را چه جزئی چه کلی بلکه هر کوکبی را چه ثابت چه سیار دو

جوهر مجرد که عقلی و نفسی باشد ناچار است عقل اول که اشرف و

اقدم انوار عقلیه است فلک اقصی و حرکت اولی راست که آن یک

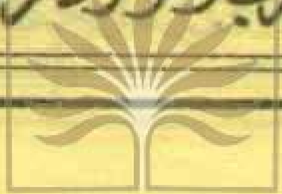
اقدم و اعظم اجرام و بجمیع افلاک محیط است و هکذا الکل کرة الی

برهان اینست مطلب در مفاتیح
الغیب الاصول آمده است



فلک القمر و چون نوع متکثّر الافراد بی حامل امکانات استعدادیّه که
هیولای عالم عنصر است صورت پذیر نیست در عوالم سمویّات
دو شخص از یک نوع در اقلیم حصول و دائرهٔ تحقّق نتوانند بود پس
عقول و نفوس مجرّده و نفوس منطبعه و کواکب و افلاک همه انواع منحصر
در شخصند بعددی غیر محصور و لا یعلم جنود ربّک الا هو انتهی ملخّصاً
و در لسان شرع تعبیر از عالم عقول و مجرّدات محضه بملائکهٔ مقرّبین
و کروبیّین و حملهٔ عرش و صحاری نور فرموده و در دعاء سجّادیّه در
مقام مذکور اشعاری باین مطلب فرموده بقوله اللّهمّ و حملة عرشک
الّذین لا یفترون من تسبیحک و لا یسأمون من تقدیسک و لا یستحسرون
من عبادتک و لا یؤثرون التّقصیر علی الجدّ فی امرک و لا یغفلون عن
الوله الیک الی قوله و الرّوح الّذی هو علی ملائکة الحجب و الرّوح الّذی
هو من امرک فصلّ علیهم و علی الملائکة الّذین من دونهم من سکّان
سمواتک و ظاهر امراد از روح که من امر الله بدون توسّط واسطه
و تقدّم مادّه مجعول و مخترع شده است همان عقل اوّل و صادر
اوّل و نور محمّدی و روح احمدی است که مربّی و مؤثّر در نفس کلیّهٔ الهیّه

عقیمه



عرشیه که مدبّرهٔ عرش و متعلّقه بفلک اعلی است و عقل ثانی و نفس
کلّیّهٔ ثانویّه که در تربیت و تأدیب عقل اوّلست و متعلّقهٔ بکرسی و
فلک ثامن است روح ولوی علوی است وان روح موکّل بر ملائکهٔ
حجب و مربّی و مؤدّب سکّان سموات و قطّان افلاک سیّار است
وسع کرسیّه السّموات والارض قال السّیّد الفاضل شارح السّجّادیّة
طاب ثراه المراد بالحجب ما فوق السّموات من الانوار والکلمات وغیرها
الّتی حجبت عن تعلّق علم المخلوقین بما ورائها ففی الخبر انّ ما فوق السّماء
صحاری من نور ولا یعلم فوق ذلک الّا الله وعن امیر المؤمنین ما
مضمونه اوّل الحجب سبعة غلظ کلّ حجاب منها مسیرة خمسمائة عام و بین
کلّ حجاب مسیرة خمسمائة عام والحجاب سبعون حجابا کذلک وحجبة کلّ
حجاب سبعون الف ملک ثمّ سرادقات الجلال وهی ستّون سرادقا
فی کلّ سرادق سبعون الف ملک بین کلّ سرادق مسیرة خمسمائة عام
ثمّ سرادق الفخر ثمّ سرادق الکبر ثمّ سرادق العظمة ثمّ سرادق الجبروت ثمّ
سرادق العزّ ثمّ سرادق النّور الابیض ثمّ سرادق الوحدانیّة وهو مسیرة
سبعین الف عام ثمّ الحجاب الاعلی وفی المشهور عن النّبیّ ص انّ لله سبعین



الف حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى
اليه بصره وعن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله عن قول الله عز وجل
یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی قال خلق اعظم من جبرئیل
ومیکائیل کان مع رسول الله ص وهو مع الائمة وفی قوله وکذلك
اوحینا الیك روحا من امرنا قال خلق والله اعظم من جبرئیل ومیکائیل
وکان مع رسول الله یسدده ویخبره وهو مع الائمة من بعده
اقول وابن روح ظاهرا همان نور اقدم وعقل اکرم است **سانحة**
فی قوله تعالی الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا
اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء عن امیر المؤمنین
ان لله ملائکة لو ان ملکا منهم هبط الی الارض ما وسعته لعظم
خلقه وکثرة اجنحته ومنهم من لو کلفت الجن والانس ان یصفوه ما
وصفوه لبعد ما بین مفاصله وحسن ترکیب صورته وکیف
یوصف من الملائکة من سبعمائة عام ما بین منکبیه وشحمة اذنیه
ومنهم من یسد الافق بجناح من اجنحته دون عظم بدنه ومنهم من
السموات الی حجزته ومنهم من قدمه علی غیر قرار فی جو الهواء الاسفل

والارضون الی رکبتیه ومنهم من لو القی فی نقرابهامه جمیع المیاه
لوسعتها ومنهم من لو القیت السفینة فی دموع عینه لجرت دهر الداهرین
فتبارك الله احسن الخالقین ثم ان الملائکة علی اصناف ومراتب ودرجات
منهم المقربون المختلفون بامره وقضائه ومنهم الحاملون للعرش و
منهم الطائفون حول العرش ومنهم سکان السموات المتصرفون فیها بالتحریك
والاداره ومنهم قطان العناصر المدبرون فیها بالکون والفساد ومنهم الموکلون
بالجبال والبحار والبراری والقفار والنبات والحیوان علی اختلاف مراتبهم
ومنهم الحافظون للانسان ومنهم الکاتبون ما لهم وما علیهم ومنهم
القابضون لارواحهم السائقون لهم الی معادهم ومنهم ملائکة الجنة
سکانا وخزانا ورضوانا ومنهم خزنة جهنم ومالکها ولا یعلم جنود ربك
الا هو واعلم ان طعام الملائکة تسبیحها وقبائلها وصنوفها وانواعها
تقدیس وشرابهم تسبیح وشغلهم القیام بامر الله لا یفترون ولا یستحسرون
ساقیة وتمام اشیاء عالم مجردات وعقول قاهرات عالم برائت ونزاهت وتقدس
وطهارت از نقص وعیب وفتور وقصور است وصرف کمال ومحض جمال
وبحت نور است وسراسر بهاء وسناء وضیاء است وبشراشره علم وقدرت



وقوّتست وتمام کمالات را بنحو فعلیّت وتمامیّت داراست وازنشأ
قوّه ورائبهٔ استعداد مبرّاست وان عالم را عالم امر وعالم غیب وعالم
ملکوت وعالم قدس وعالم حمد وعالم تسبیح وعالم تحمید وعالم حیوة
وعالم نور وعالم ادراك وعلم وشعور خوانند وعالم جسمانیّات را عالم
خلق وعالم شهاده وعالم ملك وعالم دیدان وعالم اوساخ وعالم
غرور وعالم غفلت وعالم موت وعالم ظلمات نامند واین اطلاقات
درمحاورات اصحاب حقیقت وابناء معرفت مکرّرالورود است و
بلسان شرع مقدّس نیز جاریست **سانحه** در جذوات فرموده
مشهور نزد حکما انست که روح القدس که جبرئیل باشد از جملهٔ انواع عقول
که طبقات ملائکهٔ مقرّبین هستند همان عقل فعّال که عقل قاهر
فلك قمر که مربّی عالم عناصر است وبعضی گویند که عقل قاهر فلك
شمس است ومؤیّد اینست انچه در بعض اخبار امده که مکان جبرئیل
اسمان چهارم است واو استاد ومعلّم ومؤدّب وشیخ نفوس
قدسیّه وقدّیسین وصدّیقین ومتألّهین ونفس قدسیّه محمّدیّه
متنبّه متألّه بمثابهٔ کبریت است وان نور معلّم بمنزلهٔ شعلهٔ اتش است

سانحه

باعالم عقل است ومتصل بافق نور است وطبقهٔ سافلهٔ این واسم ان
طبقهٔ جابلقاست مجاور وملازق باعالم حس وافق جسم است وبینهما
طبقات کثیره است ومدن وشهرهای عظیمه دارد ودران روائع و
بدائع وعجائب وغرائب ما لا تحصی است وانچه درین عالم محسوس است
از اجسام وصور ومقادیر واوضاع وهیئات وجواهر واعراض وحرکات
وسکنات حتّی الطّعوم والرّوائح والاصوات صورت ومثال ان دران
عالم است قائما بذاته ومعلّقا لا فی مادّة ومحلّ وباین عالم تصحیح کرده اند
امر معجزات وکرامات خارق عادات ودیدن غرائب وقضیهٔ رؤیا
در منامات ومکالمه با اموات ومشاهده کردن مرضی صور غریبه و
حضور را مکنهٔ متباعده در وقت واحد مثل بودن شخص واحد در زمان
واحد مثل موسم حج باحاج در عرفات وبا اهل کوفه در کوفه یا حضور در
خانهٔ مسدود الباب یا خروج از عمارت مغلّق الابواب واحضار اثمار
واشخاص از مسافت بعیده چنانکه از اولیاء عظام منقولست وانچه از احوال
دخول وخروج از بهشت مثل قصّهٔ ادم وحوا وارد شده واین عالم مقرّ ارواح است
بعد از انقطاع از ابدان عنصریه ودرانجا منعّم ودر راحت یا منقّم ودر

زحمت

وحرکات ایشان را تماماً حرکات ارادیه شوقیه عشقیه للتشبّه والتقرّب
بالمجرّدات والی الانوار القدسیّة دانند و گویند کلّ ما هناك حیّ ناطق
و بجمال الله دوما عاشق سلطان الحکماء طاب ثراه در شرح اشارات فرموده است
باین مضمون ذهب فریق الی انّ کلّ کوکب من الافلاك ینزل مع افلاکه
منزلة حیوان ذی نفس واحدة تتعلّق بالکواکب اوّلا و بافلاکه ثانیاً کما
یتعلّق نفس الحیوان بقلبه اوّلا و باعضائه الباقیة بعد ذلك بواسطته
و خطاب القمر و ندائه و وصفه بالطاعة والجدّ والتعب والتردّد فی
المنازل والتصرّف فی الفلك یعطی بظاهره کونه ذا حیوة و ادراك
ولا استبعاد فی ذلك نظراً الی قدرة الله لانّه لم یثبت بدلیل عقلیّ
قاطع یشفی العلیل ولا نقلیّ ساطع لا یقبل التأویل ولو قال به قائل
لم یکن مجازفاً اذ لم یرد فی الشریعة المطهّرة علی صادعها افضل الصلوات
و اکمل التحیات ما ینافی هذا القول ولا قام دلیل عقلیّ علی بطلانه و اذا
جاز ان یکون لمثل البعوضة والنملة فما دونهما حیوة فایّ مانع من
ان یکون لتلك الاجرام الشریفة ایضاً ذلك و غرضنا من هذا الکلام
لیس ترجیح القول بحیوة الفلك بل کسر سورة استبعاد المنکرین و تسکین

صولة المشنّعین علی من قال به وعلم الهدی رفع الله قدره وعلاّمه

مجلسی نوّر الله مرقده انکار شدید فرموده اند سیّد رحمه الله در درر و

غرر فرموده بعد کلام طویل فی باب تأثّر النجوم وابطاله اقوی ما ینفی

کون الفلک وما فیه من الشّمس والقمر والکواکب احیاء السّمع والاجماع

وانّه لاخلاف بین المسلمین فی ارتفاع الحیوة عن الفلک وما یشتمل

علیه من الکواکب وانّها مسخّرة مدبّرة مصرّفة وذلک معلوم من دین

رسول الله ضرورة وعلاّمه مجلسی در بحار فرموده ثبوت الحیوة

للفلک مناف لسیاق اکثر الایات والاخبار الواردة فی احوال

الکواکب والافلاک ولم ار احدا من المتکلّمین من فرق المسلمین قال

بذلک الّا بعض المقلّدین للفلاسفة واما الخطابات مع الکواکب

والافلاک ومع شهر رمضان ووداعه وخطاب البیت ونحوه فمن

باب الاستعارات والمجازات الشّایعة فی کلام البلغاء ومحاورات

العقلاء وغرضهم تفهیم غیرها والمخاطب فیها حقیقة هو الله والغرض

اظهار نعمه وشکره تع علیها انتهی ولا یخفی علی ذوی الحجی متانة

کلام سلطان الحکماء **شط** امّا تأثیر سماویات واجرام علویات

شط

وافلاک

وافلاک دائرات ونجوم سائرات در احوال سافلات وترتیب مرکبات
تامات وغیر تامات وافاضۀ فیوضات وافادۀ فائدات بر متسفلات
از جمادات ونباتات وحیوانات پس محل کلام ومعرکۀ آراء اعلام است
واخبار وارده وآثار صادره از اهل بیت نبوت وولایت در این باب
مختلفة الدلالة مشوشة الافاده است وفتاوی واقوال علما وحملۀ
شریعت مطهره مضطربست وانصافاً بهتر از جناب شیخ جلیل شیخ
مرتضی جزاه الله عن اهل العلم بما یحب ویرضی کسی این مسئله را صاف و
محرر نساخته وما توشیحاً ملخص ما حرره فی الباب برا دمیکنیم قال رفع الله
درجته اعتقاد ربط الحرکات الفلکیة بالکائنات یتصور علی وجوه
الاول الاستقلال فی التأثیر بحیث یمتنع التخلف عنها امتناع تخلف
المعلول عن العلة التامة فصریح کثیر من العلماء مثل المفید والسید و
ابن طاوس والشهید والعلامة وغیرهم من الاعلام رفع الله قدرهم کون
هذا کفراً او کون من اعتقد ربط الحرکات النفسانیة والطبیعیة بالحرکات
الفلکیة والاتصالات الکوکبیة کافر بل ظاهر الوسائل ان القول بکفره
منسوب الی جمیع العلماء وان من ضرورات الدین ابطال حکم النجوم ولا



فرق فی الاعتقاد المذکور بین ان یکون ناشیاً من انکار الصّانع جلّ ذکره کما هو مذهب بعض المنجّمین من الطّبیعیّین وان یکون ناشیاً من تعطیله تعـ عن التّصرّف فی الحوادث السّفلیّة بعد خلق الاجرام العلویّة علی النّحو المخصوص المحسوس سوآء قیل بقدمها کما هو مذهب بعض او بحدوثها و تفویض التّدبیر الیها کما هو مذهب بعض اخر اقول کفر هذه الفرق الثّلث ممّا سلّم العوام والخواص وقام به ضرورة الدّین القویّ الاساس الثّانی انّها تفعل الاثار المنسوبة الیها واللّه سبحانه هو المؤثّر الاعظم کما یقوله بعض المنجّمین المتدیّنین فظاهر اکثر علمآئنا الابرار کفر هذا الاعتقاد وانّ معتقده کافر ایضا الّا انّ الحقّ خلافه اذ لم یظهر من الاخبار کفر المعتقد للرّبط علی هذا الوجه الثّانی ومخالفته للضّرورة کما ادّعاه بعضهم لم یثبت فانّ المخالف للضّرورة انکار نسبة الفعل الی اللّه تعـ علی وجه الحقیقة لا اثباته لغیره ایضا بحیث یصدق انّه فعله من حیث انّه فاعل بارادة اللّه مختار بعین مشیّة اللّه واختیاره حتّی یکون کالالة بزیادة شعور واختیار علی نحو یصدق انّه فعله وفعل اللّه لاستهلاک ارادته فی ارادة اللّه مثل استهلاک حواس الانسان لارادته فانّها هم بأمر امتثلت

تعلق

الحاسّة لما هم وهذا اذا قلنا بانّ الافلاك بما فيها حيّة مختارة مريدة
مدركة واما اذا قلنا بخلاف ذلك فالامر اوضح واوضح كما ستعرف انفا
وكيف يكون هذا الاعتقاد مخالفا للضرورة وقال العلّامة الكاشانی
فی توجيه البداء فی اصول الوافی اعلم انّ القوی المنطبعة الفلكيّة لم تحط
بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهی تلك الامور بل
انّما تنتقش فيها الحوادث شيئاً فشيئاً فانّ ما يحدث فی عالم الكون و
الفساد انّما هو من لوازم حركات الافلاك ونتائج بركاتها فهی تعلم انّه كلما
كان كذا كان كذا وظاهر هذا الكلام انّ الافلاك فاعلة بالاختيار الملزومات
الحوادث الثّالث استناد الافعال اليها كاستناد الاحراق الی النّار
والتبريد الی الماء فظاهر كثير ايضا كون هذا الاعتقاد كفراً الّا انّ الحقّ
خلافه قال الشّهيد طاب ثراه فی القواعد وامّا ما يقال من استناد
الافعال اليها كالاحراق الی النّار وغيرها من العاديّات بمعنی انّ الله
اجری عادته علی انّها اذا كانت علی شكل مخصوص ووضع مخصوص
يفعل ما ينسب اليها ويكون ربط المسبّبات بها كربط مسبّبات الادوية
والاغذية بها مجازا باعتبار الرّبط العادی فهذا لا يكفر معتقده لكنّه



مخطئ لانّ وقوع هذه الاشياء ليس بلازم ولا اكثري لاحتمال استناد
الحركات الى الحوادث او كلتاهما الى مؤثّر ثالث فيكونان متلازمين في
الوجود وبالجملة فمقتضى ما ورد من انّه ابى الله ان يجري الامور الا باسبابها
كون كلّ حادث مسبّبا من سبب واما انّ السّبب هي الحركة الفلكيّة او
غيرها فلم يثبت اقول ان اراد طاب ثراه عدم ثبوت ذلك بالبرهان العقلي
القطعيّ فهو كذلك واما بالحدس الصّائب والنّظر الثّاقب فهو ثابت
وله شواهد منها ذهاب اهل المعقول وجلّ العقلاء الى ذلك ومنها
مشاهدة تأثير القمرين فيما نشاهد ومنها صريح بعض الاخبار عن الائمّة
الاطهار مثل ما ورد في الاحتجاج عن ابان بن تغلب من حديث اليمانيّ
الّذي دخل على ابي عبد الله وسمّاه باسمه الّذي لم يعلمه احد غيره
وهو سعد فقال له يا سعد وما صناعتك قال انا اهل بيت ننظر في
النّجوم الى ان قال ع ما اسم النّجم الّذي اذا طلع هاجت الابل قال ما ادري
قال ع صدقت ما اسم النّجم الّذي اذا طلع هاجت البقر قال ما ادري قال
صدقت ما اسم النّجم الّذي اذا طلع هاجت الكلاب قال ما ادري قال
صدقت وغير ذلك من الاخبار الدّالّة على مدح النّجوم وعلمه وتعلّمه وتأثيره

وانّه

وانّ علم من خواصّ الانبیاء واوّل من تکلّم فیه ادریس النّبی وانّ اعلم النّاس بالنّجوم وخواصّه الائمّة الاطهار والاخبار مرویّة فی البحار وصحیح الاعتبار ایض یشهد بذلک فانّه کما انّ لکلّ حادث سببًا وسلسلة الاسباب مرتبطة مؤتلفة حتی ینتهی الی مسبّب الاسباب ویقف عنده بالباب یکون لکلّ موجود اثرًا وخاصیّة وفائدة حتّی حمار قبان ودیدان الارض فضلًا عن هذا الخلق العظیم الشّأن الشّامخ المکان الّذی ترک العقول حیاری وصیّر العقلاء الفحول سکاری فالذّهن القویم والفکر السّلیم یسلک هذا الصّراط المستقیم وامّا احتمال تأثیر الحوادث السّفلیّة فی الاوضاع العلویّة فبعید غایة یشبه الوسوسة والسّفسطة وامّا احتمال ان یکون المؤثّر فیهما مؤثّر ثالث فقریب الّا انّ الثّالث المؤثّر لیس عند الاعتبار الصّحیح الّا الانوار الغیبیّة المقدّسة والنّفوس الکلیّة الالهیّة او العقول المجرّدة العلیّة باذن الله وارادته عزّ سلطانه فلا انضائو من القول به وبانّ ارتباط الآثار العلویّة بالحوادث السّفلیّة من باب ارتباط الکاشف بالمکشوف کما افاد شیخنا البهائی زاد الله بهائه بقوله وان قالوا انّ اتّصالات تلک الاجرام وما یعرض لها

من الاوضاع علامات على بعض حوادث هذا العالم ممّا يوجده الله
سبحانه بقدرته وارادته كما انّ حركات النّبض واختلافات اوضاعه علامات
يستدلّ بها الطّبيب على ما يعرض للبدن من قرب الصّحّة واشتداد
المرض ونحوه وكما يستدلّ باختلاج بعض الاعضآء على بعض الاحوال
المستقبلة فهذا لا مانع منه ولا حرج فى اعتقاده وما روى من صحّة
علم النّجوم وجواز تعلّمه محمول على هذا المعنى وقال ايضا اعلم انّ الامور الّتى
يحكم بها المنجّمون من الحوادث الاستقباليّة اصول بعضها ماخوذة من
اصحاب الوحى سلام الله عليهم وبعضها يدّعون لها التّجربة وبعضها مبنىٌّ
على امور منشعبة لا تفى قوّة البشر بضبطها والاحاطة بها كما يومى اليه
قول الصّادق ع كثيره لا يدرك وقليله لا ينتج ولذلك وجد الاختلاف
فى كلامهم وتطرق الخطأ الى بعض احكامهم ومن اتّفق له الجرى على الاصول
الصّحيحة صحّ كلامه وصدقت احكامه لا محالة وهذا امر عزيز المنال لا يظفر
به الّا القليل والله الهادى الى سوآء السّبيل انتهى كلامه رفع مقامه
وقال ابن ميثم البحرانى طاب ثراه فى شرح نهج البلاغة فى قول الامير الكبير
العديم النّظير ايّها النّاس ايّاكم وتعلّم النّجوم الّا ما يهتدى به فى برّ او بحر

فانها تدعو الى الكهانة المنجّم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر
والكافر فى النار سيروا على اسم الله وهذا كلام قاله لبعض اصحابه حين
عزم على المسير الى الخوارج فقال له بعض اصحابه يا امير المؤمنين ان سرت
فى هذا الوقت خشيت ان لا تظفر بمرادك من طريق علم النجوم فقال
اتزعم انك تهدى الى الساعة التى من سار فيها صرف عنه السوء وتخوف
الساعة التى من سار فيها حاق به الضرّ فمن صدّقك بهذا فقد كذب
بالقران واستغنى عن الاستعانة بالله تعم فى نيل المحبوب ورفع المكروه
وينبغى فى قولك للعامل بامرك ان يوليك الحمد دون ربّه لانك بزعمك
انك هديته الى الساعة التى نال فيها النفع وامن فيها الضرّ ثمّ اقبل ع
على الناس فقال ايها الناس اه قال الشارح اعلم انّ الذى يلوح من سرّ
نهى الحكمة النبويّة عن تعليم النجوم امران احدهما اشتغال متعلّمها بها و
اعتماد كثير من الخلق السامعين لاحكامها فيما يرجون ويخافون عليه
فيما يسنده الى الكواكب والاوقات والاشتغال بالفزع اليه والى
ملاحظة الكواكب عن الفزع الى الله تعم والغفلة عن الرجوع اليه فيما
يهم من الاحوال وقد علمت انّ ذلك يضادّ مطلوب الشارع اذ كان

غرض ليس الّا دوام التفات الخلق الى الله وتذكّرهم لمعبودهم بدوام
حاجتهم اليه الثّانى انّ الاحكام النّجوميّة اخبارات عن امور وهى
تشبه الاطّلاع على الامور الغيبيّة واكثر الخلق من العوام والنّسوان و
الصّبيان لا يميزون بينها وبين علم الغيب والاخبار به فكان تعلّم
تلك الاحكام والحكم بها سببًا لضلال كثير من الخلق وموهنًا لاعتقادهم
فى المعجزات اذ الاخبار عن الكائنات منها وكذا فى عظمة بارئهم و
يشكّكهم فى عموم صدق قوله تعم قل لا يعلم من فى السّموات ومن
فى الارض الغيب الّا الله وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الّا هو وقوله
انّ الله عنده علم السّاعة فالمنجّم اذا حكم لنفسه بانّه يصيب كذا فقد
ادّعى انّ نفسه تعلم ماذا تكسب غدًا وباىّ ارض تموت وهذا عين
التّكذيب بالقرآن انتهى ما اردنا منه نقله وله طاب ثراه كلام طويل
فى تكذيب المنجّم بحكم العقل واستبعاد صدقه وقد جوّز الشّيخ الجليل
المذكور طاب ثراه الاخبار بترتيب الاحكام من الاتّصالات والحركات
المذكورة بان يحكم بوجود كذا فى المستقبل عند الوضع المعيّن من
القرب والبعد والمقابلة والاقتران بين الكوكبين اذا كان على وجه

الظّنّ المستند الی تجربة محصّلة او منقولة فی وقوع تلك الحادثة بارادة
الله عند الوضع المعیّن الخاصّ من دون اعتقاد ربط بینهما اصلاً بل
الظّاهر حینئذ جواز الاخبار علی وجه القطع اذا استند الی تجربة قطعیّة انّه
لا حرج علی من حکم قطعاً بالمطر فی هذه اللّیلة نظراً الی ما جرّبه من نزول کلبه
عن السطح الی داخل البیت مثلاً کما حکی انّه اتّفق ذلك لمروّج هذا العلم و
محییه نصیر الملّة والدّین حیث نزل فی بعض اسفاره علی طحّان له طاحونة
خارج البلد فلمّا دخل منزله صعد السّطح لحرارة الهواء فقال له صاحب
المنزل انزل و نم فی البیت تحفّظاً من المطر فنظر المحقّق الی الاوضاع
الفلکیّة فلم یر شیئاً ممّا هو مظنّة للتّأثیر فی المطر فقال صاحب المنزل
انّ لی کلباً ینزل فی کلّ لیلة یحسّ بالمطر فیها الی البیت فلم یقبل المحقّق ذلك
وبات فوق السّطح فجائه المطر فی اللّیل و تعجّب المحقّق انتهی هذا مختصر ما اورده
الاعلام فی تأثیر الافلاک والاجرام **ساقیه** درجذوات فرموده
باتّفاق مناط و ملاك و رابطهٔ فعلیّت صدور هیولای عالم کون وفساد
که لوح رسم صور غیر متناهی عالم سفلی است من جهة الانفعال و رابطهٔ
فیضان صور کائنات بر جوهر ذات آن مادّهٔ مشترکه بحسب استحقاقاتها

ساقیه

المختلفة من جهة استعداداتها المتفاوتة از منبع رحمت و ینبوع جود
جواد حق عمّ جوده و وسعت رحمته عقل فعّال بمدخلیّت مبدء و
باقتضای حرکت مستدیرهٔ فلکیّه و مراد از عقل فعّال عقل عاشر قاهر
فلک کلّی قمر است و تجلّیات وجود حقیقی نور الانوار جلّ کبریائه در مجالی کون
عالم تکوین بی وساطت جلوهٔ ذات عقل فعّال و تکرّر لوامع شروق و اتصال
سیر شعاع و سیلان رشح فیض او از بارگاه عزّ قدّوسیّت بصحن عرصهٔ ظهور
نزول الجلال ارزانی نمیفرماید و ذرّهٔ از ذرّات وجودات هیولی و صور این
عالم از ذات عقل فعّال و فیض شعاع او خالی نیست با اینکه او در این عالم
نیست و قائم باین عالم نیست **شطّ** از ظاهر بعض اخبار و ایات و اثار
مستفاد میشود که خلقت و افرینش و ایجاد سموات و افلاک و اجرام
علویّات بعد از خلقت و ایجاد زمین و عناصر شده است و از مادّهٔ
مثل دخان و بخار و کف و زبد اب خلق شده و متکلّمین و علماء ظاهریّین
گفته اند که چون از ادلّهٔ نقلیّه ثابت میشود که اب جوهری بوده متأصّل
در خلق و ایجاد و تکوّن اسمان و زمین از ان ممکن است نفی نفسه و
امتناع ذاتی ندارد و حضرت باری جلّ شأنه مختار است پس ظواهر را

شطّ

برظاهر ترتیب خود باقی باید گذارد و بمدلول ظاهری آن اعتقاد باید کرد
و وجهی برای تاویل آنها نیست و حکما و اهل معقول نظر بقانون میزانی
که دارند مثل قاعدهٔ امکان الاشرف فالاشرف و اعتقاد دارند بتأخّر
و تراخی ایجاد و تکوین عناصر از ایجاد و خلقت آسمانها ناچار اخبار و آثار
این باب را تاویل کرده اند و از آیات قرآنیه این آیه شریفه است که حضرت
حق جل شأنه پس از بیان خلق زمین و تقدیر اقوات و ارزاق اهل
آن در چهار فصل که تعبیر از آنها بچهار یوم فرموده میفرماید ثمّ
استوی الی السّماء و هی دخان و از اخبار شریفه این حدیث شریف است
که حضرت باقر علم الاوّلین و الآخرین میفرماید و کان عرشه علی الماء
والماء علی الهواء والهواء لا یحدّ ولم یکن یومئذ خلق غیرهما والماء یومئذ
عذب فرات فلمّا اراد ان یخلق الارض امر الرّیاح فضربت الماء حتّی صار
موجا ثمّ ازبد فصار زبدا واحدا فجمعه فی موضع البیت ثمّ جعله جبلا
من زبد ثمّ دحی الارض من تحته ثمّ مکث الرّبّ ماشاء الله فلمّا اراد
ان یخلق السّماء امر الرّیاح فضربت البحور حتّی ازبدت فخرج من ذلک
الموج والزّبد من وسطه دخان ساطع من غیر نار فخلق منه السّماء



وجعل فيها البروج والنجوم ومنازل الشمس والقمر واجراها في الفلك و
كانت السماء خضراء على لون الماء الاخضر وكانت الارض غبراء على لون
الماء العذب وكانتا مرتوقتين ليس لهما ابواب ففتق السماء بالمطر و
الارض بالنبات اقول يعنى بعد ما خلق الخلق وبث من كل دابة وذلك قوله
تع ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وقال علىع في نهج البلاغة
ما الفطر مقرونا بما لعله يحتاج اليه من التفسير ثم انشأ فتق الاجواء والجو
المتسع وشق الارجاء والرجى الناحية وسكائك الهواء والسكاك الهواء
الملاقي عنان السماء فاجار اى ادار فيها ماء متلاطما تيار ة تيار كشداد
موج البحر متراكما زخاره اى الممتلى كثيرا وحمله على متن الريح العاصفة اى
صلب الريح الشديدة والزعزع القاصفة اى المتحرك بقوة فامرها برده
وسلطها على شده وقرنها الى حده الهواء من تحتها فتيق منشق والماء
من فوقها دفيق منصب ثم انشأ سبحانه ريحا اعتقم مهبها اى ريحا
اخر غير الريح المذكور بحكم التكبر ولم يكن يخرج من مهبها غيرها فهبها عن
مثلها عقيم وادام مربها بفتحتين وتشديد الباء المقام واعصف
مجريها وابعد منشاها فامرها بتصفيق الماء الزخار المذكور بدلالة

التعريف والصفق الضرب لصوت واثاره موج البحار فمخضه مخض
السقاء المخض التحريك الشديد والسقاء جلد مدبوغ وعاء اللبن والماء
وعصفت به عصفها بالفضا والمكان الخالي الواسع تردا ولعلي احزه
وساجيه على مائره بالهمزة بعد الالف المتحرك والساجي الساكن حتى
عبث عبابه اي علا وارتفع معظمه ومرتفعه ورمي بالزبد ركامه
بالضم اي متراكمه فرفعه في هواء منفتق وجو منفهق واسع فسوى
منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا مكفوفا ممنوعا من الاسترسال
وعلياهن سقفا محفوظا وسمكا مرفوعا اصل السمك الرفع ويستعمل
في السقف مرفوعا بغير عمد بفتحتين العمود يدعمها يمنع سقوطها ولا دسار
ينظمها الدسار المسمار والحبل يشد به ثم زينها بزينة الكواكب
وضياء الثواقب الثاقبة المضيئة النافذة الضوء واجرى فيها سراجا
مستطيرا منتشرا وقمرا منيرا في فلك دائر وسقف سائر ورقيم مائر
رقيم من اسماء السماء سمي به لانتقاشه بالكواكب واصل الرقم الكتابة
وفي المنقول عن التورية ان مبدء الخلق جوهر خلقه الله تعم ثم نظر اليه
بنظر الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فثار من الماء بخار كالدخان

فخلق منه السّموات وظهر على وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق منه الارض
ثمّ ارساها بالجبال ونقل عن ثاليس الملطى وهو من مشاهير الحكماء القدماء
انّ الله الواحد لمّا ابدع العنصر الّذى فيه صور الموجودات والمعلومات
كلّها وسمّاه المبدع الاوّل وذلك العنصر هو الماء ومنه انواع الجواهر
كلّها من السّماء والارض وما بينهما وهو علّة كلّ مبدع وعلّة كلّ مركّب
من العنصر الجسمانى فمن جمود الماء تكوّنت الارض ومن انحلاله تكوّنت
الهواء ومن صفوته تكوّنت النّار ومن الدّخان والبخار تكوّنت السّماء
ونقل عن غيره من قدماء الحكماء ما يقرب منه وقال المحقّق الملقّب بالفيض
فى كتابه المسمّى بقرّة العيون عالم الكون والفساد والدّنيا بالجملة العالم
الجسمانى انشأه الله من الهيولى الاولى المسمّاة بالماء من حيث قبولها
للصّور وذلك بان حرّك الهيولى طولاً وعرضاً وعمقاً فكان منها الجسم
المطلق ثمّ خلق من الجسم الارضين والسّموات بصورها وطبائعها
ثمّ ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها
المولدات الكائنات من المعادن والنّبات والحيوان والحكماء اخذوا
فى تأويل ما ذكر من الاخبار توفيقاً بينها وبين ما يقتضيه قواعدهم فقالوا

علی ما نقل عنهم یحتمل ان یکون المراد بالریح الاولی المذکور فی کلام الامیر
جلّ قدره العقل الاوّل فانّه الحامل للفیض الالهی المسمّی بالماء و من الماء
کلّ شیء حیّ الی مابعده و هو المحیط بصور الموجودات و یؤیّده قوله الهواء
من تحتها فتق والماء من فوقها دفق فانّ الهواء اشارة الی القوابل
والماء اشارة الی الفیض الصّادر المندفق والمراد بالاجواء المتّسعة و
الارجاء الواسعة وعوالی الهواء سلسلة وجود الملائکة المسمّاة بالعقول
الفعّالة علی مراتبها المتنازلة و بانشائها ایجادها والمراد بشدّ الریح للماء
وردّه ضبط امره سبحانه علی وفق حکمته الکمالات الفائضة عنه علی
کلّ مورد و ردها عمّن لیس له ذلک الکمال وقرنها الی حدّه احاطتها
بها لتلک القوابل من الکمالات الفائضة والمراد بالریح الثّانیة المصفّقة
للماء العقل الثّانی النّاشی عن العقل الاوّل وعلی هذا القیاس و من
هذا القبیل باقی التّأویل والله الهادی الی سواء السّبیل **خلیج** اعلم
ایدک الله للتّصعّد الی درجات الکمال والتّعرّج فی درج الجمال انکه
اساس وبنای عالم دنیا بر استکمال و وصول بکمال و خروج از قوّه
بفعل و بلوغ هر موجودی بحدّ محدود و مقام معلوم و درجهٔ اعلی



قابلیت کذارده اند وتمام موجودات را شوری وعشقی ومیلی وشوقی طبیعی یا ارادی داده اند ورو بسوی منتهی الکمال خود داشته اند ولکل وجهة هو مولیها وان سعیکم لشتی واز برای این مسافرت واستحصال مقصود واستکمال وجود اسباب مهیا ومیسر وابواب مفتوح ومقرر فرموده اند وکلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا وهر ذره از ذرات عالم در حرکت وجنبو وطلب وجستجو است ودر تکاپو وتکاپو وجد وجهد است تا خود را بدرجه کمال وحد محدود خود برساند وحسب المیسور دست از سعی وطلب خود بر نمیدارد ودر کوشش وجوشش است کما یشاهد فی النبات براتبها وفی الحیوان بدرجاتها همه سرکرم رسیدن بمقصد اسنی ووصول بمطلب اعلی هستند ودر افزونی خود جوش وخروش دارند واز زحمات وواردات پروا ندارند وتا بمعراج خود نرسند واقف نمی شوند وتا بمقام معلوم وحد معهود خود واصل نشوند ساکن نمیکردند بالجمله جمیع موجودات عالم علی الاتصال بالغدو والاصال در استکمال ذات است وتحصیل نشو ونمو وتصعد وترقی وترفع

وتکمیل است واسرافیل نفخ روح میکند وعزرائیل قبض روح میکند
ومیکائیل رزق مقرر میرساند وجبرئیل الهام نفع وضر مینماید وعلی الدوام
این حملهٔ عرش وجود هر موجود در انجام خدمت واتمام وظیفت خود قیاماً
بامر الله دارند تا ان موجود را بکمال لائق برسانند مگر انسان بیچاره
فانّه لفی خسر از کمال خود جاهل وغافل وبازمانده وخود را ناقص وهالک
گذاروده وبدورهٔ حیوانیّه واب وعلف اکتفا کرده واسباب الهیّه را
که برای استکمال او مقرر داشته اند معطّل ومهمل گذارده وهمه را در حقّ
خود بغضب وسخط دراورده وشاید از اینجا سر ونکتهٔ اینکه فرموده اند
جمیع ما فی الوجود استغفار میکند مر طالب علم حتّی الحیتان فی البحر فهمیده
شود صدر الحکماء طاب ثراه از رسالهٔ عشق اورده میفرماید الحکماء الالهیون
المقتبسون انوار علومهم من مشکوة نبوّة الانبیاء حکموا بسریان نور
العشق والشّوق فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتها فی الوجود
فلکلّ وجهة هو مولّیها وان من شیٔ الّا یسبّح بحمده وانّ جمیع الاشیاء
طالبة لکمالاتها متوجّهة الی الخیر ومتحرّکة فی تحصیل ذلک الکمال بحسب
اقصی ما یتصوّر فی حقّها کما تری المبادی الطّبیعیّة متوجهة الی کمالاتها

وغایاتها المترتبة فی الشرف والفضیلة فیتوجه دائما اخسها الی اشرفها
ویتقلب ادناها الی ارفعها وهکذا من الاخس الی الاشرف فالاشرف
ومن الادنی الی الارفع فالارفع الی ان یصیر اخر الاکوان الطبیعیة اول
الاکوان النفسانیة واخر منازل الدنیا اول منازل العقبی فللموجودات
علی ترتیبها مراحل ومنازل الی الله سبحانه فلکل منها شوق وعشق
الیه ارادیا کان او طبیعیا وعن بعض العرفاء ان السماء بسرعة دورانها
والارض بفرط سکونها لسیان فی هذا الشان یعنی فی طاعة الله
والتقرب الی حضرة الحق الاول فسریان لذة التجلی هو الذی عبدهما و
مشاهدة لطف الاول سلبتا فئدتهما کما قیل   فذلک من عمیم
اللطف شکر   وهذا من رحیق الشوق سکر گویا تجلی جمال حق اسمانرا
برقص وطرب در آورده و بهور جلال و جل جلاله زمین را مدهوش
ساخته مغشی علیه انداخته وعن الفارابی صلت السماء بدورانها
والارض برجحانها والماء بسیلانه والمطر بهطلانه یصلی له ولا یشعر
ولذکر الله اکبر **شط** پس از تسویه سموات وارض وتعدیل وتکوین
عناصر وارکان وتحریک افلاک علی ما هو الآن بوقوع حوادث کون اثیر

شط

وانعکاس

وانعکاس اشعهٔ کواکب تابنده بر سطح ارض وماء دیك عناصر بجوش و
خروش امده بجستجو وجنبجو شده درصدد استحصال الکمال واستقراب
بساحت عزّ ذی الجلال برامده بیکدیکر متواصل و بایکدیکر متعانق
ودریکدیکر متفاعل شده واز تماس اجزاء وتصاغر اینها وتفاعل و
تکاسر اینها کیفیتی متوسطهٔ خاصه وصورتی لایقهٔ مختصه حادث
وپدیدار شده اسم ان کیفیت وصورت را مزاج کویند وان
مصد راست که اطلاق بر ممتزج شده واین اوّل منزل واوّل درجهٔ
سیر الی الله والتقرب الیه تعالی است وکفته اند چون مرکبات در
وجود خود محتاجند بمادهٔ رطبه تا قبول صور نماید وان مادهٔ
رطبه باید در غایت رطوبت نباشد بلکه معتدل باشد بیبوستی
لائق تا بعد از قبول صور حفظ صور مقبوله نماید ومراد از رطوبت
ویبوست سهولت قبول وترك وصعوبت قبول وترك است و
این دو کیفیت را منفعلتین خوانند وحرارت وبرودت را فاعلتین
دانند وچون بیکدیکر معتدل شوند اصل قبول وحفظ مقبول
محقق شود ونیز در طبع صورنا چار حرارتی در کار است که ح

نماید چنانکه در حال صناعات محسوسه مشاهده میشود و این
حرارت باید برودت معدل شود تا کار نضج و طبخ بصلاح اید و از
فساد و احتراق یا انفجاج دور گردد پس مواد و مبادی هر مرکب این
چهار عنصر است که بچهار کیفیت مکیف و موصوفاست نار
و ان حار یابس است و هوا و ان حار رطب است و ماء و ان بارد
رطب است و ارض و ان بارد یابس است و در اینمقام بحث و
اعتراض بسیار است و تعرض بانها مناسب نیست و در کیفیت تفاعل
و تکاسر کیفیات اربع میان حکما و اطبا اختلافست حکما میگویند
صورت هر یك از عناصر فاعل است و مادهٔ دیگری منفعل بلکه کیفیت
فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده زیرا که
فعل و انفعال شان کیفیت است و اطبا گویند نفس کیفیت فاعل است
و سورت و حدت کیفیت منفعل و باین تقریر دفع اعتراض اتحاد
کاسر و مکسور نموده اند و علی ای تقدیر مزاج و ان کیفیت حادثه
از تکاسر سورات کیفیاتست عرض عریض دارد و اقسام و انحاء بسیار
دارد و برحسب قسمت اولیه یا معتدل است یا غیر معتدل و معتدل

یا حقیقی است وان متعادل متکافؤ القوی والصّور است واین قسم

در مرکبات اسطقسیّه محال است وموجود نخواهد بود لانّ العناصر

المتساویة فی الصّور ان لم یکن لها قاسر عنها من میلها الی احیازها

لم یحصل منها ترکّب لانّها بالطّبع تمیل الی احیازها وان کان لها قاسر

فلا یخلو امّا ان یمسکه فی مکان احد البسائط وذلک ترجیح من غیر

مرجّح او فی مکان اخر غیر مکان البسائط وذلک توجب الخلاء قبل وجود

ذلک المرکّب وهو محال ویا غیر حقیقی است وان را معتدل طبّی گویند

وان انست که هر مرکبی بعنایت الهیّه قسطی لائق وبهره ونصیبی موافق

حال ان از عناصر اربعه بحسب کمّیّت وکیفیّت عطا شود وباین تعدیل

در قسمت کنحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ان مرکب موجود

ومتحیّز میشود واین اعتدال هشت وجه اعتبار میشود الاوّل باعتبار

نوع نسبت بغیر ان نوع کما یقال الانسان اعدل من الفرس الثّانی باعتبار

نوع نسبت بافراد داخله وباین جودت ورداءت وکمال ونقص فرد

معلوم میشود وبوجه اوّل وجود وتکوّن نوع مربوط است وبهمین

قیاس حال صنف وشخص وعضو شخص بدان ودر هر یک دو وجه

تصوّر کن بیکی وجود و قوام ان مربوط بدیگری کمال وجود وجودت
حال ان منوط میدان و امّا غیر معتدل پس مشهور انست که بهشت قسم است
ایضًا و ان بزیاده و نقصان یکی یا دو تا از کیفیات اربع در مرکب از قدر
لائق بان تصوّر میشود و بعضی زیاده بر هشت قسم فرض کرده اند و در
کتب طب مسطور است و بالاتفاق اعدل امزجه در عالم ترکیب مزاج انسانست
و اعدل اصناف انسان سکّان اقلیم رابع و ثالث است و بعضی گویند قطّان
خطّ استواء که در سطح معدّل النّهار است اعدلند و اعدل افراد انسان
محقّقًا انسان اعیان و عین انسان و ادم اصلی و قطب دایره وجود و محور اسمان
هستی رسول اعظم اکرم افخم احشم است علیه صلوات الله و انشاء الله باین
زودی بتحقیق اعدلیّت ان وجود مقدّس خواهد شد و اعدل اعضاء
انسان دماغ است و گویند سر انگشتان است شطّ چون بقوّه و
توسّط ملائکه موکّله بر سفلیّات عناصر متکاسر شدند و از عالم کثرت
و اختلاف صور رو بنشائه وحدت و ایتلاف ظاهری گذارده متوجّه
حصول کمال و تقرّب بمبدء ذی الجلال گشته یکبیک هر یک از مراحل و منازل
الی الله تعالی را طی کرده بحکم من تقرّب الیّ شبرًا تقرّبت الیه ذراعًا قابل و لائق

شطّ

وسزاوار عنایتی مخصوص و فیضی خاص شده از مبدء جود و فیض حضرت
واهب العطایا عمّت آلائه خلعتی مناسب بان عطا شده صورت معدنیّه
بران فائض گشته بتوسّط ملائکهٔ ملکوتیّه بالوان واشکال و صور
مختلفهٔ متغایره بانواع کثیرهٔ غیر محصوره متلوّن و متشکّل و متصوّر شده
بعضی که جزء مائی و بخاری بران غالب بوده از اجسام شفّاف روشن
مثل بلور و عقیق و یاقوت و زمرّد و زبیق خلق فرموده و انچه اجزاء
ارضیّهٔ ان غالب بوده مثل کبریت و ملح و زاج و اهن و فولاد و رصاص
و طلا و نقره و نحو ان مجعول شده الی غیر ذلک من المعدنیّات المتخالفة
الالوان والاوزان والخواص والاثار و این قضیّه منافاة ندارد با
ایهٔ شریفهٔ و انزلنا الحدید فیه بأس شدید حیث انّ ظاهرها یفید
انّ الحدید منزل من السّمآء و لیس مجعولا من الارض فانّ الموجودات
الارضیّة لها ارتباط بالسّماویّة و خزائن الکلّ عنده سبحانه فکلّ
شیء من السّمآء الا تسمع قوله تعـ و فی السّمآء رزقکم و ما توعدون
و ان من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم شطّ
مرتبه و درجهٔ ثانیه از موالید و مرکّبات عنصریّه تامّهٔ نباتات

شط

وگیاه ها و درختها و حبوب و ازهار و اثمار است و اصل نبات مرکبی است
با ترقی و نمو و محتاج بتغذی و صورت فائضه بران و خلعت فاخره
در بران اشرف و افضل و ابهی و اکمل از صورت معدنیه و ان بیکدرجه
از معدن بمبدء فیض نزدیکتر و از ظلمات کثرت و تغیرات دورتر و از
ادیم ارض بقوه اشراق شمس و تلقیح ریاح بتوسط نوعی دیگر از ملائکه
موکله ملکوتیه متکون و حادث میشود انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و فاکهة
و ابا متاعا لکم و لانعامکم و ان باقسام و انواع و الوان و اشکال متخالفه
و اثار و خواص متفاوته غیر محصوره بر حسب کمیات متصله و منفصله
و کیفیات محسوسه و غیر محسوسه از فنون اشجار و اثمار و اوراق
و ریاحین نیکو رنگ نیکو شکل نیکو بو نیکو طعم بعضی غذا بعضی دوا
بعضی سم بعضی تریاق بعضی مسهل بعضی قابض بعضی مفرح بعضی
مقوی بعضی مضعف بعضی مسکر بعضی مفیق بعضی مسبت بعضی
محذر بعضی منبه بعضی مبرد بعضی مسخن الی ماشاء الله و نفضل
بعضها علی بعض فی الاکل و یسقی بماء واحد ان فی ذلک لایات لقوم
یعقلون

یعقلون ولو تفکّرت فی ورقة من وراق شجرة وکیفیّة تخاطیطها

واوضاعها وهندسها وکیفیّة ایصال رزقها من العروق الشّعریّة ثمّ من

الّتی کالسّواقی والجداول والانهار من الاسافل الی الاعالی مع انّ ذلك

الرزق من الثّقال المائلة بالطّبع الی المرکز لقضیت کلّ العجب فضلاً عن

شهودها وکلّ الله بعنایته بتلك الورقة من الملائکة الموکّلین بها المدبّرین

لها الموصلین رزقها الیها فهذه المرزقة الّتی فی راس الورقة الّتی

فی رأس الشّجرة کمسکین یتشبلون هؤلاء غذائه بدا بید الی ان یؤدّوا حقّه

برك درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

وبدانکه تغذّی نبات وتاثیر نفس نباتیّة نامیه باستخدام هشت قوّة

مخصوصه منوط است تا اثر ابکمال لائق بان برسانند وکمالات اثر از

قوّه بفعل اورند یکی جاذبه تا جذب کند در نباتی غذاء لائق بان کمّاً

وکیفاً از ظاهر بباطن دیگری ماسکه که غذاء مجذوب را مدّتی شایسته

در محل خود امساك کند تا طبخ ونضج یابد وصلاحیّت تغذّیه بهم رساند

ودیگری هاضمه تا هضم کند یکی دافعه تا دفع فضول اثر نماید واین

چهار قوّه غاذیه باشد لاجل بقاء الشّخص ودیگری منمیه که بان ازدیاد

ابعاد ثلثه بحسب ما ینبغی و یلیق بالعضو حاصل شود دیگری مصوّره

که غذا را بصورة جسم مغتذی متصوّر میسازد و این دو لاجل کمال شخص است

و دو قوّة دیگر در کار است برای بقاء نوع باخذ کردن سلاله و صفاوة

غذا و تولید نطفه و بذر و تفصیل این قوی و افعال انها موکول و بعهده

کتب طبّ است **شط** مولود و مرکّب سیّم از امّهات سفلیّه و اسطقسّات

تحتیّه حیوان است و ان مرکّبی اتمّ است و اشرف از نبات و اقرب الی المبدء و احبّ

الی الحقّ من النّبات و صورت فائضه بران شریفتر و فاضلتر و فاخرتر است

از نبات و دارای جمیع قوای نباتیّه است بنحو اتمّ و اکمل اذ کلّ تال فی

السّلسلة الصّعودیّة جامع لجمیع کمالات المتلوّ بنحو اتمّ و اعلی بعلاوه قوّة

ادراک و شعور و اراده و قدرت و حرکت ارادیّه و باضافه اعضا و جوارح

و اجزاء مختلفه مثل استخوان و غضروف و عصب و عروق و عضل و

لحم و شحم و جلد و غیر ذلک و عرفها خالقها مضارّها و منافعها و مصالحها

و مفاسدها و وجه جلب و دفع هر یک و جعلها علی اشکال و صور و

هیئات و الوان و احوال و طبایع و حالات و شؤنات متغایره متفاوته

متخالفه لا یحیط به نطاق البیان و حرکها حرکات مختلفه طیاره و سیّاره و

وسبّاحه عدوا و مشيا وطفرة وببطن وعلى رجلين واربع واكثر الى مائة وازيد ساكنة فى الهوآء وفى البرّ والبحر والسّهل والحزن على ما شاء الله فسبحان الّذى سخّرها النا بنحويكه منقاد و مطيع شده مثل شتر وفيل وكركدن وخيل وبغال وحمير وكاو براى رجال وصبيان ونسوان در حمل ونقل احمال واثقال وسقى وشيار وسوارى وفرمان بردارى مع ما بها من القوّة والهيئة والقدرة والهيمنة فتبارك الله ربّ العالمين ومن اراد الاطّلاع على غرآئب احوال الحيوانات وعجآئب احوالها واخلاقها وهداياتها الى حاجتها فعليه بكتاب حيوة الحيوان و تماميّت و فعليّت قوّة محرّكه بقوّة شهوت وغضب است واصل الحركة بان تشنّج تلك القوّة العضل وتجذبه الى مبدئه فينجذب بانجذابه الوتر ايضا الى مبدئه فيزداد عرضا وينقص طولا فينقبض العضو المتّصل بذلك الوتر او ترخى العضل الى خلاف جهة المبدء فيمتدّ الوتر ايضا فيزداد طولا وينقص عرضا فينبسط العضو تبارك الله الخالق وعضل ماهيچه راكويند و وتر پى باريك وريشهٔ نافذه در عضل است وتماميّت قوّه مدركه بده قوّه حاسّه منوط است پنج حسّ ظاهر بصر وسمع وشمّ وذوق ولمس و پنج

حس باطن حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و در بعضی از
انواع حیوان پارهٔ از حواس مفقود است و علی المشهور انواع حیوان هزار و
چهارصد نوع است هشتصد بحری و ششصد بری **شط** پس از تولید
موالید ثلثه از امهات اربعه مدتی مدید و عهدی بعید گذشت و
این زمین و زمان بوجودی چند مشغول و در حقائق این موجودات
کما و کیفا اقوال فراوانست تا آنکه عنایت الهیه و حکمت ازلیه اقتضاء ایجاد
انسان و قضای انشاء ادمیان فرمود پس خمیرهٔ جوهر ذات انسان را
از دو عالم نور و ظلمت و غیب و شهادت و ملک و ملکوت معجون ساخت
و بغرائب و بدائع عوالم عالمیت مشحونش گردانید و از هرچه در عالم
کبیر مسود نمودی و نمونهٔ از ان صانع جسم و جان در فرجار وجود انسان
تضمین نمود و از اینباب حکماء راسخین تارةً انسانرا عالم کبیر و عالم را
انسان صغیر و تارةً عالم را انسان کبیر و انسانرا عالم صغیر نامیده اند
چنانکه عین انسان فرموده اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی
العالم الاکبر الحق غریب معجونی ترکیب کرده و عجب بوقلمونی پرورده
با این ضعف بنیه که خلق الانسان ضعیفا فرموده ... و حیوة ان

شط

بنفسی مربوط ساخته در سر و دماغ ان چه قدر بقیله وچه عدد
بیعد از شؤنات ونعوتات واحوال واطوار واسرار واغوار کذارده
وچه غلغله وچه غوغا وچه هلهله وچه قوقاء در سرش انداخته در ذرهٔ
مردمك دیده اش صورت سموات وارض را منتقش ودر مرآت
وائینهٔ خاطر وخیالش صورت ما فی الوجود از حاضر وغایب منطبع
کرده ودر بحر مواج ودریای زخار متخیله اش دریای فلك اخضر حباب
وار در کردش اورده سبحان الله یکی پرتوی از شعشهٔ سلطنت و
جلالش نمانده کوس لمن الملك میزند بدیکری قطرهٔ از بحر علم وجمالش
چشانده علم الحق الحق برافراشته یکی انا ربکم الاعلی میکوید یکی انا اللیس
وانت الا ابس میخواند یکیرا داده صد ناز و نعمت یکی قرص جوی
الوده در خون یکی صاحب مال و منال یکی فقیر و پریشان حال یکی
شاه یکی صعلوك یکی حر یکی مملوك یکی ظالم یکی مظلوم یکی غانم یکی
محروم طائفهٔ محو جمال سر در کریبان فرقهٔ بقهر جلال مدهوش وحیران
بر خیر ایجی وار از خوف میکریانند پارهٔ را موسی وار بر جا میخندانند کسیرا
از کثرت عیال نالان وکسی از غم بیکسی کریان یکی را ناله ودرد دیکیرا

لاله و ورد یکجا بساط نشاط انداخته یکجا اساس ماتم چیده یکی در دریا
و بطوفان گرفتار یکی در مهد امن و امان آسوده غنوده یکی در بر یکی در
بحر یکی در سهل یکی در حزن یکی در شهر یکی در دیه و من الغریب ان کل
حزب بما لدیهم فرحون و الی ما لهم و ما منهم و ما بهم و علیهم مائلون
عاشقون و اغرب منه ان گروه سلسلهٔ جلیلهٔ علما که بعالم انوار مرتبط
و با ملکوتیین مختلط هستند و از اصناف نوع انسان بشرافت شأن
و جلالت مکان ممتاز و مختار هستند لا یستوی الذین یعلمون و الذین
لا یعلمون و هل یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث بچه
اندازه متباین المذاق و المشرب و متفاوت المدار و المذهب هستند و
هر کس بمشرب و مذهب خود مفتون و مرهون شده بلکه تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و اعجب انی
این انکه این نوع چون خفته باشد مردار است و چون بیدار باشد متحیر
در کار است و چون سیر شود مست شود و چون گرسنه گردد دیوانه گردد
اگر ترک علاقه کند گویند رهبانیة ابتدعوها اگر بعلائق متعلق شود
گویند انما اموالکم و اولادکم فتنة اگر گرد معرفة الله گردد که غایت ایجاد

خلق است

خلق است گویندش ما للتراب و ربّ الارباب از تو عمل خواسته اند و
ما امروا الّا لیعبدوا الله مخلصین اگر ترک معرفت کند گویندش باهوش
باش که حضرت خالق گفته کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف اگر شفیع
طلب کند لا یشفعون الّا لمن ارتضی خطاب شنود اگر بخوف مأیوس و
نومید شود لا تقنطوا من رحمة الله میشنود اگر بر جا ایمن و امیدوار
گردد افامنوا مکر الله فرمایندش اگر فارغ نشیند خطاب آیدش که
الذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا اگر جدّ و جهد کند بگوشش
رسانند یختص برحمته من یشاء اگر طلب مال کند فریاد الحریص محروم
والرزق مقسوم بلند شود و اگر ترک طلب کند و بیکار گردد آواز
الکاسب حبیب الله شنود اگر دعا و سؤال کند خوانندش جفّ القلم
بما هو کائن والمقدّر کائن لا محالة و لن یصیبکم الّا ما کتب الله لکم و لا
تبدّل لحکمة الوسائل اگر ترک دعا کند و سؤال نکند نمایندش که لا یعبؤ
بکم ربکم لولا دعائکم الذین یستکبرون عن عبادتی و دعائی سیدخلون
جهنّم داخرین و اعجب و اعجب و کلّ العجب بیچاره را با هزار غل و زنجیر
بسته اند و در وادی دنیای پر شر و شور داده اند و بچنگ این عقد

مکّار خوان خداع گرفتارش کرده اند میگویندش آلوده مشو و گرفتار و
مقیّد و محبوس مباش و این مسکین بی دست و پا در دریای ژرف
خون خوار انداخته اند در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد
تخته بر کنار در میان قعر دریا تخته بندش کرده اند باز گویندش
که دامن تر مکن هشیار باش ای عزیز هشیار باش بیدار باش و ان شاء الله
حدیث شریفی از حضرت باقر ع در سؤال آدم از حضرت حق سبحانه از وجه
اختلاف الوان و اشکال و صور ذرّیّه خود و جواب شافی کافی آن
باین زودی میاید شط بیان خلقت آدم ابو البشر خلیفة الله و
تحقیق فطرت و کینونت او مطلبی است مهمّ و بعهده ماست و ما بان
ملتزم شده ایم پس گوئیم قال الله تبارك و تقدّس واذ قال ربّك
للملائكة انّی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و
یسفك الدّماء و نحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك قال انّی اعلم ما لا تعلمون
واذ قال ربّك للملائكة انّی خالق بشرا من طین فاذا سوّیته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائكة كلّهم اجمعون الّا ابلیس
استكبر و كان من الكافرین قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت

شط

بیدیّ استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین قال فاخرج منها فانک رجیم فی الکافی عن ابی عبد الله
انّ الله عزّ وجلّ لمّا اراد ان یخلق آدم بعث جبرئیل فی اوّل ساعة من
یوم الجمعة فقبض بیمینه قبضة بلغت قبضته من السّماء السّابعة الی السّماء
الدّنیا واخذ من کلّ سماء تربة وقبض قبضة اخری من الارض السّابعة
العلیا الی الارض السّابعة القصوی فامر الله عزّ وجلّ کلمته فامسک
القبضة الاولی بیمینه والقبضة الاخری بشماله ففلق الطّین فلقتین
فذرء من الارض ذروًا ومن السّموات ذروًا فقال للّذی بیمینه
منک الرّسل والانبیاء والاوصیاء والصّدّیقون والمؤمنون والسّعداء
ومن ارید کرامته فوجب لهم ما قال کما قال وقال للّذی بشماله منک
الجبّارون والمشرکون والکافرون والطّواغیت ومن ارید هوانه و
شقوته فوجب لهم ما قال کما قال ثمّ انّ الطّینتین خلطا جمیعًا فی الوافی
فی شرح هذا الحدیث لمّا کان خلق آدم بعد خلق السّموات والارض
ضرورة تقدّم البسیط علی المرکّب منه وکان خلق السّموات والارض
واقواتها فی ستّة ایّام من الاسبوع وقد جمعت جمیعًا فی الجمعة صارت

خلق الانسان فیه وکان المراد بالتربة ماله مدخل فی تهیئة المادة
القابلة لان یخلق منها شیء فتشمل الطینة بمعنی الجبلة واثار القوی
السماویة المربیة لهما وبالجملة ماله مدخل فی السبب القابلی والمراد
بالکلمة جبرئیل والفلق الشق والفصل والذر وکانه کنایة عن افراز ما
یصلح من المادتین لخلق الانسان والطاغوت مبالغة من الطغیان
اقول ما اورده فی توجیه خلق الانسان فی الجمعة کانه ماخوذ من
مجمع البیان حیث قال فیه انما سمیت جمعة لان الله فرغ فیه من خلق الاشیاء
فاجتمعت فیه المخلوقات وعلی هذا کان المعنی ان الله بعث جبرئیل فی
اول ساعة من یوم جمع فیه المخلوقات وفیه اشارة الی ان طینة ادم ماخوذ
من جمیع المخلوقات کما صرح به فی الخبر وانشاء الله تحقیق معنی حدیث و
خلق سعداء از طینة نورانیه واشقیاء از طینة ظلمانیه واختلاط طینتین
بتفصیل باید وقیل فیما القبضات الماخوذة فی جبلة ادم المخمرة طینته
بما حصل فیه مقتضیات الافلاک والعناصر مثل ان المحبة مودعة فیه
من فلک الزهرة والغضب من فلک المریخ والقهر والغلبة من فلک زحل
والتفرد والجاه من فلک الشمس والعلم والفضل من فلک المشتری

والثبات من الارض والحرارة من النار والقبول والانقياد من الماء و
اللطافة والتجرد من الهواء وفي حديث طويل عن الباقر عن آبائه عن امير
المؤمنين عليهم السلام قال الله تبارك وتعالى اني خالق بشرا من صلصال
فاغترف جل جلاله من الماء العذب الفرات غرفة بيمينه وكلتا يديه يمين
فصلصلها فجمدت وقال الله جل جلاله منك اخلق النبيين والمرسلين
وعبادي الصالحين والائمة المهديين الدعاة الى الجنة واتباعهم
الى يوم القيمة ولا اسئل عما افعل وهم يسئلون ثم اغترف من الماء
المالح الاجاج غرفة فصلصلها فجمدت فقال تع ومنك اخلق الفراعنة
والجبابرة واخوان الشياطين والعتاة والدعاة الى النار واشياعهم
الى يوم القيمة ولا اسئل عما افعل وهم يسئلون ثم خلط المائين جميعا
في كفه فصلصلهما ثم كفاهما قدام عرشه وهما سلالة من طين ثم امر
ملائكة الجهات الشمال والجنوب والصبا والدبور يجولوا على هذه
السلالة الطين فابروها وانشأوها ثم جزوها وفصلوها واجروا
فيها الطبائع الاربع مرتين والدم والبلغم فجالت الملائكة عليها واجروا
فيها الطبائع الاربع فالدم من ناحية الصبا والبلغم من ناحية الشمال

والمرّة الصّفراء من ناحية الجنوب والمرّة السّوداء من ناحية الدّبور فاستقلّت
النّسمة وكمل البدن فلزمه من جهة الرّيح حبّ النّساء وطول الامل والحرص
ومن جهة البلغم حبّ الطّعام والشّراب والبرّ والحلم والرّفق ومن جهة
المرّة الغضب والسّفه والشّيطنة والتّجبّر والتّمرّد والعجلة ومن جهة
الدّم حبّ الفساد واللّذّات وركوب المحارم والشّهوات فخلق الله
ادم وبقي اربعين سنة مصوّرا وكان يمرّ به ابليس ويقول لامر ما خلقت
قال العالم فقال ابليس لان امرني الله بالسّجود لهذا عصيته قال ثمّ لما نفخ
فيه الرّوح وبلغت دماغه عطس عطسة وجلس منها مستويا فقال الحمد
لله فاجابه عزّ وجلّ يرحمك الله ربّك يا ادم قال الامام فسبقت له
من الله الرّحمة اقول الطّبائع الاربع هي الاخلاط الاربعة المعروفة المتّحلة
بالعناصر الاربعة وانّما سمّي الصّفراء والسّوداء بالمرّتين لانّ موضعهما
المرارة وطعمهما مرّ والصّبا ريح تهبّ من مطلع الشّمس والدّبور تقابله
من ناحية المغرب والشّمال من ناحية الجدي والجنوب من ناحية سهيل
وقيل الصّبا مهبّها ما بين المشرق والجدي في الاعتدال والشّمال
محلّها من الجدي الى المغرب والدّبور من سهيل الى المغرب والجنوب

من المشرق الى سهيل ووجه اختصاص كلّ خلط الى كلّ جهة امّا بحسب
الشّرافة والدّنائة فواضح لانّ المشرق اشرف فبالدّم انسب وهكذا
وامّا من جهة الطّبيعة والكيفيّة وان كان لا يوافق مذهب المطبّ
لانّ ناحية المشرق عندهم بارد رطب يناسب البلغم والمغرب حارّ يابس
يناسب الصّفرآء والجنوب حارّ رطب يناسب الدّم والشّمال بارد يابس
يناسب السّودآء الّا انّ نظر المخبر الصّادق الامين عليه صلوات الله
لعلّه الى انّ الدّم مزاجه يناسب الحيوة الّتى تنشأ من ناحية مشرق
الارواح ويقابله السّودآء الّتى مزاجها يناسب الموت الّذى هو مغرب
الارواح والدّم من جهة رطوبته يناسب البلغم وهو رديفه فى
الخاصيّة ويكون من ناحية الشّمال ومن جهة حرارته يناسب الصّفرآء
وهى رديف البلغم فى الشّرافة والفائدة ويكون من ناحية الجنوب
والنّسمة الانسان الضّعيف وكانّها ماخوذ من نسيم الرّيح اوّلها
ولعلّ فى نسبة حبّ النّسآء وتاليه الى الرّيح اشارة الى انّه هوى مبنىّ
على هوآء وريح والمروى فى ابليس انّه كان بين الملائكة يعبد الله
فى السّمآء وكانت الملائكة تظنّه منهم ولم يكن منهم وذلك انّ الله

خلقوا خلقاً قبل ادم وكان ابليس حاكماً فيهم فافسدوا في الارض وعتوا وسفكوا بغير حق فبعث الله عليهم الملائكة فقتلوهم واسروا ابليس ورفعوه معهم الى السماء فكان مع الملائكة يعبد الله الى ان خلق الله ادم فلما امر الله الملائكة بالسجود لادم فظهر ما كان من حسد ابليس له واستكباره علمت الملائكة انه لم يكن منهم وقال انما دخل في الامر يعني الامر بالسجود لادم لكونه منهم بالولاء ولم يكن من جنسهم شطّ قال الله تعالى وعلّم ادم الاسماء كلها اسماء كل شيء من السموات والارضين والجبال والشعاب والاودية والنبات والحيوان واسماء انبياء الله واوليائه وعتاة اعدائه حتى ان الصادق من ال محمد نظر الى بساط تحته فقال وهذا البساط مما علمه ولقد افاد في الصافي واجاد فيما افاد بقوله ليس المراد بتعليم الاسماء تعليم الالفاظ والدلالة على معانيها فحسب وهو يرجع الى تعليم اللغة وليس هو علما يصلح لان يتفاخر به على الملئكة ويتفضل به عليهم بل المراد بالاسماء حقائق المخلوقات الكائنة في عالم الجبروت المسماة عند طائفة بالكلمات وعند قوم بالاسماء وعند اخرين بالعقول وبالجملة اسباب وجود الخلائق وارباب

شطّ

انواعها التی بها خلقت و بها رزقت و بها قامت فانّها اسماء الله
تعالی لانّها تدلّ علی الله بظهورها فی المظاهر دلالة الاسم علی المسمّی
فانّ الدلالة کما تکون بالالفاظ کذلک تکون بالذوات من غیر فرق بینهما
فیما یؤل الی المعنی واسماء الله لاتشبه اسماء خلقه الی ان قال و
لکلّ اسم من الاسماء الالهیّة مظهر من الموجودات باعتبار غلبة ظهور
الصفة التی اشتمل علیها ذلک الاسم فیه وهو اسم الله باعتبار دلالته
علی الله من جهة اتصافه بتلک الصفة وذلک لانّ الله سبحانه انّما
یخلق ویدبّر ویربّی کلّ نوع من انواع المخلوقات باسم من اسمائه وذلک
الاسم هو ربّ ذلک النوع والله سبحانه ربّ الارباب والی هذا
اشیر فی کلام اهل البیت فی ادعیتهم بقولهم وبالاسم الذی خلقت
به العرش وبالاسم الذی خلقت به الکرسیّ وبالاسم الذی خلقت
به الارواح الی غیر ذلک من هذا النمط وعن مولانا الصادق نحن
والله الاسماء الحسنی وذلک لانّهم وسائل معرفة ذاته وصفاته
ووسائط ظهور صفاته وارباب انواع مخلوقاته ولا یحصل لاحد
العلم بالاسماء کلّها الّا اذا کان مظهراً لها کلّها ولا یکون مظهر

لها کلّها الّا اذا کان فی جبلّته استعداد قبول ذلك کلّه ولذلك خلق
ادم من اجزاء مختلفة وقوی متباینة حتّی استعدّ لادراك انواع المدرکات
من المعقولات والمحسوسات والمتخیّلات والموهومات والهامه
معرفة ذوات الاشیاء وخواصها واصول العلم وقوانین الصّناعات
وکیفیّة الانشاء والتّمیز بین اولیاء الله واعدائه وصار مظهراً لاسماء
الله الحسنی کلّها وبلغ مرتبة احدیّة الجمع وکان منتخباً لکتاب الله الکبیر
الّذی هو العالم الاکبر انتهی ملخّصاً وباین تحقیق جلّ اهل معرفت
ایستاده اند وگفته اند که جمیع مخلوقات در تحت تربیت یك اسم یا
دو اسم یا بیشتر یا مفرد یا مرکّب از اسماء حسنی هستند وتمام اسماء حسنی
در تحت سلطنت اسم جلاله هستند وپیش ازاین در شرح حدیث
خلق الله اسما بالحروف غیر مصوّت بیان این مطلب اسنی گذشت
وملخّص مقال متألّهین دراین مقام اینست که عالم کبیر افاقی مرءات
نماینده صفات جمال وجلال است متفرّقة متفاصلة وعالم کبیر
انسانی مرات حاکیه ذات اقدس ومحلّ تجلّی صفات الله واسماء الله
الحسنی است مجتمعة متوافقة متواصلة پس عالم افاق هریك مظهر

اسمی است

اسمی است از اسماء حسنی وادم مظهر تمام اسماء است واسم جامع
وامام الائمّة وبمنزلهٔ ان منزلهٔ اسم جلاله است در عالم اسماء وچون
حضرت حق جلّ شانه اراده فرماید که مشاهده نماید خود را باسماء وصفات
کاملهٔ ذاتیّه وفعلیّه مشاهدهٔ عالم افاقی نماید وچون خواهد مطالعهٔ
جمال خود کند بر وجه استجماع جمیع کمالات مشاهدهٔ عالم انسانی فرماید
ودر انسان کامل جمال خود را بالفعل بیند ودر ناقص بالقوه و
گفته اند اراد الله ان یظهر ذاته الجامعة فی صورة جامعة فاظهرها
فی صورة الانسان واراد ان یظهر الاسماء والصّفات والافعال
فی صورة مفصّلة فاظهرها فی صورة العالم بعبارة وضحی مثلاً
شخص کامل الصّفات چون خواهد صفتی از صفات کمالیّهٔ خود را
ملاحظه کند کتابت نماید یا شعر گوید یا عمارت سازد وبخوان
از صفات وکمالات خود را اظهار فرماید ودیگری چون ان صفت را
بر بیند وان اثر وکمال را ملاحظه نماید بوجهی از وجوه علم بمؤثّر
وموصوف پیدا کند وبهم رساند وان شخص کامل را بان وجه وان
صفت بشناسد مثلاً چون خطّ زید را دید از وضع خط هیئة

دست زید وحرکت انرا داند وان خط بنحوی از انحاء حکایت حال زید
نماید وچون تالیف وترصیف مطالب علمیۀ زید را ملاحظه کند
صفت علم وفهم وقدرت او وابر کلام مشاهده نماید وزید را دران
مؤلف دیدار کند نه بجهت جامعه بلکه بجهت خاصۀ فارده بر حسب
بروز وظهور ان صفت وچون شخص کامل خواهد صورت جامعه
وهویت کاملۀ خود را ببیند ائینه سازد نمایندۀ اثار وصفات
او وخود را دران ائینه تماشا کند وجمیع اوصاف خود را بوجه جمع
ببیند ودیگری نیز چون دران ائینه نظر کند صورت ان شخص را
پدیدار کند انشخص را بشناسد بتمام اوصاف کمالیه بالاجتماع و
اینست معنی احدیة الجمع وباین معنی خواجه حافظ شیرازی گفته است
خواست تا جلوه دهد صورت خود را معشوق خیمه در معرکهٔ
اب وگل ادم زد عجب ائینهٔ کرده است پیدا زامکان میکند
خود را تماشا نازک تر ازاین نباید گفت ونشاید گفت والفطن
یکفیه الاشارة والغبی لا ینفعه الف عبارة ور بگویم عقلها را بو کند
ور نویسم من قلمها بشکند لاجرم کوتاه کردم من زبان گر تو خواهی

در درون خود بخوان الحاصل چون اشیاء وحقایق موجودات
افاقیّه مظاهر صفات حقّند هریك مظهر صفتی مخصوص و انسان
مظهر جمیع صفات ونسخهٔ جامعهٔ کونست پس مظهر تمام انواع
مخلوقات وجامع جمیع اسباب وارباب موجوداتست ومخلوق و
مجعول است آیةالله ومثال الله تعالی فهو یخلق ما یشاء ویختار ما یرید
بعلمه وارادته وقدرته واینست معنی علّم ادم الاسماء کلّها با ادب
باش که هر کس نتواند گفتن معنی گفته ان پیر مکر ترسائی لبش میبوسم و
در میکشم می باب زندگانی برده ام پی نه رازش میتوانم گفت
باکس نه کسرا میتوانم دید باوی واینکه در بعضی اخبار اضافهٔ اسماء
بمخلوقات فرموده اند ودر بعضی اضافهٔ بانبیاء واولیاء شده
اشاره است بدو نحو از ظهور اسماء در مظاهر بنحو تفرّق وتکثّر
وبنحو تجمّع وتوحّد مثالی نزدیك بذهن اهل علم اوریم برای بودن
ادم نسخهٔ جامعهٔ کون مثلاً لغزی مرکّب از هزار فن عرضه شود
بر هر ذی فنّی لابد هریك یك نکتهٔ ازان ویك عقدهٔ ازان حل
وبیان میکند وچون عرضه شود بر شخص جامع الفنون بالکلّیّة

شط

حل میشود **شط** چنانکه ادم در باطن و سر و معنی و خفا جامع
جمیع حقائق است در عالم ظاهر جسد نیز مطابق با عالم افاقی است مثلا
جسد را زمین فرض کن استخوانهای دویست و چهل و هشت
کانرا کوهها و سنکهای عظیم بدان کیسو و ریش را درختها و موها را
کیاهها رکها انهرها کوش و دهان و چشم و بینی را مغارها و
چشمهای شور و شیرین و تلخ و سر و پشت و شکم و دو پا و دو دست
اقالیم سبعه و عطسه را زلزله تصور نما و با لقیاس الی السمآء والارض
منافذ دوازده کانرا علی دو کوش و دو چشم و دو خیشوم و حلق و دو
پستان و ناف و دو عورت بروج دوازده کانرا اعصاب بیست و
هشت کانرا منازل قمر عروق سیصد و شصت کانرا درجات
منطقه اعضاء سبعه رئیسه کواکب سبعه سیاره ریه و شش قمر
کبد و جکر مشتری طحال و سپرز زحل حلقوم و کلو عطارد کلیه
و کرده زهره قلب و دل شمس مرة سودا مریخ قوای طبیعیة از جاذ
و ماسکه و غیرها ثوابت اخلاط اربعه عناصر اربعه و ایضا ثقوب
دوازده کانرا ماهها اخلاط فصول اربعه اعضاء سبعه اسبوع

عروق ایّام سنه وایضاً بدن شهر روح سلطان وعقل وزیر و
غضب حاکم وشهوت عامل خراج اذان وعیون جواسیس قوای دیگر
هریک عامل وصانع ودرجندوات فرموده امّا دماغ وطبقات تجاویف
وبطون دماغیّه درازاء طبقات فلکیات ازممثّلات وخارج مرکزو
تداویر وکواکب ومتمّمات وارواح نفسانیّه وقوای دراکیّه بازاء
ملائکهٔ موکّله برطبقات ودرجات افلاک ازعقول ونفوس واخلاط
اربعه وارواح وقوای حیوانیّه وطبیعیّه بجای عناصر اربعه وطبایع
عنصریّات وملائکهٔ موکّله برطبقات واطوار عالم عنصری ودو
قوّهٔ نفس ناطقه اعنی عاقله وعامله مثال شمس وقمر ونفس ناطقه را
خسوف وکسوف عقلی است باین اعتبار که انوار عقلیّهٔ عالم قدس را
افتاب باید اعتبار کرد ونفس را بمنزلهٔ ماه چه استضائت نفس از
اشراقات انوار مفارقه است وبدن را بجای جرم زمین پس تعلّق
ارادی نفس به بدن وتوغّلش در مستلذّات حسیّه ولذات جسمیّه
مثم حیلولت جسد میانهٔ نفس وعالم قدس ومانع اشراق انوار
ملکوت ومنشأ ظلمت وانخساف جوهر نفس وحرمان ان ازمشاهدهٔ

ساقیه

نور شمس عقل و استشراق از شرق آن خواهد بود **ساقیه** فمن
طالع کتاب نفسه و شاهد نفاذ امره و حکمه فی اعضائه و قواه اذا اراد
شیئاً اطاعه قواه و جوارحه من غیر مهلة و فتور و توان مع بساطتها
و جوهریتها و وحدتها و بقائها فقد عرف الحق جل شانه و نفاذ حکمه
و امره فی مملکته ملکه و ملکوته و احاطته بما سواه عالیه و سافله و
مجرده و مادیه جوهره و عرضه مع وحدته و تجرده و تنزهه و بقائه
و دوامه فاعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و من عرف نفسه عرف ربه

شط

نسوا الله فانسیهم انفسهم **شط** چون کل آدم بسرشتند و پیمانه
زدند و قالب آدم را از خلاصه اکوان و سلاله اعیان تسویه
فرمودند و از عالی و سافل قسط کافی و حظ وافی باو عطا کردند
تشریفاً و تکریماً و تعظیماً و تفخیماً روح شریف فاضل و نور مجرد کامل
که بتشریف اضافه حضرت ذی الجلال و الاکرام مشرف بود بحکم
نفخت فیه من روحی طوعاً او کرهاً داخل قالب خاکی شد و چنانکه
در تخمیر طینت آدم مجال تصرف بغیر نداد و فرمود خمرت طینة آدم بیدی
در تعلق روح نیز واسطه قرار نداد و نفخت فیه من روحی فرمود و چون

هو الحی
با نفخت فیه من روحی دم ... شد یقین
این معنی که ما زان دمیم او زان ماست
هر دلی را اطلاع بر این نیست بر اسرار غیب
محرم این سر معنی دار علی
جان ماست

ان نور مقدس دران محبس و قفس ظلمانی درامد عجب منزلی وحشت
امیز دهشت انکیز دید ارکانی وجدرانی متضاد مبتنی بر فنا و زوال
از طرف دیکر ثعبان نفس اماره واژدهای طبیعت بشریه را دید
که با هفت سر حرص وشهوت و غضب وحسد و کبر و عجب و بخل
خابیده مهیا و مستعد شده دهان برای اهلاک واتلاف و بلعیدن
ان طائر قدسی و مرغ بهشتی کشاده ان طوطی شکرشکن که مدتها
وقرنها در کلستان وجزیرهٔ جنات عدن جوار رب العالمین و مقعد
صدق عند ملیك مقتدر بصد هزار ناز و نعمت پرورش یافته
ازاب ودانهٔ مشاهدهٔ جمال و مطالعهٔ جلال محظوظ وبهره مند
بوده قدر ایام وصال ندانسته توقدراب چه دانی که در کنار
فراتی از دیدن ان مکان باان ثعبان متوحش و مندهش شده
مبهوت شد کای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو
نه این کنج محنت اباد است تورا ز کنکرهٔ عرش میزنند صفیر ندا
که در این دامکه چه افتاده است هوش از سرش رفت ودود
از نهادش براامد حرارت وصال در اشتداد واتش فراق در اشتعال

شد در قلق واضطراب خواست برگردد بهر سو دوان و بهر طرف
روان شد ابواب وطرق را مسدود دید حیران ودل شکسته آهی
کشید بعجز ونیاز وسوز وگداز در آمد گفتندش ما از تو همین حال را
خواستیم وشکستگی و پریشان دلی را طالبیم اینجا تن علیل ودل
خسته میخرند وروزی چند تورا بدرد فراق مبتلا وبدار غربت
گرفتار کردیم تا از هوای استعلا واستیلاء که لازمهٔ مقام اعلی ودرجه
اسنی است افتاده شوی خودرا در عتبهٔ علیهٔ ربوبیّت ما خاک
نشین ودر استانهٔ الوهیّت ما خاکسار شوی وبا خاک که اخسّ
موجودات وانزل مراتب وجود است یکسان وبا خاکیان همداستان
کردی تا بتحمّل زحمات وصدمات ولطمات دار شرور ودیار غرور
پخته شوی وذخیرهٔ حیات ابدی وسرمایهٔ بقاء سرمدی اندوخته
سازی وبحکم من تواضع رفعه الله لائق وقابل عتبه بوسی سرادق
نور وجمال واستانه بوسی بارگاه عزّ وجلال ما گردی اینکه گردن فرط
زد ناله برآورد وبرحمت واسعه نگران شد چارهٔ برای خلاص خود
ندید واز خود مأیوس شد متوجّه بغیاث المستغیثین شد که حاجات

ان بدکه بر قاضی حاجات بریم دود طلبش بدماغش رسید عطسه زد
در تحرّك شد عنایت سابقه و رحمت سابغه روزنه چند و منافذی
معدود از فضای عالم براو کشود پرتوی از نور و شعشعهٔ از ضوء احساس
کرد اندك امید وار شد الحمد لله کفت خطاب یرحمك الله ربّك
باادم رسید فسبقت له من الله الرّحمة از ذوق و مزه و لذّت این
خطاب اندك ارمید واسوده شد لکن تاب نمی اورد میخواست
بهوای نورانیّت و روحانیّت وطن اصلی قالب و قفس خود را بشکند
لابن ابی طالب آنس بالموت من الطّفل بثدی امّه ولولا الآجال الّتی
کتب الله علیهم لما استقرّ ارواحهم فی ابدانهم شوقاً الی رضوان الله
مانند طفلان که بشیر و پستان مادرش و به بازیچهٔ بازی کران مشغولش
میسازند تا فیلش یاد هندستان نکند او را بمعلّمی و پیشوائی ملائکه
و سجود ملائکه مشغولش ساختند شطّ چون ملائکه از عالم نور
و تجرّد مجعول است و لازمهٔ تجرّد و نور علم و شعور است بخلاف جنّ
و شیطان که از عالم ظلمت و مادّه است و لازمهٔ ان جهل و غرور است
پس بمجرّد التفات و توجّه بادم دانستند و مطّلع شدند بر حقیقت ان

شکا

واینکه اسطقسی است فوق اسطقسات ویکباره تماما نزد او خاضع
شدند وخاشع کشتند وذلیل ومنقاد امدند طأطأ کلّ شریف
لشرفکم وذلّ کلّ شئ لکم قال فی الصّافی وانّما اعترفوا بالعجز والقصور
لما قد بان لهم من فضل ادم ولاحت لهم الحکمة فی خلقه فصغر حالهم عند
انفسهم وقلّ علمهم لدیهم وانکسرت سفینة جبروتهم فغرقوا فی بحر
العجز واعترفوا بالقصور وذلك لانّهم لم یعرفوا حقائق الاشیاء کلّها
لاختلافها وتباینها وکونهم وحدانیّة الصّفة اذ لیس فی جبلّتهم خلط
وترکّب ولهذا لایفعل کلّ صنف منهم الّا فعلاً واحداً ولهذا لیس لهم
تنافس وتباغض بل مثالهم مثال الحواس لاتزاحم فیها فکلّ منهم مظهر
لاسم واحد من الاسماء الالهیّة لایتعدّاه ففاقهم ادم بمعرفة الکاملة
ومظهریّته الشّاملة بقدرة الله التّامّة فی جمعه بین الصّفات
المتباینة والاسماء المتناقضة فی مخلوق واحد ولیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد واینست معنی سجود ملائکه مر حضرت ادم ع
شط مخفی نماناد که ادم ائینه بود در حذا ومقابل عرش که مقرّ
ارواح مطهّره ومظهر انوار مقدّسه محمّدیّه بود وبواسطه انطباع

ان

ان انوار مقدسه وانتقاش صور ان ارواح مطهره در ان ائینهٔ صیقله وانتقال اشباح محمدیه در صلب آدم محترم شد ومکرم ومسجود گردید عن النبی ص ان الله خلق آدم واودعنا فی صلبه وامر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا واکراما وکان سجودهم لله عز وجل عبودیة ولادم اکراما وطاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سجد لادم کلهم اجمعون از وهکذ رخاک سرکوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت ان زلف چو سنبل شنوی تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس هم صالح پیغمبر و داود علی بود مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد در قبله محمد بد و مقصود علی بود روی فی الصافی عن علی بن الحسین ع قال حدثنی ابی عن ابیه عن رسول الله ص قال یا عباد الله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور

يتبيّن الاشباح فقال يا ربّ ما هذه الانوار فقال الله عزّ وجلّ انوار
اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشي الى ظهرك ولذلك امرت الملائكة
بالسّجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح فقال آدم يا ربّ لو بيّنتها
لى فقال الله عزّ وجل انظر يا ادم الى ذروة العرش فنظر ادم فوقع نور
اشباحنا من ظهر ادم الى ذروة العرش فانطبع فيه صور انوار اشباحنا
الّتى فى ظهره كما ينطبع وجه الانسان فى المرآة الصّافية فراى اشباحنا
فقال ما هذه الاشباح يا ربّ قال الله يا ادم هذه اشباح افضل خلائقى
وبريّاتى هذا محمّد وانا الحميد المحمود فى فعالى شققت له اسما من اسمى و
هذا علىّ وانا العلىّ العظيم شققت له اسما من اسمى وهذه فاطمة وانا
فاطر السّموات والارض فاطم اعدائى من رحمتى يوم فصل قضائى و
فاطم اوليائى عمّا يعرّهم ويشينهم وشققت لها اسما من اسمى وهذا
الحسن وهذا الحسين وانا المحسن المجمل شققت اسميهما من اسمى هؤلاء
خيار خليقتى واكرم بريّتى بهم اٰخذ وبهم اعطى وبهم اعاقب وبهم اثيب
فتوسّل بهم الىّ يا ادم واذا دهتك داهية فاجعلهم الىّ شفعائك
فانّى اليت على نفسى قسما حقّا ان لا اخيّب بهم املا ولا اردّ بهم سائلا

فلذلك

فلذلك حين زلت منه الخطيئة دعا الله عز وجل بهم فيتيب عليه
وغفرت له اقول الاشباح جمع شبح بالتحريك وهو الشخص فالاشباح
المقدسة كانوا حينئذ اشخاصا نورانية وعن المفيد افاض الله عليه
شآبيب رحمته الوجه فيما اظهره الله من الاشباح والصور لآدم ع
ان دله على تعظيمهم وتبجيلهم وجعل ذلك اجلالا لهم ومقدمة لما يفرضه
من طاعتهم ودليلا على ان مصالح الدين والدنيا لا تتم الا بهم
ولم يكونوا في تلك الحال صورا مجسمة ولا ارواحا ناطقة ولكنها كانت
على صورهم في البشرية تدل على ما يكونون عليه في المستقبل انتهى
والمراد بالاشتقاق لاسمائهم من اسمائه الحسنى ظهور صفاتهم من
صفاته وتجليه تعالى فيهم بصفاته العليا وانبائهم بصفاتهم عن صفات
الله وليس المراد اشتقاق لفظ من لفظ على مصطلح اللغة ويعزهم
ويشينهم من المعرة والشين النقص والعيب واصابة المكروه
شط چون ابليس عارف بشأن ادم نشد وادم را بادميت نشناخت
وفرط جهل وغباوه داشت ادم را سجده نكرد ونزد او خاضع وخاشع
نشد وانچه از او در عالم قدس بروز ميكرد از اقاويل عليه محض نقل

شكا

صورت مسئله وضبط مسترقات خود بود از ملائکه وادراکات
او تمام من باب ظنّ وتخیّل ووهم بود وگویا از ادم سوای هیئت بدن
وشکل عنصری چیزی ندید واز او ورای این نشاهٔ صوری چیزی
نفهمید وندانست که انسانیّت انسان بجوهر نفس ناطقه است
وروح نورانی اوست که ان صورت حقیقیّه وفطرة الهیّهٔ اوست
که بان فائق بر موجودات شده است نه بمادهٔ عنصریّه بدنیّه ناسوتیّهٔ
اوست گر بصورت ادمی انسان بدی احمد وبوجهل هم یکسان
بدی ولا یعجبك اجسامهم کانّهم خشب مسنّدة بیچاره ندانست که
مادهٔ طینت ملکیّه ادم برای روح مجرّد مقدّس او بمنزلهٔ زیبق و
جیوه بود که بر پشت بلور صافی بچسپانند تا قابل انطباع صور
منعکسهٔ الیه بشود پس من باب استمساك فیض الهی طین بالزوجت و
امساك را مادّهٔ او قرار دادند با اینکه طین محلّ نشو ونموّ ونبات و
ترقّیات است ونار و اتش شانش اتلاف واهلاك واحراق است
ودیگر انکه طین مرکّب از مادّهٔ ترابست وماء مطیّهٔ جیوه است و
جعلنا من الماء کلّ شئ حیّ وتراب مطیّهٔ نفس نباتیّهٔ است ومتولّد

از هر دو نفس حیوانیّه است و چون ابلیس بن خواص و این معانیرا
نفهمید با اینکه از عالم ملک است نظر بظاهر روشنی آتش کرده و
در جواب خطاب الهی که من باب امتحان فرمود استکبرت ام کنت من
العالین گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین با اینکه
بعد از تسویه قالب خاکی ادم ملائکه مامور بسجود نشدند و سجود
ملائکه من باب مادّه بدنیّه عنصریّه نبود بلکه بعد از نفخ روح
شریف فاضل کامل بود و فی المرویّ عن الصّادق ع انّه دخل علیه
ابو حنیفه فقال له یا ابا حنیفه بلغنی انّک تقیس قال نعم انا اقیس
قال لا تقس فانّ اوّل من قال ابلیس حین قال خلقتنی من نار و خلقته
من طین فقاس ما بین النّار و الطّین و لو قاس نوریّة ادم بنوریّة
النّار عرف فضل ما بین النّورین و صفاء احدهما علی الاخر و فی حدیث
اخر انّ ابلیس قاس نفسه بادم فقال خلقتنی من نار و خلقته من طین
فلو قاس الجوهر الّذی خلق الله منه ادم بالنّار کان ذلک اکثر نورًا
و ضیاءً من النّار و عنه ع انّ الملائکة کان یحسبون انّ ابلیس منهم
و کان فی علم الله انّه لیس منهم فاستخرج ما فی نفسه من الحمیّة فغضب

خلقتنی من نار وخلقته من طین وعنه کذب ابلیس ما خلقه الله

الا من طین قال الله عزّ وجلّ جعل لکم من الشجر الاخضر نارا قد خلقه

الله من تلك النار ومن تلك الشجرة والشجرة اصلها من طین سیاقه

الان کما کان مقتضای طبیعت نوعیه ولازمه سنخیه از سنخ شئ

واصل نوع منفك وزائل نمیشود بتبدّل افراد وتحوّل احاد واختلاف

مظاهر وتفاوت مجالی موجب اختلاف وتفاوت طبیعت و

فطرت در اقتضا واستلزام نمیشود اهل دنیا وجهال وظاهر

بینان وازحقائق بیخبران تفاخر خود را بتکاثر اموال واولاد و

تفاضل خود را بتکامل اثاث ولباس دانند وفوق ان بضبط و

نقل اقوال رجال ومراء وجدال مفاخرت ومباهاة نمایند با بعبادات

قالبیه صوریه بی روح وبمعجز اعجاب نمایند وخود را ستایند

شطّ چون شیطان ما فی الکمون خود را ابروز داد وفساد وخبث

ذات خود را ظاهر ساخت خطاب عتاب امیز رسید که فاهبط منها

ای من المنزلة التی انت علیها فی السماء وزمرة الملائکة فما یکون لك

ان تتکبر فیها وتعصی فانها مکان الخاشع المطیع فاخرج انك من

قیاسه

شطّ

الصاغرین

الصّاغرين اى ممّن كان اهانه الله بكبره قال انظرني الى يوم يبعثون
قال انّك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم اى الى النّفخة الاولى
قبل يوم القيمة و يوم البعث ولمّا رأى انّ ما وقع عليه من غضب الله
تع كان من جهة آدم اضمر عداوته واظهر حسده قال فبما اغويتني
يعني بتكليفات اياى ما وقعت به في الغيّ فكانه باظهار غوايتي
وابراز ضلالتي فانّه كان حين ما يعبد كافرا مستورا كفره فانّ
الخاتمة اذا كانت على الكفر علمنا انّ ما كان يصدر او لاما كان
ايمانا لاقعدنّ لهم صراطك المستقيم كما يقعد قطّاع الطّريق على المارّة
عن الصّادق ع الصّراط هنا علي و عن الباقر ع يا زرارة انّما عمد لك
ولاصحابك فامّا الاخرون فقد فرغ منهم وهذا مثل قوله لاغوينّهم
اجمعين الّا عبادك منهم المخلصين بالفتح اى الّذين اخلصهم الله
لنفسه وهم الّذين اسلم شيطانهم بايديهم كما قال جلّ شانه ان عبادي ليس لك
عليهم سلطان وانّما سلطانه على الّذين يتبعونه ثمّ لاتينّهم من بين
ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم ساقية قال
بعض اهل الكمال المداخل الّتي يدخل الشّيطان على الانسان الى قرة

والغضب والهوی فبالاوّل یظلم الانسان نفسه وبالثانی یظلم
غیره وبالثالث یظلم ربّه والاوّل ظلم یغفر والثانی لایترک والثالث
لایغفر شطّ چون ادم وحشتش زاید وبی تابی میکرد وارام
نمیگرفت برای انس او وارامش دل او از جنس او حوّا را افریدند و
زوج او را خلق کردند لیسکن الیها وچون انرا دید ومشاهدهٔ جمال
انشاهد را کرد بشاهد بازی مشغول شد ثعبان شهوت بحرکت
امد وقوای حیوانیّه در اهتزاز شدند حجاب پدید امد وانس او
از نشأهٔ قدس منسی شد ووحشتش فرو نشست شیطان بطمع
فریفتن افتاد ودر صدد اختلاس فرصت شد تا انکه ادم وحوّا را
در عرصهٔ بهشت عالم مثال بخرامیدن بداشتند ورخصت اکل از
اثمار والوان میوهای بهشتی بایشان دادند مگر میوهٔ طیبه که مختصّ
بود بذات مقدّس محمّدی ص که ادم را نهی از قرب ان وتناول از ان فرمودند
وفرموده ندش که یا ادم اسکن انت وزوجک الجنّة فکلا من حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظّالمین الطّالبین لغیر
حقّهم فانّما شجرة مغروسة بید الله تع موقوفة علی محمّد بن عبد الله

شطّ

وفی تفسیر الشجرة المنهیّة اختلاف واقوال ومرجع الکلّ لدی

التّامل الصّادق الی مر واحد هو المحبوبیّة الکاملة المحمدیّة المثمرة

بجمیع الکمالات الانسانیّة والاثمار الطیّبة والفواکه الزکیّة فیها

غذاء کلّ شئ ودواء کلّ داء اصلها ثابت وفرعها فی السّماء تؤتی

اکلها کلّ حین باذن ربّها پس شیطان را فرصت بدست امد

وقت را غنیمت شمرد فوسوس لهما الشیطان واز لهما بوسوسه

لهما وخدعته ایاهما وابهامه انه لهما لمن الناصحین وقال ما

نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین ان تناولتما

منها تعلمان الغیب وتقدران علی ما یقدر علیه من خصه الله

بها او تکونا من الخالدین لا تموتان ابدا وقاسمهما انی لکما لمن

النّاصحین دراین حال حرص وشهوت بحرکت امده معنی حبّ

الشّئ یعمی ویصم ظاهر شده گمان کردند که محال است کسی قسم دروغ

یاد کند وخدا را بباطل بخواند توجه کردند بشجرهٔ منهیه فلمّا ذاقا

الشّجرة بدت لهما سوآتهما فلما وجدا طعمها آخذین فی الاکل منها

اخذتهما العقوبة فتهافت عنهما لباسهما وظهرت لهما عوراتهما

وسوائتهما جائی که برق عصیان برادم صفی زد ما را چگونه
رسید دعوی بیگناهی وناداهما ربهما الم انهکما عن تلکما الشجرة
واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین از در عجز و نیاز در آمد
که ای بار الها انکه تو برداشتیش میفکنش وانکه عزیزش ساختی
خوارش مکن ناگاه دریای رحمت رحمن رحیم در جوش وخروش شد
خطاب مضی ما مضی واستأنف الود بیننا رسید ندای بهجت فزای
تاب علیه ربه غلغله در ملکوت انداخت لکن حکم محکم وقضای
مبرم صادر شد اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر
ومتاع الی حین فیها تحیون وفیها تموتون ومنها تخرجون **شطّ** شطّ
حکی عن شارح الانجیل انه روی ان ابلیس ناظر الملائکة وقال اعلم ان
لی الها هو خالقی وموجدی وهو خالق الخلق لکن لی علی حکمة الله اسولة
سبعة احدها ما الحکمة فی خلق الکافر لا سیما وقد کان عالما بان
الکافر لا یستوجب عند خلقه الا الالم الثانی ما الفائدة فی
التکلیف مع انه لا یعود منه الیه نفع ولا ضر وکل ما یعود منه علی

المكلّفين فهو قادر على تحصيله لهم من غير واسطة التّكليف الثّالث به
انّه كلّفني بمعرفته وطاعته فلماذا كلّفني بالسّجود لادم الرّابع ثمّ لمّا عصيته
فی ترك السّجود لادم لعنني واوجب عقابي مع انّه لا فائدة له ولا لغيره
فيه ولی فيه ضرر اعظم الضّرر الخامس لم مكّنني فی الدّخول فی الجنّة
ووسوسة ادم السّادس لمّا فعل ذلك فلم مكّنني من اغوائهم واضلالهم
السّابع لمّا استمهلته المدّة الطّويلة فی ذلك فلم امهلني ومعلوم انّ
العالم لو كان خاليا عن شرّ لكان ذلك خيرا قال شارح الانجيل
فاوحی الله تعالی اليه من سرادق الجلال يا ابليس انّك ما عرفتني ولو عرفتني
لعلمت انّه لا اعتراض علیّ فی شیء من افعالی فانّی انا الله لا اله الّا انا لا
اسئل عمّا افعل وعن صاحب التّفسير الكبير اعلم انّه لو اجتمع الاوّلون
والاخرون من الخلائق لم يجدوا عن هذه الشّبهات مخلصا فی اسكات
الجاحد الّا بهذا الجواب الالهی وقال صاحب مفاتيح الغيب انّ لكلّ من
هذه الشّبهات جوابا برهانيا صحيحا واضحا عند اصحاب القلوب المستقيمة
لابتنائه علی الاصول الحقّة العرفانيّة فی المقدمات الاضطراريّة اليقينيّة
لكنّ الجاحد المعوج لا ينفعه كثرة البرهان النيّرة وانّما يسكته الجواب الحاسم

المشهور المبتنی علی المقدّمات المقبولة الّتی یذعن بها الجمهور ولیس
معنی قوله تعـ لا اسئل عمّا افعل انّه لیس لما فعله مبدء ذاتیّ وغایة عقلیّة
ومصلحة حکمیّة کما هو مذهبهم من ابطال العلّیّة والمعلولیّة وانکار العلاقة
الذاتیّة بین الاسباب ومسبّباتها وتجویز ترجیح احد المتساویین فی
النّسبة علی الاخر وتمکین المجازفات الاختیاریّة والارادات التّخمینیّة
بل المراد احد معنیین الاوّل انّه لا لمیّة للعقل الصّادر عن ذاته من غیر
واسطة سوی ذاته وانّما ذاته هو منشأ العقل المطلق وغایته وکما
لاسبب لذاته فی وجوده فلا سبب فی ایجاده تعـ والّا لکان ناقصاً
فی ذاته مستکملاً بغیره تعالی عن ذلک علوّاً کبیراً والثّانی انّ من لیس له
درجة الارتقاء الی عالم الملکوت والوصول الی شهود المعارف الالهیّة
وادراک الحضرة الرّبوبیّة فلا یمکنه العلم بکیفیّة الصّنع والایجاد علی
ما هو علیه ولا سبیل له الّا التّسلیم والاعتراف بالقصور ومن له رتبة
ادراک الاشیاء کما هی بالعلم اللّدنّی فلا حاجة له الی السّؤال لانّه یلاحظ
الامور علی ما هی علیه بنور الله وبعین قلبه المنوّر بنور الایمان والعرفان
لا بانوار المشاعر کالشیطان انتهی کلامه وحاصل مراده انّ الشّیطان



لمّا لم یکن من عالم النّور و العرفان و لم یدرک الامور الالهیّة بالایقان اورد سؤلات علی مبلغ درکه و درجة فهمه و لمّا لم یکن مستعدّاً قابلاً للتّعلیم و التّفهیم للحقائق علی ما هی علیه کان الجواب له علی وجه اقناع و الاسکات ثمّ انّ الجواب العرفانی و البیان النّورانی لاهل الایمان و العرفان فجملة ما اشار الیه الحکیم السّبزواری طاب ثراه بقوله امّا الجواب عن قوله ما الحکمة فی خلق الکافر فهو انّ الله جلّ جلاله لمّا کان واجب الوجود بالذّات کان واجب الوجود بالصّفات کالخالقیّة و الرّازقیّة و غیرها و ضرورة الوجود مناط الغنی عن العلّة کما انّ الامکان مناط الحاجة الی العلّة فاسمائه و صفاته القهریّة کالاسماء و الصّفات اللّطفیّة کلّها تستدعی مظاهر و مجالی و الجواب عن شبهة اصل التّکلیف ایضا انّ التّکلیف واجب لا یعلّل مع انّه لطف و قوله و کذلک ما یعود منه علی المکلّفین هذه لانّ ما یعود علیه لاجل التّکلیف کالثّمرة لغرس الشّجرة و ارتقاب الثّمر من دون غرس الشّجر غلط شیطانی و الجواب عن قوله هب انّه کلّفنی ان سجود آدم من تمام معرفته لانّه خلیفة الله و ظلّ الله و اسم الله الاعظم و عن قوله لا فائدة له و لا لغیره فیه انّ اللعن

والعقاب من لوازم فعل المعاقب انّما هي اعمالكم تردّ اليكم ليس من منتقم
خارجيّ انتهى والحاصل انّ الله تعالى صفتي لطف وقهر ورحمة وغضب
ومن الواجب ان يكون الملك خصوصاً ملك الملوك كذلك اذ كلّ
منهما من اوصاف الكمال ولابدّ لكلّ من الوصفين من مظهر فالملائكة وما
ضاهاهم من الاخيار مظاهر اللّطف والرّحمة والشّيطان وما والاه
من الاشرار مظاهر القهر والغضب ومظاهر اللّطف هم اهل الجنّة و
اهل القرب والاعمال المستتبعة لها ومظاهر القهر هي اهل النّار واهل
البعد والاعمال المثمرة ايّاها ثمّ لا اعتراض في تخصيص كلّاً من الفريقين
بما خصّصوا به فانّه لو عكس الامر لكان الاعتراض بحاله فاذا تجلّى شمس
عظمة القدس ووقعت انوار جماله واشعّة جلاله على صفائح هياكل
الهويّات وصحائف قلوب الانيات فكما ينشأ منه منبع النّور المحمّدي
وضوء السّراج الاحمدي ومادّة الحيوة الابديّة واكسير السّعادة السّرمديّة
فكذلك ينشأ منه كبريت النّار الابليسيّة وينقدح منه شرارة الادخنة
الظّلمانيّة والرّحمة ذاتيّة والغضب من العوارض وكلّ من عند الله
وما من دابّة الّا هو آخذ بناصيتها هذا حاصل ما افاده صدر الحكماء



فی هذا الباب چون اتش بر افروزند ناچار دود بر اید وچون گل
بوجود اید لابد با خار باشد فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست ومقصود
اصلی روشنی اتش وبوی گل است دود وخار بالعرض است آدم اوّل
بذر عالم ادمیان وتخم بنی نوع انسان بود چون از صندوق خانه دو
اورده دش ودر ارض ومنبت طین اب وگل کاشتندش درختان بر
امد وچه برگها وچه شاخها وچه گلها وچه خارها بار اورد چه میوه ها
وچه دانها اورد وچون میوه چیده شد ودانها از کاه جدا شد خارها
وخسکها وخاشاکها را بسوزانند واین ادم جوهر وصفوة اکوان
واعیان است وسایر موجودات از فضالهٔ وجود او مجعول شده چون
نجّار حاذق خشب وچوب را در مقصد اصلی بکار برد فضالهٔ وزوا[ئد]
از عصا ومیخ وکلید ودستهٔ ارّه وسایر چیزها قرار میدهد شطّ
واضح است که انتظام معاش وصلاح وقوام وعمارت دنیا بنفوس
شریره وقلوب قسیّه مربوطست واز برای توجیه نفوس سعیده
بسوی مبدء وتکمیل قلوب مستعدّه بکمالات لاتعدّ ودفع امراض
عارضه وشست وشوی کرد وغبار طاریه وپخته شدن خامها

که مقصود اصلی از خلقت و آفرینش نوع انسان است واسطه و وسیله
و منضج و مسهلی و صابونی بهتر و نیکوتر و مفیدتر از وجود اشرار و ظلمه
و فسقه و فجره و جهله و سفله نیست که بصدمات و لطمات و زحمات
و جسارات لازمة الوجود و تابعة الذات خود خامها را پخته سازند
و امراض و اعراض وارده عارضه را بشویند و ببرند و نفوس طیبه
مستعده را بحضرت حق اول شناسا سازند و دور شده گان از مبدء
فیض را بدرگاه عز و جلال نزدیک آورند و مستان و مغروران و فریفتگان
و شیفته گان لذتهای حسیه و نعمتهای دنیویه را بهوش آورند و
خفته گان و غفلت مندان را بضرب اصوات هائله و اسواط غائله
خود بیدار سازند خصوصاً در دوره و زمان ما و در کوره و مکان
ما که جنود جهل علم غلبه و قهر برافراشته اند و بر مسند کبر و خودستائی
و خودنمائی و خودبینی مسند گسترده اند و عهود ماضیه و ایام
خالیه قوابله و نمارده و فراعنه و قوارنه را تجدید کرده اند و الی الله
المشتکی و هو المستعان فصبر جمیل و علیه جز جزیل **ساقیه**
بر وجود شیطان و جنود جهل و طغیان فوائد دیگر مترتب است که

قوهم

در تضاعیف مطالب عقلیه مذکور است من جمله قضیه کربلا که
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میکذشت از سر ایوان کربلا
با ان همه ظلم و جور و ضیم که از اصحاب شیطان و احزاب طغیان بروز
کرد و فوق ان متصور نیست و دران قضیه مرغ هوا و ماهی دریا کباب
شد چه قدر منافع و مصالح و حکم و فوائد بران مرتب شد چه
سعادتها بروز کرد و میکند تا روز قیامت و چه شقاوتها ظاهر شد
و میشود و چه قدر امتحانات و اختبارات در میان امد و ما بعد از
این انشاء الله بیان برخی از ان فواید و مصالح خواهیم کرد و پاره از
اسرار مندمجه دران مکشوف خواهیم ساخت والله الموفق والمعین

شکط فی الکافی عن حبیب السجستانی قال سمعت ابا جعفر ع یقول
ان الله عز و جل لما اخرج ذریة ادم من ظهره لیاخذ علیهم المیثاق
بالربوبیة له و بالنبوة لکل نبی فکان اول من اخذ له علیهم المیثاق
بنبوته محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و اله ثم قال الله عز و جل
لادم انظر ماذا تری قال فنظر ادم ع الی ذریته و هم ذر قد ملؤا
السماء قال ادم یا رب ما اکثر ذریتی و لامر ما خلقتهم فما ترید منهم

شکط

باخذك المیثاق علیهم قال الله عزّ وجلّ یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً

ویؤمنون برسلی ویتبعونهم قال آدم یا ربّ فمالی اری بعض الذرّ اعظم

من بعض وبعضهم له نور کثیر وبعضهم له نور قلیل وبعضهم لیس له نور

فقال الله عزّ وجلّ کذلک خلقتهم لابلوهم فی کلّ حالاتهم قال آدم یا ربّ

فتأذن لی فی الکلام فاتکلّم قال الله جلّ وعزّ تکلّم فانّ روحک من روحی

وطبیعتک خلاف کینونتی قال آدم یا ربّ فلو کنت خلقتهم علی مثال

واحد وقدر واحد وطبیعة واحدة وجبلّة واحد والوان واحدة

واعمار واحدة وارزاق سوآء لم یبغ بعضهم علی بعض ولم یکن بینهم

تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف فی شئ من الاشیآء قال الله عزّ وجلّ

یا آدم بروحی نطقت وبضعف طبیعتک تکلّفت ما لا علم لک به

وانا الخالق العلیم بعلمی خالفت بینهم وبمشیّتی یمضی فیهم امری والی تدبیری

وتقدیری صائرون لا تبدیل لخلقی انّما خلقت الجنّ والانس لیعبدونی

وخلقت الجنّة لمن عبدنی واطاعنی منهم واتّبع رسلی ولا ابالی وخلقت

النّار لمن کفر بی وعصانی ولم یتّبع رسلی ولا ابالی وخلقتک وخلقت

ذرّیّتک من غیر فاقة بی الیک والیهم وانّما خلقتک وخلقتهم لابلوک

لابلوهم

وابلوهم ايّكم احسن عملاً فى دار الدّنيا فى حيوتكم و قبل مماتكم و لذلك
خلقت الدّنيا و الاخرة و الحيوة و الموت و الطّاعة و المعصية و الجنّة
و النّار و كذلك اردت فى تقديرى و تدبيرى و بعلمى النّافذ فيهم
خالفت بين صورهم و اجسامهم و الوانهم و اعمارهم و ارزاقهم و طاعتهم
و معصيتهم فجعلت منهم منهم الشّقىّ و السّعيد و البصير و الاعمى و
القصير و الطّويل و الجميل و الذّميم و العالم و الجاهل و الغنى و الفقير
و المطيع و العاصى و الصّحيح و السّقيم و من به الزمانة و من لا عاهة به فينظر
الصّحيح الى الّذى به العاهة فيحمدنى على عافيته و ينظر الّذى به العاهة الى
الصّحيح فيدعونى و يسئلنى ان اعافيه و يصبر على بلآئى فاثيبه جزيل
عطآئى و ينظر الغنى الى الفقير فيحمدنى و يشكرنى و ينظر الفقير الى الغنىّ
فيدعونى و يسئلنى و ينظر المؤمن الى الكافر فيحمدنى على ما هديته فلذلك
خلقتهم لابلوهم فى السّرّآء و الضّرّآء و فيما اعافيهم و فيما ابتليهم و فيما
اعطيهم و فيما امنعهم و انا الله الملك القادر و لى ان امضى جميع ما
قدّرت على ما دبّرت و لى ان اغيّر من ذلك ما شئت الى ما شئت و
اقدّم من ذلك ما اخّرت و اؤخّر من ذلك ما قدّمت و انا الله الفعّال

لما يريد لا اُسئل عمّا افعل وانا اسئل خلقي عمّا هم فاعلون قال في الوافي
في بيان الحديث انما ملؤا السمآء لانّ الملكوت انّما هو في باطن السمآء و
قد ملؤه او كانوا يومئذٍ ملكوتيّين والسرّ في تفاوت الخلائق في الخيرات
والشرور واختلافهم في السعادة والشقاوة اختلاف استعداداتهم و
تنوّع حقائقهم لتباين الموادّ السفليّة في اللطافة والكثافة واختلاف
امزجتهم في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي واختلاف الارواح التي
بازائها في الصفا والكدورة والقوّة والضعف وترتّب درجاتهم في
القرب والبعد من الله سبحانه كما اشير اليه في الحديث الناس معادن
كمعادن الذهب والفضّة خيارهم في الجاهليّة خيارهم في الاسلام
واما سرّ هذا السرّ اعني سرّ اختلاف الاستعدادات وتنوّع الحقائق
فهو تقابل صفات الله سبحانه واسمائه الحسنى التي هي من اوصاف
الكمال ونعوت الجلال وضرورة تباين مظاهرها التي بها يظهر اثر
تلك الاسمآء وكل من الاسمآء توجب تعلّق ارادته سبحانه وقدرته على
ايجاد مخلوق يدلّ عليه من حيث اتصافه بتلك الصفة فلا بدّ من ايجاد
المخلوقات كلها على اختلافها وتباين انواعها لتكون مظاهر الاسمائه

الحسنی جمیعاً و مجالی لصفاته العلیا قاطبة **شط** بیان تکون و انعقاد
نطفهٔ احاد انسان و تسویهٔ ابدان ایشان بعهدهٔ این کتاب نیست
و بعهدهٔ کتب طبیعیه است و ما در لمعات نور و حصن حصین انموذجی
ازان آورده ایم لکن محض اتمام نعمت و ازدیاد معرفت نمودی از حقیقت
ان مطلب در این مقام ذکر میکنیم پس گوئیم از تغذی پدر و استحالات
غذاء ان بتوسط قوای طبیعیه و خلع و لبس صور عدیده بقوهٔ ملائکهٔ
موکله صورت منویه حادث میشود و منی از وعاء منتقل میشود بدافعهٔ
انثیین و جاذبهٔ رحم بتوسط آلت و عضو مخصوص بسوی رحم مادر جذب میکند
و منعقد میشود نطفه و بعد ازان میگردد مضغه و بعد ازان میگردد
عظام و پوشیده میشود بران لحم و هر دوره ازین دورات در چهل
روز تمام میشود پس چون قالب انسانی و بدن حیوانی مستکمل شد
و تام و مستوی گشت روحی و نفسی لائق و سزاوار بان از عالم ملکوت
بران فائض میشود و نوری از انوار غیبیهٔ الهیه بران تابیده میگردد
و از بطن مادر جدا و متولد شده باین نشاه که باطن و رحم مادر گیتی است
پا میگذارد و در این نشاه نیز باطوار و احوال و صور کثیره متطور و متحول

وتصوّر میشود تا ازاین نشاه بنشاءۀ دیگر منتقل شود و در جمیع مراتب
و درجات ملائکۀ چند با اوست وموکّل براو و متکفّل حال اوست
وان کلّ نفس لمّا علیها حافظ وکلّ نفس معها سائق وشهید وعلیها رقیب
عتید و دائماً اورا تربیت مینمایند ومدد میرسانند وخلع ولبس
صورت براو میکنند بل هم فی لبس من خلق جدید والهام خیر وشرّ و
نفع وضرّ ورزق وغذاء صالح لائق وحیوة وممات شیئاً فشیئاً
حالاً فحالاً آناً فآناً باو عاید میسازند حکما فرمایند مادام کون الجنین
فی الرّحم درجتها درجة النّبات بعد تخطّی درجة الطّبیعة الجمادیّة فالجنین
نبات بالفعل وحیوان بالقوّة اذ لا حرکة ارادیّة له بالفعل واذا خرج
من بطن امّه صار فی درجة الحیوان الی اوان البلوغ فهو حیوان بالفعل
انسان بالقوّة ثمّ یصیر مدرکاً للاشیاء بالفکر والرّویّة الی اوان
البلوغ المعنوی والاشتداد العقلی فی حدود اربعین ان کان فیه
استعداد الارتقاء الی حدّ النّفس القدسیّة فهو انسان بالفعل وملک
بالقوّة والّا فهو شیطان او حیوان اخر بالقوّة وبعد الموت یصیر ملکاً
بالفعل او شیطاناً بالفعل و در هر حال از این حالات و دلالات

وعلامات بر وحدانیت وربانیت والوهیت حضرت رب الارباب

قال الله عز وجل ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة

فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا

المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله

احسن الخالقین وفی سورة الحج انا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من

علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام ما

نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی

ومنکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا والسلالة

الصفوة من الطعام والشراب الذی یصیر نطفة والنطفة اصلها

من السلالة والسلالة من صفو الطعام والطعام من الطین والنطفة

من النطف وهو الصب والقرار المکین الانثیان والرحم والعلقة

قطعة من الدم والمضغة قطعة من اللحم قدر ما یمضغ والمخلقة تام

الخلقة وغیر المخلقة السقط وحذف المفعول من قوله لنبین لیذهب

نفس السامع کل مذهب ممکن من شؤون الله وقدرته وحکمته و

عنایته والعظام اعضاء صلبة لا ینعطف وهی اساس البدن وعمده

عدد رحم واللحم عضو محشو به الفرج مخلوق من متين الدم والخلق الاخر
نفخ الروح فيه من عالم الملكوت والاجل المسمى هو وقت الوضع وادناه
ستة اشهر واقصاه تسعة الى سنة و بلوغ الاشد بلوغ كمال القوة وهو
في سن الشباب ويسمى سن الوقوف وهو اعدل امزجة الانسان من
زمان الولادة الى اخر العمر وذلك من ثلثين الى اربعين وقبل ذلك خمسة
اسنان سن الطفولية وهو ما يكون المولود غير مستعد الاعضاء للحركة
والنهوض وسن الصبى وهو بعد النهوض وقبل الشدة وسن الترعرع
وهو بعد الشدة ونبات الاسنان وقبل المراهقة وسن الرهاق وهو
الاحتلام وذلك ان يبلغ الى ان يبقل وجهه وبعده سن الفتى الى ان
يقف النمو على حد الثلثين وبعد الشباب الكهولة الى ستين وبعده
الشيخوخة الى اخر العمر هذا وفي الكافي عن الباقر ع النطفة تكون بيضاء
مثل النخامة الغليظة فتمكث في الرحم اذا صارت فيه اربعين يوما ثم تصير
علقة كعلقة دم المحجمة الجامدة تمكث في الرحم بعد تحويلها عن النطفة
اربعين يوما ثم تصير مضغة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة ثم تصير
الى عظم وشق له السمع والبصر ورتبت جوارحه وفي روايات اخرى

اذا کمل اربعة اشهر بعث الله ملکین خلاّقین فیقولان یا ربّ ما نخلق
ذکرًا او انثی فیؤمران فیقولان یا ربّ شقیًّا او سعیدًا فیؤمران فیقولان
ما اجله وما رزقه وکلّ شیٔ من حاله ویکتبان المیثاق بین عینیه فاذا اکمل
الله الاجل بعث الله ملکا فزجره زجرة فیخرج وقد نسی المیثاق

شَطّ لا باس بایراد کلام الحکیم السّبزواری طاب ثراه فانّه مع اختصاره
مفید للمرام قال اعلم انّ النّطفة اذا وقعت فی الرّحم صارت کرویّة
لانّ الماء کرویّة الشّکل بالطّبع ثمّ نضجت بالتّدریج حتّی طفت اجزائها
اللّطیفة من مرکزها الی محیطها وتوزّعت طبقات اربع بعدد العناصر
فما هو غلیظ فی الغایة یبقی فی المرکز وما هو لطیف فی الغایة یطفو و
یصیر طبقة محیطة وما غلیظه غالب یقرب الی المرکز وما لطیفه
یقرب من المحیط فما فی المرکز سوداء وما فی المحیط صفراء وما یلی المرکز
بلغم وما یلی المحیط دم فهذه وانکانت طبائعها مختلفة ولکن باعتبار
کونها فی حشو الرّحم ودم الطّمث تحمر بالتّدریج فتصیر علقة حمراء وهذا
کلّه فی اربعین یومًا وهو عدد میقات موسی ثمّ جعل العنایة الالهیّة
هذه الاخلاط الاربعة الّتی هی کالعناصر مادّة لخلق الاعضاء السّبعة

الظاهرة من الرأس والبطن والظهر واليدين والرجلين والسبعة الباطنة
من الدماغ والقلب والكبد والرية واعضاء التناسل والمرارة والطحال
فاخذ من الاخلاط لخلق كل بحسبه وقدره على ما اقتضته العناية وهذا
هو الدور المعدني ثم خلق العناية في هذه الاعضاء الظاهرة والباطنة
قوى نباتية من رؤساء اربع وجعل لكل منها خوادم من الجاذبة والماسكة
والهاضمة والدافعة وغيرها فجذبت جاذبة الكبد الكيلوس من طريق
الماساريقا فهضمته هاضمة الكبد حتى صار كيموسا نضيجا فخلق من
زبدته وصفوته الروح النباتي فانبعاثه من الكبد والباقي من الاخلاط
الاربعة ما كان دما دخل في الاوردة ووصل بنصيب كل عضو اليه
وما كان صفراء انجذب الى المرارة وخاصيته تلطيف الدم لانه بمنزلة
النار ملطف ومخلخل وما كان سوداء انجذب الى الطحال وخاصيته
تصيير الدم ذا متانة وقوام وادخاله في غذاء الطحال والعظام وما كان
بلغما فهو في جميع الاعضاء لا وعاء خاص له وخاصيته ترطيب المفاصل
والادوات الاخر وصيرورته دما عند عوز الغذاء وهذا هو الدور
النباتي ثم انجذب صفوة الدم وزبدة الروح النباتي الى القلب واذا



نضجا وطبخا صار الروح النباتی روحا حیوانیا وبعثه من طریق الشرائین الی جملة الاعضاء فالقلب منبع حیوة جمیع الاعضاء ومنزلته فی الانسان الصغیر منزلة الشمس فی الانسان الکبیر وعند کثیر من الحکماء القلب محل تکون الروح مطلقا ثم تسفل قسط منه الی الکبد وتصعد قسط صالح منه من طریق بعض الشرائین الی الدماغ ونضج فیه مرة اخری فاعتدل وصار روحا نفسانیة مطیة للقوی المدرکة الظاهرة والباطنة و القوی المحرکة وهذا هو الدور الحیوانی واذا خرج المولود من بطن امه الی رحم الارض کان فی درجة الحیوانیة الی اوان البلوغ الصوری ثم یأخذ فی الدورة الانسانیة مستعملا للفکر والرویة فاما یسلک مسلک التوحید ویستکمل فی العقل والمعقول واما یسلک مسالک اخر فینخرط فی سلک المقربین او فی زمرة اصحاب الیمین او فی حزب اصحاب الشمال من الضالین والمکذبین **شط** چون طفل انسانی از رحم مادر جدا شود وبطن ارض قرار گیرد هنوز حجاب میان او وطن اصلی ونشاء اولی مستحکم نشده باشد وتازه عهد باشد بیا انس والف وطن افتاده گریه اغاز کند وبناله اواز برادر او مشغول

شط

سازند تا فراموش کند وارام بگیرد وچون لحظهٔ بازش گذارند فیلش
یاد هندوستانش کند زاری نماید و در شب چون مشاغلش کمتر است
بی ارام تر میشود ناچار مادر او را به پستان و شیر مشغولش میسازد و چون
شعور و ادراک دارد و بدرد فراق مبتلا شده است والتفات بعالم
دیگر دارد نشو و نموّ او از سایر حیوانات دیرتر میشود تا خورده خورده
انس باین عالم میگردد و بقوّت و مساعدت للگان و دده کان بملاهی
وملاعب مشغول و به زرد و سرخ دنیا و چوب و شیرین ان مأنوس
میشود و رفته رفته دو قوّهٔ شهوت و غضب کرد و شهپر و تیزبال
او بند برای طیران و پرواز کردن بکنگرهٔ عرش کمال واوج سعادت و
اسمان کرامت در او قوی میشود و گم گشته شاهد بازی و عروس نازی
این شاهد شوهاء و عروس قحباء عجوزهٔ دنیا مألوف و شیفته و
فریفته میگردد و بالکلّیه مقام انس و گلشن قدس را فراموش میسازد
فنسی ولم نجد له عزماً ان وقت عنایت الهیّه باو متوجّه میشود و او را
بتوسّط نبی مرسل و کتاب منزل بسوی خود دعوت میکند و خطابش
میرساند که یا ایّها النّاس ای النّاسی لمقامک اعبدوا ربّکم الّذی



خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون وگویندش تورا برای بازیچه
وعشقبازی با دنیا ولگدزدن ودندان گرفتن وخوردن وخوابیدن
وگفتن وشنیدن وخندیدن واستیلاء واستعلاء وقهر وغلبه
وتحصیل جاه ومال وترتیب عمارات عالیه وبساتین وزراعات غالیه
نفرستادیم وخلق نفرمودیم این ره که تو میروی بترکستان است
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع
الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب قل اؤنبئکم بخیر من ذلکم للذین
اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وازواج
مطهرة ورضوان من الله والله بصیر بالعباد الذین یقولون
ربنا اننا امنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار الصابرین والصادقین
والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار نهر چون ندای
منادی حق ندای ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله بلند شد بگوش بعضی از یار آشنا سخن آشنا رسید
دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنهٔ ببارد فوراً کالبرق

نهر

الخاطف ینقلب الی اهله مسرورا فاستلانوا ما استوعره المترفون
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون ومات قبل موته بعضی دیگر به تیزبال
وشهپر همت بسوی او پرواز نمایند کالعقاب اذا انقض علی فریسته او کالنظر
اذا عاد الی وکره علی اختلاف قوتر وضعفر بعضی دیگر بعدو و دویدن
چون فرس فاره و برخی دوان دوان پاره پیاده وافتان وخیزان بادمُ
علی صدره واینست مرور وعبور بر صراط وپل جهنم وجسر ممد ودبر نیران
وفرقهٔ دیگر مطبوع القلب مغشو البصر موقور الاذن انک لا تسمع الموتی
ولا تسمع الصمّ اذا ولوا مدبرین واین فرقه اکثر واز همهٔ فرق بیشتر خواهند بود
وما اکثر النّاس ولو حرصت بمؤمنین واینها درجهنّم افتاده ونذر
الظّالمین فیها جثیا ولقد ذرأنا لجهنّم کثیرا من الجنّ والانس وانش
باین زودی بیان اتمّ اوفی در تحقیق مقام باید **شَطّ** قال الله جلّ
جلاله الّذی خلقک فسوّیک فعدلک چنانکه حکمت الهیّه وعنایت
ازلیّه تعدیل وتسویهٔ خلق انسان وبدن انسان نمود بتفاعل بدن
صور نوعیّهٔ عنصریّه وتکاسر کیفیات اربعهٔ اسطقسیّه ووضع فرمودن
هر عضوی بموضعی لائق وعطا کردن بهر جزوی از اجزا حظی قسطی موافق

شط

وبدن انسان را با حسن اشکال واتقن افعال پرداخت ناچار بازاء هر
بدنی وحذاء هر مادّه وجسدی روحی مناسب ونفسی ملائم وصورتی
مخصوص از عالم ارواح ونشأهٔ انوار قرار داده واعطی کلّ ذی حقّ
حقّه وبرای هر مرکبی راکبی وبرای هر راکبی مرکوبی وبرای هر رستمی
رخشی وبرای هر پهلوانی گرزی جعل فرموده وهذا هو العدل
یومئذ یوفّیهم الله دینهم الحقّ ویعلمون انّ الله هو الحقّ المبین
الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطّیّبات للطّیّبین و
الطّیّبون للطّیّبات وگفته اند حکما اجود الکمالات لاتمّ الاستعدادات
واخسّها لانقصها البتّه نفس فرس که مقتضی عدو ورکض وتکتاز و
جولان است بدنی والتی وادواتی مخصوص که بان غرض ومقصود وصول
توان کرد وراست توان اورد لازم ودرکار است پا ودست دراز
سینه وبغل کشاده وسم پهن وگردن کشیده باید وهکذا حال
فیل وشتر وگاو در بار بردن وشیار کردن وسباع در دریدن وطیور
در پریدن ووحوش در چریدن وحشرات در خزیدن تبارک الله
احسن الخالقین وهر روحی را با بدنی ونفسی را با جسدی مناسب

و ملائکه خود تزویج کرده و تالیف داده و انها را بایکدیگر پیوند و
علاقه تعاشق و تعانق داده سبحان من ربط الملك بالملکوت و خلط
النّاسوت بالجبروت **نهر** واضح و لائح شد که ارواح طیّبین
طاهرین و سلسله عقول و نور انییّن را ابدان طیّبه و اجساد طاهره
و نطفهای پاك و پاکیزه در اصلاب و ارحام مطهّره مقدسه لازم است
که لم تنجسها الجاهلیّة بانجاسها و لم تلبسها بارجاسها نطفه پاك بباید
که شود قابل فیض ورنه هر سنك و کلی لؤلؤ و مرجان نشود و ارواح
و نفوس اراذل و اوباش و سلسله جهل و جنود ابلیس را بدنهای
خبیثه و جسدهای خسیسه و نطفهای ناپاك نجسه میشاید البتّه
روح قاتل حضرت سید الشّهدآء ارواح العالمین فداه بدنی میخواهد
متکوّن شده از زنا و منعقد شده از صرف نجاست و خباثت
بالجمله چون ولد زنا علی الحقیقه نجس و کافر و جهنّمی بوده متولّد از
زنا و متکوّن از سفاح شده است نه اینکه چون متولّد از زنا و ولد
زنا ست جهنّمی و کافر است و برای تحقیق این حق گوئیم که چون
ارواح و نفوس در عالم علم و نشأة غیب دو صنف بوده است

نهر

شقی و سعید والشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه

پس ارواح طیبه بلسان استعدادات ذاتیه خود اقتضا و استدعاء ابدان

و اجساد طیبهٔ طاهره مینمایند و ارواح خبیثه باستعدادات ذاتیه

خود اقتضا و استدعاء ابدان خبیثهٔ خسیسه میکنند و چون قضاء

الهی و حکمت حضرت باری جل شانه حکم انوجاد و حدوث و ظهور و

بروز موجودات در اینعالم نمود اسباب ان منساق میگردد و در

اوقات فاضله و نظرات سعیده و حالات شریفهٔ فلکیه بغذاهای

حلال طیبهٔ طاهره نطفهای پاک و پاکیزه در اصلاب شامخه متکون

و منعقد میشود و بعدل الهی باذن و اجازهٔ شرعی زواج و نکاح

حاصل میشود و در ازمنهٔ شریفه و نظرات سعیده از اصلاب

شامخه بارحام مطهره قرار میگردد و در اوقات کریمه و امکنهٔ عزیزه

متولد میشود و باسباب سعادت و شرافت تادیب و تربیت میشود

تا بمقامات عالیه بالغ و واصل گردد و ازان طرف باین قیاس منعکس

میشود نطفهٔ خبیثهٔ متکونه از اغذیهٔ محرمه در اصلاب دانیه

مستقر میشود و اصلا ابرا دغدغه و نفس اماره او سوسه میکنند تا محل

خبیث و رحم ناپاك بدست ارد و نطفهٔ خود را دران بریزد پس ارحام
خبیثه اثرا بردارد و در اوقات نحسه بنظرات و اسباب شقاوت
متولّد شود و باسباب شقاوت و اغذیهٔ خبیثه تربیت شود تا از ان
ما فی الکمون ان بروز نماید و در حقیقت پدر و مادران بوبال و نکابت
ان کرفتار باشند بقابلیّات و استعدادات ذاتیّهٔ خود و بقدر حمل
و برداشتن و بار کشیدن ان نطفه و صد و رعمل زنا معاقب کردند
نه بالعکس پس نشاید کفت که والدین زنا کرده اند چه باس و چه ایراد
بر ولد است تا ماخوذ شود بعمل و کار دیکری در دنیا بنجاست و کفر
و در اخرت بعقاب و عذاب و منافات داشته باشد با ایهٔ شریفهٔ و لا
تزر وازرة وزر اخری و این تحقیق را غنیمت شمار شطّ چون روح
انسانی افضل و اشرف و اکمل ارواح است و فرموده و لقد کرّمنا
بنی ادم و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً شاهد مدّعا و کواه است
و تمام ذرّات و جمیع موجودات عالم کون و فساد که عالم نقل و انتقال
و عدم ثبات حال و عدم استقرار بریك منوال است و عالم استحصال
و استکمال است در جستجو و طلب ترقّی و تصعّد و تقرّب بمبدء هستند

شطّ

پس بسائط عالم در حرکت و جنبجو هستند تا بدرجهٔ ترکیب معدنی برسند و مرکبات معدنیه در طلب مقام نباتی پویا و مرکبات نباتیه بشوق درجهٔ حیوانیه در جوش و خروش و حیوانات بعشق انسان خود را قربان و فدا ساختن مفتخر و مباهی شده اند که غذاء انسان گشته اند تا باستحالات طبیعیه صورت بدن و جسد آدمی پذیرند و مجاور و معانق روح انسان که مکرم و اکرم موجودات بشوند و چنانکه روح انسانی اشرف ارواح است بدن و جسد ان نیز اشرف و افضل ابدان و اجساد است و چنانکه اصناف و افراد این نوع روح انسانی متفاوتست در شرافت و متفاضل است در کمال ابدان اصناف و افراد نیز متفاوت الدرجات است در لطافت و کثافت و اعتدال و انحراف با عرض مراتب و چنانکه منحصر است اکمل و افضل افراد انسان در شخص واحد و روح فارد حضرت ختمی مرتبت در عالم ارواح پس منحصر است اعدل و الطف و اکمل و اشرف ابدان در عالم اجسام و اجرام در بدن و جسد منور مطهر آن بزرگوار والی هذا المقام اشار امیر المومنین و یعسوب الدین بقوله نحن

الیهودی المعترض علیه بانّه لا یعلم الفلسفة الیست الفلسفة من اعتدلت
ومن اعتدلت طبايعه
طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن قوی اشرق
النّفس فیه سما الی ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه فقد تخلّق بالاخلاق
النّفسانیّة ومن تخلّق بالاخلاق النّفسانیّة فقد صار موجودًا بما هو انسان
دون ان یکون موجودًا بما هو حیوان ومراد از اعتدال طباع رفع کثرت
عناصر است بامتزاج تا صورت وحدانیّت پذیرد و قابل تجلّی انوار
واحد حقیقی شود وچون بدن مقدّس ان فوارهٔ رحمت باعتدال طبعی
ممکن در عالم ترکیب اعدل واکمل بود بنحوی که هیچ خلطی و هیچ عنصری
از حدّ لائق متجاوز نبود و غالب نبود با عامّه وکافهٔ خلق سازکار
ودرمیان مردم باعتدال حال وحسن مقال واستقامت کردار وگفتار
مسلّم اخیار واشرار بود وبعدل حاکم واز حیف وجور وظلم دور وبر کنار
بود واز اغراض واعراض هوا وهوس بشری فارغ وخالی بود واز خود
اراده ومیلی برحسب طبیعت نداشت واگر العیاذ بالله خلطی و عنصری
براو غالب بود واز اعتدال منحرف بود هر اینه مسخّر ومغلوب طبیعت
ان خلط می بود واز صراط مستقیم الهی کج ومائل ومحتاج بریاضت و مشقّت

در تصفیهٔ نفس و تزکیهٔ روح و تسویهٔ حال بود مثلاً اگر صفرا و حرارت
غالب بود غضب و طیش و تندی بر او مستولی میشد و درنده و گزنده
و صاحب عجب و فخر و کبر و شهوت و ریاست طلب می بود و اگر بلغم و
سردی غالب بود بلید و پست همّت و منزوی و گوشه گیر و خائف بود
و اگر دم و رطوبت غالب بود لامحاله زن دوست و بوالهوس و فاسق
و عاصی بود و اگر سودا و خشکی داشت ناچار کج خلق و متنفّر و موذی
بود و بهر طرف که مائل میشد لابد میل با موافق خود در آن طرف مبدأ
و بعدل حکم نمیکرد و غضب و لطف و قهر و سخط او تمام فی الله و لله
نمیشد **شطّ** طبقات بنی آدم و طوائف انسان بحکم عقل و نقل و
احساس و اعتبار سه گونه است کنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما
اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السّابقون
السّابقون اولئک المقرّبون قال الباقر ع انّ القلوب ثلثة قلب
منکوس لا یعی شیئاً من الخیر و هو قلب الکافر و قلب الخیر و الشرّ فیه
یعتلجان فایّهما کان منه غلب علیه و قلب مفتوح فیه مصابیح تزهر
لا یطفی نوره الی یوم القیمة بعبارتی دیگر فرقهٔ معصوم فرقهٔ مؤمن

فرقهٔ کافر طائفهٔ انبیا و مرسلین و وسائط بین الخالق والخلق و
طائفهٔ تابعین و مصدّقین و مؤمنین و مطیعین انبیا و مرسلین
و طائفهٔ مکذّبین و مخالفین و کافرین و تحقیق این مطلب و تطارد
خیر و شر و توارد عقل و جهل در مملکت قلب انسان و ملتقی البحرین
جوهر ادمیان بایراد اخبار طینیا نشت کرد رکافی و غیره اورده اند و
اخبار این باب بسیار است و قدر مشترك و جامع میان انها این
مضمون است انّ الله عزّ و جلّ خلق ارضًا طیّبة طاهرة و خلق
ماء عذبا فراتا زلالا سائغا فجر ذلك الماء علی تلك الارض فصار
طینًا فاخذ من صفوة ذلك الطّین طینًا فجعله طین الانبیاء والمرسلین
والائمّة الهداة المهدیّین واخذ جلّ جلاله ثفل ذلك الطّین فخلق
منه المؤمنین وشیعة الائمّة الطّاهرین ومحبّیهم وخلق ارضًا سبخة
خبیثة منتنة وخلق ماء اجاجا مالحا اسنا وفجر ذلك الماء فیها فصار طینا
ثمّ اخذ من کدرة ذلك الطّین الخبیث المنتن فخلق منه ائمّة الکفر والطّغاة
والفجرة ورؤس الشّیاطین ثمّ عمد الی بقیّة ذلك الطّین وخلق منها
جنود الطغاة وتبعة الکفرة من طبقات الخلق بعد مامزج بها من طینة

المؤمنین

المؤمنين شيئاً ومزج طينة المؤمنين بها ايضاً فلذلك كان المعصومون

والائمة الحق من الطيبين الطاهرين لم يعصوا الله طرفة عين ولم يهموا بمعصية

اولئك الذين سبقت لهم من الله الحسنى لا يسمعون حسيس جهنم وهم عنها

مبعدون وفيما اشتهت انفسهم خالدون وكان الكافرون والابالسة

ورؤساء الكفر والضلالة لم يهموا بطاعة الله ولم يفعلوا ما امروا

ولا يطيعون فيما يؤمرون اولئك حقت عليهم الضلالة وثبت لهم

كلمة العذاب لا يشمون ريح الجنة ابداً وبين الفريقين ساير الناس يعملون

الخير والشر ويفعلون الطاعة والمعصية على اختلاف درجاتهم وحسب

طيناتهم ومزاجاتهم واصولهم وسنوخهم وجوهر ذواتهم ولو ترك

طينة الفساق واعداء الله على حالها ولم تمزج بطينة المؤمن ما عملوا

صالحاً ابداً ولا ادوا امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صلوا

ولا صاموا ولا زكوا ولا كانوا مشابهين للاولياء في الصور والاشكال

وحسن الهيئة ولو ترك طينة المؤمن على حالها ولم تمزج بطينة الكافر

لم يصدر منهم من ربوا ولا زنا ولا لواطة ولا خيانة ولا شرب خمر ولا ترك

صلوة وصيام وحج وزكوة ومن هذا الاختلاط والامتزاج يلد المؤمن

الكافر ويلد الكافر المؤمن واذا كان يوم القيمة وبلى السرائر وانكشف
الضمائر يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور و منصف لا اظلم ويلزم
الله كل واحد منهم ما هو من اصله وطينته وجوهره وسنخه فكل شئ
يرجع الى اصله الخبيثات للخبيثين والطيبات للطيبين والذين
كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءً فاذا جاءه لم يجده شيئا
وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا ويحسبون انهم على شئ الا انهم هم
الكافرون وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم والذين امنوا يبدل الله
سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما وهذا من باطن علم الله المكنون
وسر الله المخزون قال في الوافي في بيان المقام انه قد ثبت وتحقق ان
كلا من العوالم الثلثة لهم مدخل في خلق الانسان وفي طينته ومادته
من كل حظ ونصيب فلعل الارض الطيبة كناية عن آثار عالم الملكوت
الذي منه الارواح المثالية والقوى الخيالية الفلكية المعبر عنها
بالمدبرات امرا والماء العذب عما له في طينته من افاضات عالم الجبروت
الذي منه الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور المعبر
عنهم بالسابقات سبقا والارض الخبيثة عما له في طينته من اجزاء عالم

الملك الذی منه الابدان العنصریة المسخرة تحت الحرکات الفلکیة المسخرة
المافوقها والماء الاجاج المالح الاسن عما له فی طینته من تهیجات الاوهام
الباطلة والاهواء المموهة الردیة الحاصلة من ترکیب الملك مع الملکوت
مما لا اصل له ولا حقیقة ثم الصفوة من الطینة الطیبة عبارة عما غلب علیه
افاضة الجبروت من ذلك والثفل منه ما غلب علیه اثر الملکوت منه
وکدورة الطین المنتن الخبیث عما غلب علیه طبائع عالم الملك وما
یتبعه من الاهواء المضلة اقول صرح السجاد علی بن الحسین ع بان الله
عز وجل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنین من تلك الطینة وجعل خلق ابدان المؤمنین من دون ذلك
وخلق الکفار من طینة سجین قلوبهم وابدانهم فقلوب المؤمنین
تحن الی ما خلقوا منه وقلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا ثم اعلم ان
التعبیر بالارض والطین والماء کنایة عن جهة القبول للاشکال و
الهیئات المختلفة ولذلك قد یعبر فی خلق المستضعفین بانهم خلقوا
من التراب المحض اعنی ما له قبول الاشکال لا یستقر لهم عقیدة ولا
ثبات فلا الزوب لهم ولا لزوم لطریقة لا حق ولا باطل ولیس لهم نور

الملکوت ولا ظلمة باطن الملك ثم قال طاب ثراه وانّما لم یکن لائمة الحق
نصیب من عالم الملك مع انّ ابدانهم العنصریّة منه لانّهم لم یتعلقوا
بهذه الدنیا ولا بهذه الاجساد تعلّق رکون واخلاد فهم وان کانوا
فی النشأة الفانیة بابدانهم العنصریّة ولکنّهم لیسوا من اهلها فکانوا
فیها لکن لیس فیها وابدانهم الحقیقیّة ابدان ملکوتیّة فی باطن هذه
الجلود المدبّرة لتلك الابدان اقول وانّما ابدانهم العنصریّة ابدان
ابدانهم لاعلاقة لهم بها فهی جلابیب واکسیة لهم فغضوها وتجرّدوا
عنها البسوها واکتسوا بها الضرورة معاشهم ومعاشرتهم للخلق لو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلاً وللبسنا علیهم ما یلبسون قال
الصّادق ع ما نزلت الدنیا من نفسی الّا بمنزلة المیتة اذا اضطررت الیها
اکلت منها وهذا البیان فی ابدانهم هو المصحّح لما روی فی البحار عن
عسکر مولی ابی جعفر الجواد ع قال دخلت علیه فقلت فی نفسی یا سبحان
الله ما اشدّ سمرة مولای واضوء جسده قال فوالله ما استتممت
الکلام فی نفسی حتّی تطاول وعرض جسده وامتلأ به الایوان الی
سقفه ومع جوانب حیطانه ثمّ رایت لونه وقد اظلم حتّی صار

كالليل المظلم ثمّ ابيضّ حتّى صار كابيض ما يكون من الثلج ثمّ احمرّ حتّى صار
كالعلق المحمرّ ثمّ اخضرّ حتّى صار كاخضر ما يكون من الاغصان المورقة
الخضر ثمّ تناقص جسمه حتّى صار في صورته الاولى وعاد لونه الاوّل
وسقطت لوجهي ممّا رايت فصاح بي يا عسكر تشكون فنثبتكم
فتضعفون فنقويكم والله لا يصل الى حقيقة معرفتنا الّا من منّ
الله عليه بنا وارتضاه لنا وليّاً ولعلّ ما ورد في بعض العبارات
مثل زيارة الوارث من ذكر الاجساد والاجسام لهم ع على التّعاطف
الدّالّ على التّغاير بقوله وعلى ارواحكم وعلى اجسادكم وعلى اجسامكم
اشارة الى البدنين المذكورين الاصلىّ المثالىّ الملكوتى والعنصرى
الملكىّ النّاسوتى قال طاب ثراه وانّما لم يكن لائمّة الكفر ورؤساء
الجور نصيب من افاضة عالم الجبروت مع انّ لهم حظّاً من الشّعور
والادراك لعدم تعلّقهم به ولا ركونهم اليه ولذا تشمئزّ نفوسهم
وقلوبهم من سماع العلم والحكمة ويثقل عليهم فهم الاسرار والمعارف
اقول ويستوعرون الطّاعات والعبادات وانّها لكبيرة الّا على الخاشعين
ويستوحشون من العلماء والحكماء واهل الحقّ والعدل فليس لهم

من ذلك العالم الا كباسط كفيه الى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه
وما دعاء الكافرين الا فى ضلال نسوا الله فانسيهم انفسهم ومنزجر
هستند از معاشرت علماء وعقلاء مثل انزجار خفاش از مطالعه
جمال شمس ومعذب بند بمجاورت اهل حق كه روح را صحبت ناجنس
عذابيست اليم وباين سرّ دقيقه لطيفه منكشف ميشود وجه و
سبب مجاور شدن قبران دو رئيس با قبر شريف حضرت رسول
ذى الجلال ص فكانه عجّل عليهما العذاب فى الدنيا بذلك فافهم
قال طاب ثراه فاذا جاء يوم الفصل و يميز الله الخبيث من الطيّب
ارتقى من غلب عليه افاضات عالم الجبروت الى على الجنان والتحق
بالمقربين ومن غلب عليه اثار الملكوت الى الملكوت ومواصلة
حور العين والولدان المخلدين والتحق باصحاب اليمين وبقى من غلب
عليه الملك فى الحسرة والثبور والهوان والعذاب بالنيران اذ
فرّق الموت بينه وبين محبوباته ومشتهياته فالاشقياء وان انتقلوا
الى نشأة من جنس نشأة الملكوت خلقت بتبعيّتها بالعرض الا انهم
يحملون معهم من الدنيا من صور اعمالهم واخلاقهم وعقائدهم مما

لا يمكن انفكاكهم عنه مما يتاذّون به و يعذّبون بمجاورته من سموم
و حميم و ظلّ من يحموم و من حيّات و عقارب ذوات لدغ و سموم و
من ذهب و فضّة كنزوها فی دار الدنيا و لم ينفقوها فی سبيل الله
و اشرب فی قلوبهم محبّتها فتكوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون و من الهة يعبدونها
من دون الله من حجر او خشب او حيوان او غيرها ممّا يعتقدون
فيه انّه ينفعهم و هو يضرّهم اذ يقال لهم انّكم و ما تعبدون من دون
الله حصب جهنّم ثمّ قال طاب ثراه فالاشقياء انّما عذّبوا بما لم
يفعلوا لحنينهم الی ذلك و شهوتهم له و عقدهم ضمائرهم علی فعله
دائما ان يتيسّر لهم لانّهم كانوا من اهله و من جنسه و لو ردّوا لعادوا
لما نهوا عنه و السّعداء انّما لم يخلّدوا فی العذاب و لم تشتدّ عليهم
العقاب بما فعلوا من القبائح لانّهم ارتكبوه علی كره من عقولهم و
خوف من ربّهم لانّهم لم يكونوا من اهلها و لا من جنسها بل اثيبوا بما لم
يفعلوا من الخيرات لحنينهم اليها و عزمهم عليها و عقد ضمائرهم علی
فعلها دائما ان يتيسّر لهم فانّما الاعمال بالنيّات و انّما لكلّ امرء ما نوی

وانّما ینوی کلّ ما ناسب طینته ویقتضیه جبلّته کما قال سبحانه قل
کلّ یعمل علی شاکلته ولهذا ورد فی الحدیث انّ کلّا من اهل الجنّة والنّار
انّما یخلّدون فیما یخلّدون علی نیّاتهم وانّما یعذّب بعض السّعداء
حین خروجهم من الدّنیا بسبب مفارقة ما مزج بطینتهم من طینة
الاشقیاء ممّا اشوابه قلیلا والقوه بسبب ابتلائهم بها ما داموا
فی الدّنیا روی الصّدوق طاب ثراه فی اعتقاداته مرسلا انّه لا
یصیب احدا من اهل التّوحید الم فی النّار اذا دخلوها وانّما تصیبهم
الالام عند الخروج منها فتکون تلک الالام جزاء بما کسبت ایدیهم
وما الله بظلّام للعبید انتهی کلامه رفع مقامه ملخّصا **ساقیه**
زمره و فرقهٔ اولی وهم المقرّبون من الانبیاء والمرسلین که وسائط
و روابط خلق هستند بحضرت خالق و دعاة و هداة الی الله و
خزّان علم وحکمتند لا یهمّون السّیئة ولا یمیلون الی المعصیة ابدا
و آنی از عبادت و اطاعت و بندهگی خدا خود را فارغ نمیگذارند که
از کریم جز کرامت و از خوب سوای خوبی نیاید و نشاید و فرقهٔ
ثانیه و طبقهٔ دانیهٔ خلق که در درجهٔ اسفل السّافلین و غایة بعد

ساقیه

عن ساحة حضرة ربّ العالمین هستند لا یمیلون الی الطّاعة والخیر
ولا یهمّون الحسنة ابدًا وانی از شرّ و فساد و فتنه و ظلم و جور و معصیت
خود را خالی نمیگذارند پس از مورد دعوت و هدایت و تکلیف و دلالت
و توجّه توفیق و خذلان خارج و ساقط خواهند بود انّك لا تسمع
الموتی ولا تسمع الصّمّ و منحصر است فائده و عائدهٔ ارسال رسل و
انزال کتب و دعوت و ارشاد و تکلیف در فرقهٔ ثانیه و سلسلهٔ متوسّطه
بین العلوّ الاعلی والدّنوّ الادنی که ممتزج و مختلط است جوهر و عنصر
انها از جوهر بین علّیّین و سجّین فما یکون غالبًا علیه النّور مائلًا بطبعه الی
جهة العلوّ والجنّة یکفیه ادنی اسباب الترقّی والارتقاء فیقبل الدّعوة
والارشاد بسهولة و سرعة و ما هو بالعکس یکفیه ادنی رائحة الخذلان
واقلّ داعیة الی الشّرّ والطّغیان و در این طایفه است اختلاف درجات
و درکات و سیر و سلوك الی الله و عن الله و قرب و بعد من الجنّة و
النّار و مرور و عبور بر صراط و جسر جهنّم شطّ چون هر صنف
و هر نوع و هر جنس از موجودات را عرض عریض است و جیّد و ردی
دارد و فاضل و مفضول دارد و ردی و ناقص ان اکثر از جیّد و کامل

والّذین اتّقوا اذا مسّهم طائف من الشّیطان تذکّروا فاذا هم مبصرون

شطّ

ان است ومقدّمات واسباب وشرائط در هر مرتبه او فراز نتیجه و
مسبّب ومشروطست پس بیشمار وخلق بسیار از مردم روزگار زیان
کار وتبه روزکار وسرمایۀ اکتساب معارف وتقرّب الی الله باخته
وخود را خسر الدّنیا والاخره ساخته خواهند بود وما اکثر النّاس ولو
حرصت بمؤمنین ولقد ذرأنا لجهنّم کثیرا من الجنّ والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها
اولئك کالانعام بل هم اضلّ سبیلا وقلیل من عبادی الشّکور در فنّ
جغرافیا بتخمین تحدید شده اهل ربع مسکون ما هفت هزار وپانصد
لك خلق دارد وازانجمله هزار وپانصد لك بر ملّت اسلام هستند و
ازجملۀ مسلمین بیست وپنج لك مذهب تشیّع دارند که مذهب
فلاح ونجاة وفوز ورستکاری ومظنّۀ رحمت حضرت باریست
واز اهل تشیّع غالبا عوام کالانعام وهمج رعاع وایلات وبادیه نشینین
واهل قری ودهات وسکنۀ جبال وسواحل بحار هستند واز
اداب ورسوم تدیّن وخداشناسی وخداپرستی دور افتاده اند
ومتمدّنین وسکنۀ بلاد وامصار نیز غالبا عملۀ وفعلۀ وحملۀ اشواك

وخار وخاشاک وفلاحت وزراعت وچوپانی وکسبهٔ صنایع وحرف
وجهله وسفلهٔ بازار ودکاکین هستند ونصب العین آنها غش
وغلّ با مسلمین ومعاملین است وفرقهٔ دیگر جنود واحزاب وعساکر
دیوان واعوان سلطان میباشند وقصدشان وخیالشان در
جمع اموال وفتح بلاد واستیلا واستعلا وغلبه وقهر بر عباد است
وطائفهٔ دیگر ارباب اموال وامتعه واساس واثاث هستند که
قوارنهٔ زمان ودر قید خودپرستی وخودنمائی وخودفروشی مقیّدند
ودر صدد ایذاء وآزار اهل علم وفضل وادب وکمالند من باب
توهم مزاحمت ایشان واسم تدیّن را مایهٔ اعتبار خود قرار داده اند
النّاس عبید الدّنیا والدّین لعق بالسنتهم زیّن للنّاس حبّ الشّهوات
من النّسآء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذّهب والفضّة والخیل
المسوّمة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدّنیا ومنحصر است
خداشناسی وخداپرستی ودین داری وتوجّه بمبدء در اهل علم و
سلسلهٔ عقل وطبقهٔ حکماء وادباء وفضلا که بانواع عنایات الهیّه
وتوجّهات سبحانیّه مفتخر شده اند ومحامد وفضائل به ایشان در حق

انها از معدن وحی وتنزیل وارد شده است واین طایفهٔ محترمهٔ
مکرّمه که باقسام افتخار واعتبار از جمیع فرق وطوائف انام ممتاز هستند
ولسان از بیان جلالت وفخامت شأنشان کال وکالست امّا طلاّب
والاجناب کثیری از ایشان شغلشان در کسب علوم عربیّه وادبیّه
واشعار وحفظ وضبط آثار واخبار برای مجلس آرائی ودلنشینی یا
درصدد مرید تراشی وجذب قلوب وجلب اموال واعراض یا در
خیال تصدّر وترأّس ومنصب قضا وحکم یا در اندیشهٔ تعرّض
اوقاف ووصایات اموات ومواریث وتولّی مناکح ومرافعات و
محاکمات الی غیر ذلک ممّا لا یفید الاّ البعد من الله است قال
الصّادق ع طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم صنف
یطلبه للجهل والمرآء یعنی الانفة والکبر والغضب والاعتراض علی
الغیر من غیر حقّ وغرض دینی وصنف یطلبه للاستطالة والختل
یعنی العلوّ والتّرفّع والتّفوّق والمکر والخدعة وصنف یطلبه
للفقه والعقل یعنی لمعرفة الله والتّخلّق باخلاق الله فصاحب
الجهل والمرآء موذ ممار متعرّضٌ للمقال فی اندیة الرّجال الاندیة

جمع النّادی مجلس القوم بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع
وتخلّی من الورع فدق الله من هذا خیشومه واقصی الانف وقطع منه
حیزومه وسط الصّدر وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق
یعنی یخدع ویتملّق النّاس یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع
للاغنیآء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی
هذا خبره وقطع من اثار العلمآء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو کأبة
وحزن وسهر قد تحنّك فی برنسه قلنسوة طویلة کان النّساك یلبسونها
وقام اللیل فی حندسه ظلمته الشّدیدة یعمل ویخشی وجلا داعیا مشفقا
مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشدّ الله
من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه این حدیث شریف جگرها را
شکافته زهره را آب کرده وبالجمله طوائف امم وقبائل بنی ادم از
عالی ودانی وعالم وجاهل وغنی وفقیر وقوی وضعیف ورئیس و
مرؤس از عقلای هر شهر وحکماء هر کشور وعلماء هر زمره وعظماء
هر طائفه هر کس بچیزی مفتون وبخیالی مرهون عالم بعلم خود دربند
حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور جاهل بکردار

خود مرو رعابد بعبادت خود پابست زاهد بزهد خود سرمست
سلطان بسلطنت در ناز گدا بمسکنت دمساز هر یکی بهوائی دل
داده و در پی تمنائی افتاده هر کسی داده دل بدلداری برگزیده برای
خود یاری غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است شط من المحققات فی حاق التحقق والمقررات
فی متن التقرر چنانکه در مسفورات قوم و مسطورات خود مبین و
مبرهن ساخته شده منحصر است راه نجات و رستگاری دنیا و آخرت
در محجهٔ بیضای محمدیه و طریق فوز و فلاح و آسایش اولی و اخری
مختص است بصراط مستقیم ملت احمدیه قال الله تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و در اینکه جمع میان
عقائد حقه و آراء صحیحه و ایمان کامل و عبادات و طاعات و اعمال
حسنه و افعال صالحه موجب سعادت و کرامت و نجات و رستگاری
آخرت است و نور علی نور است شبهه و شکی نیست انما الکلام در
اینست که آیا مجرد اعتقاد صالح و ولایت و دوستی آل محمد و محض
محبت علی بن ابی طالب که مناط تشیع و مدار شیعه بودن است بدون

شط

طاعات و حسنات موجب رستن از این ورطۀ مهلکۀ دنیا و کذشتن
از این دریای ژرف که غرق فیها خلق کثیر و مایۀ نجات آخرت و فوز بقرب
رحمت و دخول جنّت میشود بانه پس کوئیم اخبار و آثار وارده از اهل
بیت طهارت و سفینۀ النّجاة بغایت مختلف الدّلاله متعارض المضمون
متغائر المفهوم است بسیار از اخبار باین نمط وارداست که حبّ علیّ
حسنة لا یضرّ معها سیّئة و لو انّ المؤمن خرج من الدّنیا و علیه مثل ذنوب
اهل الارض لکان الموت کفّارة لتلك الذّنوب و انّ الله لا یغفر ان
یشرك بولایة علیّ و یغفر ما دون ذلك لمن یوالی علیًّا و انّ الله نصب
علیًّا بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنًا و من انکره کان کافرًا و من
جهله کان ضالًّا و من نصب معه شیئًا کان مشرکًا و من جاء بولایته
دخل الجنّة و من جاء بعداوته دخل النّار و انّ الله یبعث شیعتنا یوم
القیمة علی ما فیهم من ذنوب و غیره مبیضّة وجوههم مستورة عوراتهم
آمنة روعاتهم قد سهلت لهم الموارد و ذهبت عنهم الشّدائد یرکبون
نوقًا من یاقوت فلا یزالون یدورون خلال الجنّة توضع لهم الموائد و
النّاس فی الحساب و هو قول الله عزّ و جلّ انّ الّذین سبقت لهم منّا الحسنی

اولئك عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها و هم فیما اشتهت انفسهم
خالدون و انّ قوله تعـ قل یا عبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله انّ الله یغفر الذّنوب جمیعًا انّه هو الغفور الرّحیم و ورد فی
حقّ شیعة علیّ ع و انّ فاطمة الزّهرآء تقول یوم القیمة الهی و سیّدی
ذرّیّتی و شیعتی و شیعة ذرّیّتی و محبّی و محبّی ذرّیّتی فاذا النّدآء من
قبل الله جلّ جلاله این ذرّیّة فاطمة و شیعتها و محبّوها و محبّو ذرّیّتها
فیقبلون و قد احاط بهم الملآئکة فتقدمهم فاطمة حتّی تدخلهم الجنّة
و انّه ینادی مناد یوم القیمة این محبّوا علیّ فیقوم قوم یعتقدون فیقال
لهم تمنّوا علی الله ما شئتم فیتمنّون فیعطون مأته الف ضعف ثمّ ینادی
مناد این البقیّة من محبّی علیّ فیقوم قوم ظالمون لانفسهم معتدون
علیها فیقال این المبغضون لعلیّ ع فیؤتی بهم جمّ غفیر و عدد عظیم کثیر
فیقال الا یجعل کلّ الف من هؤلاء فدآء لواحد من محبّی علیّ و اخبار
کثیرهٔ دیگر با مضمون وارد است قیل لابی عبدالله ع قوم من موالیك
یلمّون بالمعاصی و یقولون نرجو فقال کذبوا لیسوا لنا بموال اولئك قوم
ترجّحت بهم الامانیّ من رجا شیئًا عمل له و من خاف شیئًا هرب منه

وعن جابر عن ابی جعفر قال لی یا جابر ایکفی من انتحل التشیّع ان یقول بحبّنا اهل البیت فوالله ما شیعتنا الا من اتّقی الله واطاعه الی ان قال یا جابر والله ما یتقرّب الی الله تعم الّا بالطّاعة ما معنا برائة من النّار ولا علی الله لاحد من حجّة من کان لله مطیعًا فهو لنا ولیّ ومن کان لله عاصیًا فهو لنا عدوّ وما تنال ولایتنا الّا بالعمل والورع قال بعض اصحابنا رضی الله عنه انّ الاحادیث الواردة فی سعة عفو الله سبحانه وجزیل رحمته ووفور مغفرته کثیرة جدًّا ولکن لابدّ لمن یرجوها ویتوقّعها من العمل الخالص المعدّ لحصولها وترک الانهماک فی المعاصی المفوّت لهذا الاستعداد لکن القی البذر فی ارض وساق الیها الماء فی وقته ونقّاها من الشوک والاحجار وبذل جهده فی قلع النّباتات الخبیثة المفسدة للزّرع ثمّ جلس ینظر کرم الله ولطفه سبحانه مؤمّلًا ان یحصل له وقت الحصاد مائة قفیز مثلًا فهذا هو الرّجاء المحمود الممدوح وامّا من تغافل عن الزّراعة واختار الرّاحة طول السّنة وصرف اوقاته فی اللّهو واللّعب ثمّ جلس ینتظر ان ینبت الله له زرعًا من دون سعی وکدّ وتعب و کان طامعًا ان یحصل له کما حصل لصاحبه الّذی صرف لیله ونهاره

في السعي والكد والتعب فهذا حمق وغرور لا رجاء فالدنيا مزرعة الاخرة
والقلب الارض والبذر الايمان والطاعات هي الماء الذي يسقي به الارض
وتطهير القلب من المعاصي والاخلاق الذميمة بمنزلة تنقية الارض من
الشوك والاحجار والنبات الخبيثة ويوم القيمة وقت الحصاد فاحذر
ان يغرك الشيطان ويثبطك عن العمل ويمنيك بمحض الرجاء والامل
وانظر الى حال الانبياء والاولياء واجتهادهم في الطاعات وصرفهم العمر
في العبادات ليلاً ونهاراً اما كانوا يرجون عفو الله ورحمته بلى والله انهم كانوا
اعلم بسعة رحمة الله وارجى لها منك ومن كل احد ولكن علموا ان
رجاء الله الرحمة من دون العمل غرور محض وسفه بحت فصرفوا في العبادات
اعمارهم وقصروا على الطاعات ليلهم ونهارهم واخبار مستفيضة بانه من
بنز وارد است لو ان عبداً عبد الله مائة عام ما بين الركن والمقام يصوم
نهاراً ويقوم ليلاً حتى تسقط حاجباه على عينيه وتلتقي تراقيه هرماً جاهلاً
بحقنا لم يكن له ثواب وان افضل البقاع ما بين الركن والمقام ولو ان رجلاً
عمر ما عمر نوح في قومه الف سنة الا خمسين عاماً يصوم نهاراً ويقوم ليلاً
في ذلك الزمان ثم لقي الله عز وجل بغير ولايتنا لم ينفعه بذلك شيئاً

ولم یقبل الله منه شیئاً ابداً و کفی فی المقام النبوی المعروف من مات
ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة الحاصل اعمال صالحات
بدون محبت وارتباط با ال محمد ع که عبارت از طهارت ذات و پاکی طینت است
بیفایده و بیحاصل است و در اخرت بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
و با ولایت و محبت ال محمد ع بلا کلام موجب نجات و رستکاری و فوز
و فلاح است و نور علی نور است و محبت و ولایت صرف بحث محل کفتکو
و کلام است و تحقیق حقیق بتصدیق اینست که اصل محبت و دوستی
با ال محمد ع بر دو قسم است قسمی ناشی از معرفت کمال و دیدن جمال
میشود که چون انسان کاملی را بوجه کمال شناخت بالضرورة او را بازاء
کمال ان و حد معرفت جمال ان دوست میدارد و بان میل میکند و این
نحو مودت و محبت عرض عریض دارد بحسب درجات معرفت و مقامات
کمال حتی ان اباذر لو علم ما فی قلب سلمان لکفره و یا انکه ناشی از اصل جوهر
و سنخ طبیعت و صفای طینت و طهارت ذات میشود که ان از
تجند ارواح است و بمجرد شنیدن اسم و دیدن شخص بان متعلق و
معتقد میشود و موادة و محابة میکند و بسوی او میل میکند و منجذب

میکردد مثل میل وانجذاب حدید بمقناطیس و کاه بکهربا من غیر وجه
وسبب ظاهر ذرّه ذرّه کاندرین ارض وسماست جنس خود را
همچو کاه و کهرباست شخصی بشرف حضور حضرت سرّ الله اعظم مشرّف
شد عرض کرد یا علی والله انّی احبّك ثلث مرّات فقال والله لاتحبّنی
فغضب الرّجل فقال کانّك والله یخبرنی ما فی نفسی قال له علیّ ع انّ
الله خلق الارواح قبل الابدان بالفی عام ثمّ عرض علینا المحبّ والمبغض
فما رایتك فیمن احبّ فاین کنت وچون بیاح مولی بنی نجّار وان سیاه زنگی
بود بواسطهٔ نافرمانی مولای خود اورا در قید کرده بودند وبا حال
مقیّد بودن هر وقت حضرت مولی الموالی را میدید در کوچه جستن
جستن نزد وی شدی وبعرض مقدّسش رسانیدی که انّی احبّك
پس چون ندای ارجعی الی ربّك را اجابت نمود چند نفر زنگی جنازهٔ
اورا برداشته بردوش کشیده متوجّه قبرستان شدند حضرت رسول
اعظم صلعم مطّلع شده بنفس نفیس با اصحاب کبار به تشییع جنازهٔ او قیام
نمودند مردمان آواز سخت شنیدند مانند پرواز مرغان در هوا
حضرت رسول ذی الجلال فرمودند انّه قد شیّعه الف قبیل من الملئکة

کلّ قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک یا علیّ الّا بحبّک و خود
بدست مبارک او را در قبر گذارده لحد بر او استوار فرمودند و این دو
نحو از محبّت ذاتی و فطری و اصلی است و ایمان مستقرّ است و مرجع نحو
اوّل بنحو اوّل بنحو ثانی است و تفاوت باجمال و تفصیل است زیرا که اگر
ترابط و تناوط و تعانق و تعالق ذاتی و معنوی و فطری در میان نباشد
مجرّد معرفت و شناسائی مثمر و مفید محبّت و الفت نخواهد بود
بلکه موجب تناکر و تحاسد و تباغض و تخالف است و ننزّل من القرآن
ما هو شفاء للنّاس ولا یزید الظّالمین الّا خسارا فلمّا جائهم رسول من
عند الله عرفوا ما عنده ثمّ کفروا به و این مطلب واضح است و بعد
از این انشاء الله بیاید و این قسم از محبّت و موالات با آل محمّد که از
طهارت ذات و پاکی طینت ناشی شده باشد آن سعادت عظمی و
غبطهٔ کبری است و موجب نجات و رستکاری و فوز و فلاح صاحب
آن است در آخرت هرچند گناه کار و عاصی و بدکردار باشد و زحمات
و صدمات و ظلمات دنیا و سختی عیش و زندگانی و سایر مولمات و
ناملائمات زمان و دوران و موت و مردن کفّارهٔ ذنوب و ستارهٔ



عیوب وخواهد بود واولئك يبدّل الله سيّئاتهم حسنات والبتّه قصّهٔ اسمعیل حمیری واحوال سایر موالی وشیعیان متجرّی در معاصی شنیده وخوانده اید ودربارهٔ این سلسلهٔ نورانیّین طیّبین واردست حدیث شریف من خلقه الله سعیدًا لم يبغضه ابدًا وان عمل شرًّا ابغض عمله ومن کان شقیًّا لم يحبّه ابدًا وان عمل خیرًا احبّ عمله وفرمودهٔ حضرت ناموس دهر وصاحب عصر عجّل الله فرجه بنا بر انچه سیّد بن طاوس در سرداب مقدّسه شنیده انّ شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا وعجنوا بماء ولايتنا اللّهمّ اغفر لهم من الذّنوب ما فعلوه اتّكالًا على حبّنا وولّنا يوم القيمة امورهم ولا تؤاخذهم بما اجترحوا من السّيّئات اکرامًا لنا ولا تقاصصهم يوم القيمة مقابل اعدائنا وان خفّت موازینهم فثقّلها بفاضل حسناتنا باین طایفهٔ نبیله متوجّه است وکذا الحدیث انّ شیعتنا من نور الله خلقوا واليه يعودون ووالله انّكم ستلحقون بنا يوم القيمة وانّا لنشفع فنشفّع ووالله انّكم لتشفعون فتشفّعون وقلوب المؤمنين تحنّ الى ما خلقوا منه كما انّ قلوب الكافرين تحنّ الى ما خلقوا منه وكلّ شیٔ يرجع الى اصله ويعود الى عنصره وشعاع

شمس با شمس است واز او منفک و دور نمیشود در طلوع و غروب
واین است محبّتی که لایضرّ معها سیّئة و سیّئات و معاصی عوارض و
طواری ذات آن محبّ موالی شده است بغلبهٔ هوی وشهوت نفس
و مماسّهٔ طینت کافر وشقی والعرضی یزول والّذین اتّقوا اذا مسّهم
طائف من الشّیطان تذکّروا فاذا هم مبصرون والبتّه و ناچار مقتضای
اصل فطرت و طینت او عبادت و طاعت است و در نیّت و قصد او
خیرات و حسنات است واین ولایت و دوستی اختیاری و اکتسابی
نیست واین ذاتی است والذّاتی لایعلّل بلکه اگر نهی نمایند و تهدید
کنند صاحبش را بران وبدارندش قهراً وجبراً بر ترک آن ممکن نمیشود
ویرا واینست معنی سعادت ذاتیّهٔ فطریّهٔ بطن امّه و قسم دیگر از
محبّت و موالات ومودّت تقلیدی و عرضی ایمان مستودع و عاریتی است
بتسامع و تظافر فضائل و کمالات و کرامات اولیای خدا یا بمجرّد تقلید
کبرای مذهب و تمکین از رؤسای دین که گفته اند بعوام و سفله و
نسوان و صبیان که علی را دوست بدارید و دوستی علی خوب است
یا آنکه فضیلتی میشود من حیث هو هو خوشش می آید یا مصیبتی

میشنود محزون میشود و این عوارض و طواری بهما سست و ممازجت
طینت پاك سعداء است و باختلاف قوت وضعف وقلت وکثرت
ممازجت ومخالطت مختلف میشود علی ای حال لا بد یوما ان ترد
الودائع خوشا چاهی که از خود او ورد آب رایت العقل عقلین فمطبوع
ومسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یك مطبوع فائدهٔ این نحو واین
قسم از محبت همان فائدهٔ اب عاریه در چاه وعقل مسموع در انسان است
فلا تغفل **ساقیه** از این سنخ جوهر وعنصر اصل سلمان فارسی
از اهل بیت نبوت میشود وابی لهب قرشی سیصلی نارا ذات لهب
میکردد زید بن شرحیل بن حارثهٔ یمانی پسر سید المرسلین میشود پسر
نوح پیغمبر لیس من اهلك درحقش نازل میکردد اویس قرنی عبد
الغنی نام ساربانی رسول اعظم انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن
میکویدش میسم تمار مرد عجمی اسیر میشود حضرت سر الله اعظم میخردش
ازادش میکند صاحب علم منایا وبلایا میشود اجال واعمار وقضایا
وبلایاء هر کس را دانا میکردد ملازمین رکاب سعادت نصاب
حضرت سید شهداء ما فی الوجود فداه در شب عاشورا دست بدست

ساقیه

از استان ملك پاسبان وا پس هر روند مطرود میشوند چون نصرانی
تاجر بشرف شهادت مشرّف میشود و با شهداء وصالحین وصدّیقین
مجاور میکردد وحسن اولئك رفیقا چه خوش کفت عارف انصاری
که مردم از خاتمهٔ کار خائفند عبد الله از فاتحه ترسان است زیرا که
خاتمه نتیجهٔ فاتحه است بارالها بحقّ اولیای کرام ومقرّبین درکاه خود
چنانکه این عبد ذلیل کناه کار سیه روزکار خودرا از شراب محبّت
اولیای خود چشانیدی ومعرفت وولایت آل محمّد را بخشیدی
وازعین المحبّة کافوری که یشرب بها عباد الله است چشانیدی
در دنیا در اخرت نیز بطالعان غرّهٔ حمیده ومشاهدهٔ آن طلعت
رشیده بهره مند وبانصیب فرما ومحظوظ ومغبوطم دار وانچه
در این دار دنیا لاسیّما در این دیار دیدن وچشار از صدمات ولطمات
وزحمات ومرارات میکشد خصوصا انچه از فراعنه وقوارنهٔ زمان
خود می بیند از اقسام اذیّات وجسارات انها را کفارهٔ ذنوب و
ستّارهٔ عیوبش قرار ده شطّ چون دانسته شد که در هر صنف
از موجودات عرض عریض است وجیّد وردی وفاضل ومفضول

شطّ



دارد پس بدان که هر قدر صنف و نوع موجود فاضل تر و شریفتر
باشد جیّد ان اشرف و افضل و ردیّ ان اخبث و ارذل خواهد بود
پس نوع انسان چون اشرف انواع موجوداتست بحکم ولقد کرّمنا
بنی ادم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطّیّبات وفضّلناهم
علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً جیّد و طیّب ان در غایت جودت و
فضیلت و شرافت خواهد بود و ردی و خبیث ان نیز در نهایت
رذائت و خباثت و رذالت خواهد بود بحکم تقابل و چون افضل
و اکمل و اعدل و اشرف بنی ادم و ادمیان حضرت حقیقة الحقائق
فاتحهٔ کتاب وجود و خاتمهٔ مصحف نبوّت محمّد بن عبد الله علیه
صلوات الله است چنانکه در سبق محقّق شد پس اردی و اخبث
و انقص و ارذل نوع ادمی و صنف انسانی رئیس شیاطین و طلع و
ثمرهٔ شجرهٔ زقّوم است و چنانکه رسول اعظم افخم مظهر اسم هادی و باری عباد
خود اسم هادی حضرت حقّ است ان خبیث شقی مظهر اسم
مضلّ است و در هر زمان و هر مکان لابد در مقابل هر هادی
مضلّی است و لکلّ موسی فرعون و لکلّ نبیّ عدوّ و در قوّت و شوکت

وعدیت وعدّت مقاوم ومقابل او خواهد بود وهرچندان فاضل
نورانی کاملتر باشد ان ناقص ظلمانی شدیدتر خواهد بود وحسد
وحقد او بیشتر وزیادتر خواهد بود مگر انکه کاهی متمکّن میشود از
اظهار عداوت وبغضاء خود پس بروز میدهد حسد وعداوت
باطنهٔ مضمرهٔ کامنهٔ خود را بقدر ما یتیسّر له وکاهی متمکّن نمیشود
پس در باطن خود نگاه میدارد ویکاد یتمیّز من الغیظ وهرقدر حقیقت
وبطلان طرفین در انظار عامّه پوشیده تر وبیکدیگر در ظاهر
حال ولباس واساس متشابه تر ونفاق وتدلیس وتلبیس ناقص و
مضلّ در مقابل کامل وهادی زیادتر باشد ازار واذیّت ان کامل
هادی از ان ناقص مضلّ وعدّو بیشتر خواهد بود ولهذا نزل انّ
المنافقین فی الدّرک الاسفل من النّار وورد ما اوذی نبیّ مثل
ما اوذیت وانّ خیار النّاس خیار العلماء وشرار النّاس شرار النّاس
شرار العلماء چون مردم نادان وساده طبعان نمیدانند ونمی فهمند
کمان میکنند که مسکین مبتلا بنفاق غیرت دین داری واصلاح
حال ناس دارد در تلاطم واضطراب افعال واقوال واحوال خود کرحو

مصروع ممسوس بجن وشیطان از دیدن معزم و عزیمت خوان ترسان

ولرزان دست وپا بر زمین کوبان میشود واذا قیل لهم لا تفسدوا

فی الارض قالوا انّما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون

بلی منافق حکم چاه سرپوشیده سربسته با شواک وخاشاک دارد که

مردم نادان بگمان سطح مستوی پا بران گذارند فرو رفته هلاک شوند

ساقیه ان لکلّ حقّ حقیقة وعلی کلّ صواب نورًا برای هر یک از

این دو قسم محبّت ذاتی وعرضی واصلی فطری واکتسابی دلائل وعلائم متعارفی

وایات ونشانهاست که اهل علم وحکمت ومقتبسین از مشکوة وحی

ونبوّت میشناسند ومیدانند ومیفهمند ومابعد از این انشاء الله

شاید متعرّض مجلی از انها شویم والله الهادی شطّ چنانکه دائره

وجود مبتدء از مرکز واحد شده وکرهٔ عالم منبسط از نقطهٔ واحده

گشته منتهی بنقطهٔ واحده خواهد بود وچنانکه کتاب هستی عالم

مفتتح بشخص واحد شده مختتم بشخص فارد خواهد بود وان شخص ملتقی

قوسین صعودی ونزولی وقائم مقام او ادنی است که برزخ وواسطهٔ

بین وجوب وامکان ورابطهٔ میان خلق وخالق است وتفصیل

ساقیه

شطّ

ان اینست که حقیقت انسانیّه که خلاصهٔ عالم امکان وسلالهٔ اکوانست
چون از مرتبهٔ هیولائیّه که غایت تنزّل وجود است ومقام قوّهٔ صرفه
وقابلیّت محضه است متوجّه مبدء میشود ومتدرّج مدارج کمال
ومترقّی مراقی جلال میکردد تا بمقام اعلی ومحلّ اسنی واقف شود ناچار
عبور بر تبهٔ طبیعت جسمیّهٔ مطلقه میکند واز انجا بوادی بسائط
وصور نوعیّه واز انجا بفلاة معدنیّه واز انجا بکلاء نباتیّه واز انجا
بمفازهٔ حیوانیّه میکذرد وچون دورهٔ حیوانیّه راطی کرد ومراتب
سابقه راپرداخت ودرهر مرتبه بحکم من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت
الیه ذراعًا مورد عنایتی مخصوص وکرامتی خاص شده وصورتی
زیباتر وخلعتی فاخرتر پوشیده باحسن تقویم صورت وهیکل انسانی
فائض میکردد وبانشاء خلق اخر متفضّل ومتکرّم شده فتبارك
الله احسن الخالقین واز ان مقام مسافرت نموده بحکم حملناهم فی
البرّ والبحر ورزقناهم من الطّیّبات درجات معارف راسیر کرده
باطعمهٔ لذیذهٔ علوم وادراکات معقول ومنقول نشو ونموّ نموده
حالًا فحالًا وطورًا فطورًا ترقّی میکند تا بابواب وحجاب ابواب

وسرادق انوار حضرت رب الارباب اشنا و الیف و انیس و جلیس
میشود و در زمرهٔ اصحاب یمین و مصدقین انبیا و مرسلین داخل و منخرط
میگردد و او را مسلم میخوانند پس ازان محرم اسرار میشود و در مقام
اخیار با افتخار قیام میکند و از جلوس در صف و مسند نشینان ایوان
و تالار ابرار و الانبار میگیرد مؤمن ممتحن خالص الایمان میشود و ازان مرتبه
نیز ترقی کرده بالاتر میرود بتشریفات مخصوصه مفتخر میشود خطابات
و الهامات میشنود ولی الله میشود تا دستوری باو میدهند و او را
برای تکمیل خلق و ارشاد و هدایت نفوس و اصلاح معاد و نظام
معاش بیچارگان گمگشتگان و افتاده گان وادی حیرت و ضلالت
و انقاذ غرق شده گان دریای جهالت گسیل میسازند و بایات معجزات
که مصدق دعوی و مقوی مدعای وی باشد که اسباب و ابواب
نجات و خلاص خلق است مخصوصش میدارند و او را نبی و رسول
و داعی الی الله و منجی و هادی خلقش خوانند و چون بکتاب و مصحف
و دفتر و دیوان مبعوث گردد رسولش نامند و چون بتاسیس قواعد
و تقنین قوانین خاصه و نسخ شریعت سابقه ممتاز گردد اولو العزم

باشد و چون مهر و خاتم رسالت و صفارت و وساطت خلق
و وزارت سلطنت حقه و فرمانفرمائی مملکت و رتق و فتق مهمات
لشکر و کشور باو سپرده شود خاتم کل و سید رسل میشود و این شخص
لامحاله واحد و فارد و ظل سلطان و خلیفهٔ مالک الملک و الملکوت
و متصف بصفات مستخلف و متخلق باخلاق سلطان خواهد بود
و مجلی و مظهر جلال و جمال حضرت ذی الجلال و الاکرام خواهد بود
و جمیع خطابات و مکالمات از ساحت ربوبیت باو میشود

ساقیه

ساقیه این شخص مقدس چنانکه در سبق تحقیق شد حقیقة
الحقائق تمام موجودات و اصل و بیخ شجرهٔ طیبهٔ وجود و بذر و
تخم این عالم و شمع و سراج و قندیل و مصباح این مشکوة است و
جمیع مافی الوجود در جمیع مراتب عرضیه و طولیه اشعه و پرتو نور
این چراغ برافروخته از نور ربوبیت است و اوست مثل اعلی للحق و
لیس کمثله شیء به فتح الله و به ختم و میان او و حضرت واجب الوجود
واسطه نیست و از درهٔ بیضا تا ذرهٔ هبا باو محتاج و در جلب خیرات
بان متوسل و متمسک هستند و از اینجا علی عالی اعلی فرمود انا الذی



ساقیه

کتب اسمی علی العرش فاستقرّ وعلی السّموات فقامت وعلی الارض
فاستقرّت وعلی الجبال فرست وعلی الرّیح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی
الودق فهمع وعلی النوّر فسطع وعلی السّحاب فدمع وعلی الرّعد فخشع
وعلی اللّیل فدجی واظلم وعلی النّهار فانار وتبسّم بگفتاری از ایشان
خوشدلم من خوشا ایشان وگفتگوی ایشان **ساقیه** هر درجه
ومرتبهٔ از درجات ومراتب عالیه اقل واضیق است از درجه ومرتبهٔ
دانیه واز چندین هزار نفس بسیار کم کسی مهتدی ومسلم است واز
چندین مسلم قلیلی مؤمن واز کثیری مؤمن اقلّی عالم واز بسیاری عالم
کمی عامل واز چندین عالم عامل نفری یسیر ولیّ واز بسیاری از اولیاء
اندکی نبی واز انبیاء بیشمار معدودی رسل واز رسل کثیر پنج نفر
اولو العزم واز میان آن بزرگواران یک نفر خاتم کلّ کمال انسانی وجامع
جمیع جمال آدمی است واوست مقصود از کل وغایت ایجاد کل ومخاطب
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکّهٔ صاحب عیار ما نرسد هزار نقش برآید ز کلک صنع ویکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد **شطّ** اعلم نوّر الله قلبک انکه

شط

تفاوت وتباین وتغایر اعیان موجودات وطبقات خلق نه بمحض
اتّفاق و وقوع است چنانکه ظاهر از عنوان ماشاء الله کان ومالم
یشأ لم یکن ولا اسئل عمّا افعل است بلکه منوط ومربوط است باسباب
ومبادی عقلیهٔ ذاتیه وحکمت عدلیهٔ ازلیه وارادهٔ الهیه ومشیّت
ازلیّه وحدانیّة التّعلّق وتابع استعداد وامکان وقابلیّت ولیاقت
مخلوق وموجود است وان چنانست که حضرت حقّ اوّل جلّ شانه
بعلم اصلی ذاتی محیط خود صفحهٔ امکان را احاطه فرموده وهر ممکنی را بر حسب
امکان ذاتی واستعداد اصلی ان عطائی مخصوص داده وخلعتی خاص
پوشانیده ونیست شان موجد مگر اعطاء وجود واخراج از امکان
وقوّه بحدوث وفعل فما کان فی علم الله ظهر فی وجوده العینی وما
کان الله لیظلمهم وکلّا نمدّ هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربّک وما کان
عطاء ربّک محظورًا وظلم حقیقی منع کردن مستحق ومستعدّ است
عمّا یستحقّ ویستعدّ له در گنجینهٔ حق را گشودند بهر کس هرچه لائق
بود دادند واصل استعدادات وقابلیّات ذاتیات است والذّاتی
لا یجعل ولا یعلّل واین حکم مقوّم معنی ذاتی است حتّی ان الذّاتی یعرف

بما لا یعلّل والعرضی بما یعلّل و سلب ذاتی از ذات محال است چه ذات
متقوّم بذاتی است و بدون ذاتی قوام ان متصوّر نیست و انچه سلب
ان ممکن نباشد ایجاب نمیتوان کرد و انچه نمیشود کرفت و برداشت
نمیتوان داد و کذاشت و افعال الهیّه عدل صرفست و تابع حکمت است
و وضع شیء در غیر موضع و اعطاء بغیر مستحقّ یا منع از مستحق ظلم است
و از حکیم عالم قادر صادر نمیشود زیرا که صدور ان از روی جهل و
عجز و بخل خواهد بود تعالی الله عن ذلك علوّا کبیرا پس بعدل با
تمام موجودات معامله فرموده بنحویکه اکر در عالم نبودی مکر همین فرد
واحد با او نمیکرد و باو نمیداد مکر همین که کرده و داده است با اینکه
نظام عالم و عالمیان و انتظام امر ادم و ادمیان باتمّ وجود و احسن
و اکمل و افضل از این وضع ممکن نیست و لو امکن لاختار ذلك لانّه
القادر الجواد و انکهی اکر تمام ملك بودند ملك نبود و اکر تمام جنّ بودند
جنّ نبود و اکر تمام سلطان بودند سلطان نبود و اکر تمام پیغمبر بودند
پیغمبر نبود و اکر تمام عالم بودند عالم نبود و اکر تمام جاهل بودند جاهل
نبود و اکر تمام غنی بودند غنی نبود و اکر تمام زهب طلا بود طلا نبود

واگر تمام آهن بود آهن نبود و هکذا در جمیع طبقات و جمیع اصناف
موجودات و این واضح است و هرگاه گفته شود بنا بر این تحقیق
فائدهٔ بعث انبیاء و رسل و انزال کتب چیست جواب آنست که
فائده و منفعت وجود مبارک انبیاء و صحف در باب معاش و
معاد عام و خاص لا تعدّ و لا تحصی است امّا در باب شقاوت
و سعادت و خیر و شرّ مردم و نوع آدمی پس اصل نفع و فائده و مقصود
اصلی از بعث انبیا و نصب اولیا ارشاد و هدایت مؤمنین و سعدا
و طیّبین مقبلین الی الله است که بعد از آمدن باین دار دنیا و
آلوده شدن و ممسوس شدن بطینت اشقیاء و کفّار در مهاوی
و مهالک افتاده اند و نجات و خلاص ایشان عین عدل و حکمتست
و اهمال و سر دادن و واگذاردن ایشان با مستحق رحمت و مستعدّ
عنایت بودن ظلم و ضیم است و جور و حیف انّما انت منذر من
یخشیها و یختصّ برحمته من یشآء و یدخل من یشآء فی رحمته و الظالمین
اعدّ لهم عذاباً الیماً و العدل الحکیم لا یفعل و لا یشآء الّا اعطاء کلّ
ذی حقّ حقّه و اجابت و اطاعت انبیاء و صدور و بروز ایمان

واعمال صالحه کاشف وعلامت وآیت سعادتست وافعال الخلق آیت احوال ایشان واحوال ایشان نمایش فطرت ایشانست والسعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه مقرر است وچون ندای جان فزا ودعوت سراسر سعادت داعی الی الله بگوش ارباب استحقاق واصحاب استعداد ونورانیین واز یار آشنا سخن آشنا شنیدند نفوس ایشان در اهتزاز وقلوب ایشان بالتذاذ آید وهرکس برحسب قوة نورانیت خود بسوی او روان ودوان شود کالبرق الخاطف وکعدو الفرس وراجلا وعلی رکبتیه وغیر ذلك من انواع المشی وهذا هو المرور علی الصراط ودعوت حق واجابت آن در دنیا رقیقت شفاعتست در آخرت وشفاعت واستحقاق آن در آخرت حقیقت ومعنی دعوت واجابتست در دنیا واما فائدهٔ وجود انبیا وکتب بالنسبة الی النفوس المعکوسة والقلوب الکدرة القسیة المختومة العلیلة فهی فائدة الشمس للاکمه والخفاش تزیده حیرةً وضلالةً وکفرًا وعداوةً فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسًا الی رجسهم وماتوا وهم کافرون ولا یزید الظالمین الا خسارًا بلی چون آفتاب برچمن

تابد گلهای گوناگون برارد و ریاح طیبه منتشر سازد و چون بر
دمن تابد کرمها براید و بوبهای کند بده برخیزد و در حقیقت
فایدهٔ بعث انبیا و نصب اولیا برای اشقیا محرومین لوازم حجة و اتمام
بینه است لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل فیقولوا ربنا
لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع ایاتك من قبل ان نذل و نخزی ولو
انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا لولا ارسلت الینا رسولا الحاصل
فایدهٔ رسول من الله و دعوة بسوی حق لیهلك من هلك عن بینة
ویحیی من حی عن بینة و ابراز و اظهار ما فی الکمون و البطون و
اخراج ما بالقوة الی الفعل است خوش بود کر محك تجربه اید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد لیمیز الله الخبیث من الطیب
چونکه اثرات و ثمرات و عقاب و ثواب و اجر و کیفر الهی مرتب بر افعال
و فعلیات و تحصلات در خارج است نه بر مکنونات و ما بالقوات
نمی بینی تا اتش بشمع بر نخورد نور مکنون ان ظاهر نمیشود و تا نور مکنون
ان ظاهر نشود اثر مقصود از شمع بران مرتب نمیشود و بذورات
مستورهٔ در ارض تا اب بان نرسد و افتاب بران نتابد نبات نشو

وتا نبات نشود ثمر نمیدهد وتا ثمر ندهد خاصیت واثران حاصل
نمیشود باغبان چون اشجار را تربیت نماید واثمار را تحصیل کند
خار وخاشاك وفضولات را بسوزاند وهر چیزی را بجای خود بنشاند
ودر تمام کارهای خود بعدل رفتار کند وبروز حکمت خود را دهد
ولو شئنا لاتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی لاملئن جهنم
من الجنة والناس اجمعین وهو تع لا یعطی ولا یمنع ولا یهدی ولا
یضل ولا ینجی ولا یهلك الا بالعدل والاستحقاق والاستعداد
وبعد الطلب والسؤال بلسان الحال وما این مطالب نفیسه را
در شرح دعای کمیل بر نیکو وجهی بیان کرده ایم وزنك وغبار
شکوك وشبهات را از صفحات قلوب ازکیاء زدوده ایم شط
چون انتظام ونظام واتمام وانجام مهام معاش ومعاد وعمارت
عالم وصلاح عیش بنی ادم منوط وموقوف باختلاط ومراوده و
ایتلاف ومباشرت افراد واحاد نوع است واین معنی بدون نحوی
از انحاء علاقه ومحبت ومیل ومودت صورت تحقق نپذیرد و
مواده ومخالطه ومعاشرت بدون توافق وتشاکل وتشابه در صورت

شط

وتسانخ وتجانس در معنی بحصول نه پیوندد و قضیّهٔ الجنس الی الجنس

یمیل والشّکل الی النّظیر یفرح وبطریق بدیهی است پس ناچار اختلاط

طینیّات وامتزاج عنصرات طیّبات وخبیثات شد علی درجات و

مراتب وفی ذلک کلّه عدل وحکمة **سانحه** سرّ ونکتهٔ اینکه

با وفور معاصی و بهور مفاسد ناشیهٔ صادره از این خلق ظهر الفساد

فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی النّاس حضرت باری جلّ شأنه حلم فرموده

وامهال کرده ولو یؤاخذ الله النّاس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من

دابّة ولکن یؤخّرهم الی اجل مسمّی همین اختلاط وامتزاج طینیّات است

واشتباک ذراری ومزاجات چنانکه فرموده است ولولا رجال

مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرّة بغیر

علم ولو تزیّلوا لعذّبنا الّذین کفروا منهم عذابا الیما وقال وما کان

الله لیعذّبهم وانت فیهم وتا خلطه وامتزاج باقی است رحمت خدا

از خلق منقطع نمیشود وغضب ونقمت بر ایشان نازل نمیشود و

باین جهت حضرت نوح پانصد سال در ترتیب وپرداختن کار کشتی

بود تا زمان فراغ اصلاب رسید وگفت انّک ان تذرهم یضلّوا

سانحه

یعنی تا طلا و نقره در جای خود
از جای سنگ مخرج نشود و تا جدا
نشود جاهای مستعد مطروح نشود مقصود
منه وفقه الله

شطّ

عبادك ولا يلدوا الّا فاجرًا كفّارًا ودر خبر است كه لابدّ للنّاس من ان يمحّصوا ويميّزوا ويغربلوا ويستخرج فى الغربال الخلق كثير فيا ربّ فرّغ صلبهم تفريغًا سبّغ علينا نعمة تسبيغًا **شطّ** چون امتياز مختلطات وافتراق ممتزجات وظهور وبروز مكنونات وتحقّق وحصول ما بالقوّة وتميّز خبيث از طيّب وسعيد از شقى وصادق از كاذب بحكم وليعلمنّ الله الّذين صدقوا من الكاذبين ويميز الله الخبيث من الطّيّب مطلوب عدالت ومقصود حكمت است ووضع اداب وسياسات واحكام وناموسات وقواعد عدل وانصاف وتحديد وتعريف منافع ومضارّ ومصالح ومفاسد وتكميل نفوس مستعدّه وتقريب خلق بسوى سعادت ابديّه وتحقيق حقائق مبدئيّه ومعاديّه وتعريف معارف الهيّه مطلوب عنايت ازليّه است واين معنى بدون توسّط وسائط ووسائل واسباب وروابط ميسّر وممكن نميشود پس ارسال رسل و انزال كتب ونصب اولياء وبعث علماء در عدل وحكمت لازم امد وبراى اتمام غرض وتماميّت لطف تأييد وتشديد انبيا ورسل بمعجزات وايات وبراهين واضحات ساطعات قاهرات واجب است وچون

خواص و آثار و علائم و لوازم مطلق نبوّت در شخص مکرّم و وجود
معظّم رسول اعظم اکرم ما معاشر مسلمین مسلم امد از مقامات
علم و عمل و کمالات حسب و نسب و قوّت و قدرت و احاطت و
معجزات و ایات باهرات و دلالات صدق دعوی پس نبوّت ان
ذات مقدّس و وجود مقدّس و رسالت ان شخص عظیم الشّأن
ثابت باشد و بهمین قیاس و نسبت وصایت و خلافت و امامت
اوصیای عظام و خلفاء فخام و ائمّهٔ هدی محقّق و مشخّص سازیم
و در کتب کلامیه و معقول بما لا مزید علیه مبیّن شده است

شطّ عمده و عماد و زبده و سناد شئونات نبوّت و رسالت
و ولایت و امامت و خلافت عن الله جلّ جلاله علم است و اطّلاع
بر حقائق موجودات علی ما هی علیها فی نفس الامر و اصل شرافت شأن
علم و جلالت و نباهت ان از واضحات و بدیهیّات است مثل عیب
جهل و نکایت بلکه غرض و غایت ایجاد سموات و ارض و نشر و بسط
این عالم علم است کما قال الله عزّ من قائل الله الذی خلق سبع سموات
و من الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ لتعلموا انّ الله علی کلّ شیء قدیر

شطّ

وقال ایضا بعد ذکر خلق الانسان علّم الانسان ما لم یعلم فاتبع نعمة الایجاد بنعمة التعلیم اشعاراً بذلك وتفصیل اقسام و انحاء علم و شؤنات ان در مجلی المرآة اورده و صدر الحکماء عبارات قوم را بطرزی انیق و طوری رشیق تحریر و تهذیب فرموده و داد فضل در تشقیق علم و بیان مهیّتان داده و الفاظ مترادف صادقه بران ایراد کرده و انهاء تا بسی لفظ نموده تا چنین فرموده اعلم هداك الله انّ کثیراً من المنتسبین الی العلم ینکرون العلم الغیبی اللدنّی الّذی یعتمد علیه السّلاك والعرفاء وهو اقوی واحکم من سایر العلوم قائلین ما معنی للعلم الّا الّذی حصل من تعلّم او تفکّر و رویّة وربّما زعموا انّ العلم الحقیقی منحصر فی الفقه وظاهر التفسیر والکلام حسب ولیس وراءها علم وهذا ظنّ فاسد ولیعلم اوّلاً اقسام العلوم و مأخذها و فوائدها لیعلم انّ العلم اللدنّی ما هو و لم هو حتّی یصدق بوجوده فنقول انّ العلم وهو الصورة الحاضرة لحقائق الاشیاء عند الجوهر العاقل علی قسمین احدهما شرعیّ والاخر عقلیّ واکثر العلوم الشّرعیّة عقلیّة عند عالمها واکثر العلوم العقلیّة شرعیّة عند ماهرها و من لم یجعل الله

له نوراً فماله من نور اما العلم الشرعى فينقسم الى قسمين علم اصول و
علم فروع اما علم الاصول فهو علم التوحيد والرسالة والكتاب و
النبوة والامامة والمعاد والمؤمن الحقيقى من عرف هذه الاصول
عرفانا يقينيا كشفيا او برهانيا واليه اشير فى قوله تعم امن الرسول
بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل امن بالله وملئكته وكتبه و
رسله الاية واما علم الفروع فهو العلم بالفتاوى والاحكام و
القضايا والحكومات والمناكحات وغيرها والقران بحر محيط بالكل
وفيه من المشكلات الكثيرة ما لا يحيط به كل عقل الا من اعطاه الله
فهما فى كتابه وفقها فى دينه وعلمه علم اليقين وفى الحديث لكل حرف
من حروف القران حد ولكل حد مطلع والله تعم بين فى القران
جميع العلوم بحقائق الاشياء محسوسها ومعقولها جليها وخفيها
صغيرها وكبيرها واليه اشير بقوله لا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين
وقال طاب ثراه فى اخر ما يفيد فى المقام موضع وهو انه لما كان للكتاب ظهراً
وبطنا وحدا ومطلعا فظهره ما يفهم من الفاظه لسبق الذهن اليه
وبطنه المفهومات اللازمة للمفهوم الاول وحده ما اليه ينتهى غايته

ادراك الفهوم والعقول ومطلع ما يدرك منه على سبيل الكشف والشهود من الاسرار الالهيّة والاشارات الربّانيّة والمفهوم الاوّل الّذى هو الظّهر للعوام والخواص والمفهومات الثلاثة للخواص والحدّ للكاملين الاخصّين منهم والمطلع للمكمّلين وخلاصة خصّ الخواص كاكابر الاولياء والعلماء الراسخين وكذلك التّقسيم فى الاحاديث القدسيّة والكلمات النبويّة فانّ فيها ايضا انباءات بشريّة واشارات الهيّة فكان للشّريعة ظاهر وباطن ومراتب العلماء فيهما متكثّرة ففيهم فاضل ومفضول وعالم واعلم والّذى نسبته الى النّبىّ اتمّ وقربه من دوحه اقوى كان علمه بظاهر شريعته وباطنه اكمل والعالم بالظّاهر والباطن احقّ ان يتّبع انتهى ما اردنا نقله هنا ثمّ قال طاب ثراه امّا القسم الثّانى من العلم وهو القسم العقلى فهو علم مشكل يقع فيه الصّواب والخطاء ومن عرفه حقّ المعرفة يرجع بالحقيقة اصوله الى اصول الشّرعيّة وفروعه الى فروعها وامّا اصوله فهى نظريّة وعمليّة امّا النّظريّة فموضعها فى ثلث مراتب باعتبار القرب والبعد عن الاجرام الكونيّة فاعلاها مرتبة الالهيّات واوسطها الرياضيّات

وادناها الطبيعيات واما العملية فهي ايضا ثلثة اقسام تهذيب الاخلاق
وعلم تدبير المنزل وعلم تدبير المدينة واما فروع هذه العلوم فهي ايضا
كثيرة ليس هذا المقام موضع تفصيلها اقول وقد فصلها واوضحها
جدي الامجد قدس سره في كتابه تحفة الملوك من اراد الاطلاع عليها
فليرجع اليها اذا عرفت هذا فاعلم ان العلم الانساني يحصل من طريقين
احدهما التعلم والكسب وثانيهما الوهب والجذبة وهو الاعلام الرباني
اما التعلم فهو اما من خارج واما من داخل اما الاول فطريق معهود بين
الناس مسلوك محسوس والتعلم بحسب القاء الالفاظ المسموعة من
الاستاد البشري والكتابة المنقوشة منه واما الثاني فهو التعلم
من الداخل فهو الاشتغال بالتفكر اذ التفكر في الباطن بمنزلة التعلم
في الظاهر الا ان التعلم استفادة الشخص من الشخص الجزئي والتفكر
استفادة النفس من النفس الكلية وهي اشد تاثيرا واقوى تعليما
من جميع العلماء والعقلاء والعلوم مركوزة في اصل النفس وسنخها
بالقوة كالبذر في الارض وكالصورة في المراة قبل ان تذاب وتصقل
والتعليم اخراج ذلك الشيء الذي بالقوة الى الفعل فالعالم بالافادة كا

ونفس المتعلم كالارض المزروعة والعلم بالقوة فيها كالبذر والنواة في
الارض يثمرها المعلم بسقي التعليمات المثاليات وازالة اشواك الشكوك
والشبهات وتهذيبها عن نباتات الاعتقادات الردية المفسدة واذا
كملت نفس المتعلم يكون كالشجرة المثمرة او كالمرأة المصقولة المحاذية
شطر صورة المطلوب بعد خروجها عن حد القوة المحضة التي لها في
اوان الطفولية كالحديد بعد ان يذاب الى ان قال واما التعليم
الرباني من غير واسطة فقد يحصل منه وراء هذه العلوم وهي
علوم اخروية عمل بمقتضاها وظفر بها علماء الآخرة المعرضون عن
الدنيا والزاهدون فيها وحرمها الله على علماء الدنيا الراغبون
فيها وهي علوم كشفية لا يكاد النظر يصل اليها الا بذوق ووجدان
كالعلم بكيفية حلاوة السكر لا يحصل بالوصف فمن ذاقه عرفه و
ذلك على وجهين الوجه الاول القاء الوحي وهو ان النفس اذا كانت
مقدسة عن دنس الطبيعة ودرن المعاصي مطهرة عن الرذائل
الخلقية مقبلة بوجهها الى ربها متوكلة عليه معتمدة على افاضته
فالله تعالى ينظر اليها بحسن عنايته ويقبل عليها اقبالا كليا ويتخذ



منها

منها لوحاً ومن العقل الكلي قلماً وينقش من لدنه فيها جميع العلوم
كما قال تعـ وعلّمناه من لدنّا علماً ويصير العقل كالمعلّم والنفس
الكلّيّة كالمتعلّم فيحصل جميع العلوم له ويتصوّر بصور الحقائق من
غير تعلّم كما في قوله تعـ مخاطباً لنبيّه صـ ما كنت تدري ما الكتاب ولا
الايمان لكن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من عبادنا وقوله تعالى
وعلّمك ما لم تكن تعلم وهذا النحو من العلم اشرف من جميع علوم الخلائق
لانّ حصوله عن الله تعـ بلا واسطة وكان اعلم الناس صـ يقول ادّبني
ربّي فاحسن تأديبي الوجه الثّاني وهو الالهام وهو استفاضة النفس
بحسب صفائها واستعدادها عمّا في اللّوح والالهام اثر الوحي والفرق
بينهما انّ الوحي اصرح واقوى من الالهام والاوّل يسمّى علماً نبويّاً
والثّاني لدنّياً وانّما كان كالضوء من سراج الغيب يقع على قلب صاف
فارغ وذلك لانّ العلوم كلّها موجودة في النّفس الكلّيّة الّتي هي
من الجواهر المفارقة الاوّليّة المحضة ونسبتها الى العقل نسبة حوّا
الى آدم وقد بيّن انّ العقل الكلّي اشرف من النّفس الكلّيّة فمن افاضة
العقل الكلّي يتولّد الوحي ومن اشراق النّفس الكلّيّة يتولّد الالهام فالنبوّة

هی قبول النّفس القدسیّة حقائق المعلومات عن جوهر العقل الکلّی
بالمخاطبة الرّوحانیّة والحدیث القدسی والرّسالة تبلیغ ذلک الی
المستفیدین والتّابعین وربّما یتّفق القبول لنفس ولا یتأتّی له التّبلیغ
کما قال تع فی حقّ خضرع وعلّمناه من لدنّا علماً وقال امیر المؤمنین ع انّ
رسول الله ادخل لسانه فی فیّ فانفتح فی قلبی الف باب من العلم مع کلّ
باب الف الف باب وقال ع ایض لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل
الانجیل بانجیلهم وبین اهل التّوریة بتوریتهم ولاهل القرآن بقرآنهم
ومعلوم انّ هذه المرتبة لا یحصل لاحد بمجرّد التّعلّم الانسانی بل
بقوّة العلم اللّدنّی ثمّ سرد الکلام فی الکشف ومراتبه ومبادیه و
اقسام الالهامات والوساوس واسبابهما الی ان قال وامّا الکشف
المعنوی المجرّد عن صور الحقائق الحاصل من تجلّیات الاسم العلیم الحکیم وهو
ظهور المعانی الغیبیّة والحقائق الغیبیّة فله ایض مراتب ولها ظهور
المعانی فی القوّة المتفکّرة من غیر استعمال المقدّمات وترکیب
القیاسات بل بان ینتقل الذّهن من المطالب الی مبادیها ویسمّی
بالحدس ثمّ فی القوّة العاقلة المستعملة للمتفکّرة ویسمّی بالنّور القدسی

والحدس من لوامع انواره فمبادی مراتب الکشف ثمّ فی مرتبة

القلب ویسمّی بالالهام ان کان الظّاهر معنی من المعانی لاحقیقة من

الحقائق وروحاً من الارواح والّا فیکون مشاهدة قلبیّة ثمّ فی مقام

الرّوح ویسمّی بالشهود الرّوحی وهی بمثابة الشّمس المنوّرة لسموات

مراتب الرّوح واراضی مراتب الجسد فهو بذاته اخذ من الله العلیم

الحکیم المعانی الحقیقیة من غیر واسطة علی قدر استعداده ای قوّة

قبوله الاصلی ویفیض علی ما تحته من القلب و قواه العالیة والسّافلة و

قال فی الفرق بین الالهام والوسوسة اعلم انّ التّجرّد لمحض الخیر دأب

الملائکة المقرّبین الّذینهم فی اعلی علیّین ومنهم تفیض الخیرات الی اتباعهم

وجنودهم والتّجرّد لمحض الشّرّ سجیّة الشّیاطین المردودین الّذینهم فی اسفل

سافلین ومنهم یتعدّی الشّرور الی اتباعهم وجنودهم والرّجوع الی

الخیر بعد الوقوع فی الشّرّ ضرورة الادمیّین فالملهم للخیر الملک والموسوس

للشّرّ الشّیطان وازدوج فی طینة الانسان شائبتان واصطحب فیه

سجیّتان وکلّ عبد مصبح تنسبه امّا الی الملک والی الشّیطان لانّه فی

اوّل الفطرة له قوّة قبول اثار الجمیع وانّما یخرج من القوّة الی الفعل بغرارة اثر

اعمال ينشأ منها للقلب احوال امّا الاعمال الحسنة فيورث للقلب صفاء

وضياء يستعدّ به لقبول الهام الملك واما الاعمال القبيحة فتورث

للقلب ظلمة وكدورة يستعدّ بها لقبول وسوسة الشيطان

انتهى ملخصا شطّ از فحاوى ومطاوى تحقيقات رشيقهٔ سابقهٔ

معلوم ومنكشف ميشود كه علم وادراك اشيا بر سه قسم است حضورى

ذاتى وحصولى وتحصيلى اكتسابى وعلم حضورى عبارت است از

اطّلاع واحاطهٔ عالم بما سواه بذاته لا بواسطهٔ شئ زائد على ذاته و

خفا وغيبت وعدم انكشاف وظهور معلوم وما سواه ممكن نباشد

وتمام موجودات نزد او حاضر وظاهر باشد حضوره وظهوره لدى

نفسه واين معنى مختصّ ذات اقدس حضرت بارى جلّ اسمه است كه

احاط بكلّ شئ علما ولا يعزب عن علمه مثقال ذرّة فى الارض ولا فى السّماء

ولا يخفى عليه خافية يعلم خائنة الاعين وما تخفى الصّدور وعلم عرضى

اكتسابى شأن وخاصهٔ طبقات ناس است كه از اسباب ملكيّهٔ ظاهريّه

باعمال فكر وروية واستعمال الحواس والالات بدنيّه اكتساب نمايند

وانرا كسبى ورسمى نامند اذ انتم اجنّة فى بطون امّهاتكم لا تعلمون

شطّ

شیئا و علم حصولی شأن و خاصّهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ انبیاء و اولیاء
و طبقهٔ علیّهٔ انوار و عقول و روحانیّین است که یکاد زیتها یضیء
و لو لم تمسسه نار و از علم موهوبی و لدنّی و ربّانی و ملکوتی خواهند
وان بمجرّد التفات و توجّه نفس حاصل و اذا شاؤا ان یعلموا علموا و بر حسب
تفاوت درجات و طبقات انبیاء ابرار و ائمّهٔ اطهار از عترت طاهره
و ذرّیّهٔ طیّبهٔ اخبار ان بزرگوار احاطهٔ علم و اطّلاع ایشان بجمیع موجودات
شاهد و غایب از عالم ملک و ملکوت ممّا کان و ما یکون الی یوم القیمة
و مخفی نیست چیزی بر ایشان از اسمان و زمین و نزد ایشان است
جمیع علوم ملئکه و انبیا و مرسلین و نزد متتبّع اخبار و اثار این قضیّه
از مسلّمات است و کفی فی الباب قوله تع و کلّ شیٔ احصیناه فی امام مبین
و فی الاحتجاج عن النبیّ ص معاشر النّاس ما من علم الّا علّمنیه ربّی و انا علّمته
علیّا و فی الخرائج عن الرّضا فی قوله تع فلا یظهر علی غیبه احدا الّا من
ارتضی من رسول فرسول الله عند الله مرتضی و نحن ورثة ذلک
الرّسول الّذی اطلعه الله علی ما یشاء من غیبه فعلمنا ما کان و ما
یکون الی یوم القیمة و فی الکافی عن الصّادق ع لو کنت بین موسی

و اولیا متفاوت و مختلف است و حق
مختار در حقی مختار و شأن انبیاء

والخضر لاخبرتهما الى اعلم منهما وانبأتهما بما ليس فى ايديهما لان موسى و
الخضر علما ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كائن حتى تقوم الساعة
ويمكن ان يقال وجه كون علمهم محيطاً بجميع الحوادث ما كان وما سيكون
انّ العلم امّا ان يستفاد من الحسّ برؤية او بجربة او سماع خبر او شهادة
او اجتهاد او نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون الّا متغيّراً فاسداً
محصوراً متناهياً غير محيط لانّه انّما يتعلّق بشئ فى زمان وجوده علم
وقبل وجوده علم آخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا كعلوم اكثر النّاس
وامّا ان يستفاد من مباديه وعلله واسبابه وغاياته علماً واحداً كلياً
بسيطاً محيطاً على وجه عقلى غير متغيّر فانّه ما من شئ الّا وله سبب ولسببه
سبب وهكذا الى ان ينتهى الى مسبّب الاسباب وكلّما عرف سببه
من حيث يقتضيه ويوجبه فلا بدّ وان يعرف ذلك الشئ علماً ضروريّاً
دائماً فمن عرف الله باوصافه الكماليّة ونعوته الجماليّة وعرف انّه مبدأ
كلّ وجود وفاعل كلّ فيض وجود وعرف ملائكته المقرّبين ثمّ ملائكته
المدبّرين المسخّرين للاغراض الكليّة بالعبادات الدّائمة والنسك المستمرّة
من غير فتور ولغوب الموجبة لان يترشّح عنها صور الكائنات كلّ ذلك

على الترتيب السببي والمسببي فيحيط علمه بكل الامور واحوالها ولواحقها علما بريئا من التغير والشك والغلط فيعلم من الاوائل الثواني ومن الكليات الجزئيات المترتبة عليها ومن البسائط المركبات ومن البذور الثمرات ويعلم حقيقة الانسان واحواله وما يكملها وما يزكيها وما يسعدها وما يصعدها الى عالم القدس وما يدنسها ويرديها ويشقيها ويهويها الى اسفل السافلين علما ثابتا غير قابل للتغير ولا يحتمل التطرق الريب فيعلم الامور الجزئية من حيث جزئيته دائمة كلية ومن حيث لا كثرة فيه ولا تغير وان كانت هي كثيرة متغيرة في انفسها وبقياس بعضها الى بعض فهذا كعلم الله سبحانه بالاشياء وعلم ملئكته المقربين وعلوم الانبياء والمرسلين والاوصياء المرضيين باحوال الموجودات الماضية والمستقبلة وعلم ما كان وما يكون الى يوم القيمة من هذا القبيل فانه علم كلي ثابت غير متجدد بتجدد المعلومات ولا متكثرة بتكثرها ومن عرف كيفية هذا العلم عرف معنى قوله تع ونزلنا عليك القرآن تبيانا لكل شئ ويصدق بان جميع العلوم والمعاني في القرآن الكريم عرفانا حقيقيا وتصديقا يقينيا على بصيرة لا على وجه التقليد والتسليم

ونحوهما اذ ما من امر الّا و هو مذکور فی القرآن امّا بنفسه او بمقوّماته
واسبابه ومبادیه وغایاته ولا یتمکّن من فهم آیات القرآن وعجائب
اسراره ومایلزمها من الاحکام والعلوم التی لایتناهی الّا من کان
علمه بالاشیاء من هذا القبیل وقد اورد هذا التّحقیق ملخّصا من کلام
بعض اهل المعرفة فی اوّل الصّافی و فی بحر المعارف و هو تحقیق حقیق
بالتّصدیق وبوجهی دیگر چون مرآت الواح نفوس وصفایح قلوب
آن سلسلهٔ جلیله باد ناس وارجاس ملکیّهٔ ناسوتیّه وزنگ وکدورات
طبیعیّهٔ بشریّه مکدّر ومدنّس نشده وصقالت ذاتیّه وطهارت فطریّهٔ
ایشان مقتضی انطباع صور کائنات وعلم واطّلاع بر احوال موجودات
بمواجهت ومشاهدت عقول کلّیّهٔ مجرّده که معادن علوم وخزائن
حکمت هستند پس اصل ثانوی واستصحاب حال اقتضاء ثبوت علم ایشان
میکند عند الشّکّ فی علمهم بشیء وانچه فخر اهل فضل وعلم در قوانین
اصول اختیار فرموده حیث قال فی قانون ترك الاستفصال ینزل منزلة
العموم فی المقال وترك الاستفصال مع تفاوت الحال والظّاهر انصراف
الجواب الی اطلاق السّؤال یستلزم الابهام والاضلال هذا فیما علم

عدم العلم یعنی علم الامام واضح واما فیما لو یعلم فهو ایضا کذلک لاصالة
عدم العلم فان علوم المعصومین ایضا حادثة وکل حادث مسبوق بالعدم
الازلی یعنی فالاستصحاب یقتضی الحکم بعدم حصول العلم لهم بمورد
السؤال عند الشک مجال تامل است مگر آنکه مراد این باشد که اصل
عدم الثقات نفس معصوم است وعدم اطلاع اوست بر ما وقع ثانیا انکه
مقصود از این قیاس وتشویه حال معصوم باشد بحال رعایا وامت
فتامل ولا تغفل **شط** چون احاطهٔ علم نبی وامام بجمیع ما سوی
محقق شد اشکال در دو مقام آمد یکی در خوردن امام ثامن علیه السلام
تخم مرغ مستحصل از قمار وبعد از اعلام فی فرمودن آن وفوت شدن
نماز صبح از حضرت سید انام یا آن فضیلت بسبب در خواب افتادن
وبعد قضا فرمودن ودیگری تعرض مهلکات ومحاربات وتناول
سمومات قتاله با فرمودهٔ خدا جل شانه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
پس بعون الله در بیان حل هر دو اشکال ورفع هر دو اعضال گوئیم
شط اما قضیهٔ اکل بیضهٔ قمار به فاصل الخبر ما رواه فی الوسائل
عن عبد الحمید بن سعید قال بعث ابو الحسن ع غلاما یشتری له بیضا

شط

شط

فاخذ الغلام بيضة او بيضتين فقامرها فلمّا اتى به اكله فقال له مولاه

ان فيه من القمار قال فدعا بطشت فتقيّأ فقاءه وقد قال شيخنا الاجلّ

الشيخ مرتضى رضى الله عنه وما ورد من قئ الامام البيض الذى قامر به

الغلام فلعلّه للحذر من ان يصير الحرام جزءً من بدنه لا للردّ الى المالك

لكن يشكل بانّ ما كان تاثيره كذلك يشكل اكل المعصوم له جهلاً بناءً على

عدم اقدامه بالمحرّمات الواقعيّة لا جهلاً ولا غفلة لانّ ما دلّ على عدم

جواز الغفلة عليه فى ترك الواجب وفعل الحرام دلّ على عدم جواز

الجهل عليه فى ذلك اللّهمّ الّا ان يقال بانّ مجرّد التصرّف من المحرّمات

العلميّة يعنى انّه يحرم اذا علم بحرمته ويتبدّل بالجهل الى الاباحة والتاثير

الواقعىّ الغير المتبدّل بالجهل انّما هو فى بقائه وصيرورته بدلاً عمّا

يتحلّل من بدنه والغرض اطّلاعه عليه فى اوائل وقت تصرّفه فى المعدة

ولم يتمّ جهله هذا كلّه لتطبيق فعلهم على القواعد والّا فلهم فى

حركاتهم من اقوالهم وافعالهم شئون لا يعلمها غيرهم وجدّى الامجد

طاب ثراه عمل رسالة لحلّ هذا الاشكال وجواب هذا السؤال وسمّاه

الشموس والعكوس ومهّد لذلك مقدّمات الاولى ان العلم بالاحكام

والموضوعات بقدر اليسر والطاقة من غير عسر وحرج لازم على المكلّف
والاعتماد على اصالة البرائة انّما هو بعد الفحص والبحث واليأس عن
الدّليل والامارة الثّانية انّ التكليف متفاوت بالشدّة والضّعف
بحسب تفاوت مراتب المكلّف في الفضل والعقل وحسنات الابرار
سيّئات المقرّبين الثّالثة انّ طبقات الامّة والرّعيّة لنقص استعدادهم
وقصور قابليّتهم عن كمال العلم والعقل في عسر وحرج عن ادراك الواقع
ونفس الامر فتكليفهم مؤدّى الامارات والاحكام الظّاهريّة بقدر
وسعهم وعلمهم النّاسوتي بالاسباب الملكيّة الظّاهريّة لئلّا يكون
عليهم ضيق وحرج وكلّ هذه المقدّمات ممّا بيّن في الاصول مستقصى
الرّابعة انّ سلسلة الانبيآء والاولياء مفتّحة عليهم ابواب الملكوت
ميسّرة لهم اسباب العلم بالواقع والفحص عن حقائق الاشياء على ما هي
عليها كيف شآؤا ومتى ارادوا بيسر وسهولة فهم مكلّفون بالامور الواقعيّة
والاحكام النّفس الامريّة ولهذا ورد عنهم ع اذا شئنا ان نعلم نعلم معلّقا
علمهم على مشيّتهم المحقّقة الحاصلة لهم للادراك والعلم بحكم كلمة اذا
دون ان كما بيّن في النحو كيف لا والعلم صفة كمال وارادته كمال على كمال

وهم كمال الدين والدنيا وصلاح الارض والسماء فهم مع البشرية شأن
العلم بحرمة الشئ والاطلاع على قبحه وتأثيره لئلا يتغذون بالحرام و
يتأثرون عنه في النفس والبدن تأثيراتا ما كتاثير السم والمسكر كيف
لا وهم ارواحنا فداهم انوار واسرار الهية مودعة في هياكل بشرية وقد
قال اميرنا وسيدنا نزلونا عن الربوبية وارفعوا عنا الحظوظ البشرية
فانا عنها منزهون وعما يجوز لكم مبعدون رواه العلامة طاب ثراه
في جامع الاخبار ومن الحظوظ البشرية ارتكاب الحرام جهلا واشتباها
سبحان الله لم يرض الله خالقهم قرارهم في اصلاب غير طاهرة وارحام
غير مطهرة وابى الله باعثهم الا ان يذهب عنهم الرجس ويطهرهم
تطهيرا من كل دنس ونقص وعيب مع انهم حينئذ غير مكلفين وانه
لا تزر وازرة وزر اخرى ولا ترى الخرف العسل اذا حل فيه فكيف يرضى
ارتكابهم للحرام وابتلائهم بما فيه نقص ويمكنهم الله ويجوز لهم اكل
الحرام الواقعي مع ما له من التأثيرات فسبحان الله قد حرم الله عليهم
الزكوة معللا بانها اوساخ ايدي الناس فكيف يجوز لهم ويبيح لهم
اكل الحرام وما استحصل من القمار فليجوز لهم ارتكاب الزنا وقتل النفس

وجميع الكبائر جهلاً واشتباهاً بتنقيح المناط واتحاد الطريق واعتقاد
ذلك في حقهم ومقايستهم بسائر الناس من رعيتهم فاسد ناش من عدم
معرفتهم امام زمانهم ومن لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة
جاهلية وهوى الى الهاوية وما ادريك ماهيه نار حامية اذا عرفت
هذا فاعلم ان الائمة والانبياء عليهم صلوات الله لهم جهتان غالبة
ملكوتية بها يستفيضون من الله جل جلاله الفيوض ولهم من هذه
الجهة تكليفات خاصة واقعية نفس امرية خارجة عن طوق البشر
من نحو عباداتهم وزهدهم وشجاعتهم وصبرهم وطاعتهم وجهة
سافلة ملكية بها يفيضون على الناس ويعاشرونهم ويباشرونهم و
يشاركونهم في الاحوال والاقوال والافعال ان نحن الا بشر مثلكم وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه فما وردتما الا يناسب شأنهم وجهتهم
النورانية فهو من باب تنزلهم منزلة رعيتهم وتنزيلهم بزيهم وتسلكهم
مسلكهم حتى يتادبوا باداب لائقة باحوالهم ومناسبة لدرجاتهم
كتنزل الاب الكبير الحكيم العليم منزلة الابن الصغير الجاهل القاصر
چونکه با کودک سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید کشاد و هم

ان الخطابات لغیر الله ائمة بشأنهم وجهتهم القدسیة من باب
ایاك اعنی واسمعی یا جاره کذلك الافعال الصادرة منهم علی خلاف
شأنهم وعالم الملکوتیة ومنها اکل البیضة القماریة وقیمها فهو
محمول علی التعلیم الفعلی یعنی اذا اتفق لکم اکل الحرام جهلاً او علمتم به
بعد ذلك ویمکنکم دفعه وتجنبه حتی بالقیئ فافعلوا انتهی ملخصاً
موضحاً وحق در جواب وجواب تام صحیح السکوت علیه انست که
صاحب ناموس الهی وواضع اداب شرعی در مقام معامله باخلق
ناچار باید طریقه سمحه سهله ومسلك ظاهر را سالك و آخذ باشد
واین مقام شریعت وستر حجاب باشد وتخطی از ان جایز نیست الا
ماشذ وندر علی ما یقتضیه الحکمة والمصلحة الالهیة ودر مقام معامله
با نفس خود راه باطن وطریق واقع را سالك وطارق باشد وانمقام
طریقت باشد ودر مقام معامله باخالق بعبودیت محضه وفنا اراده
او در اراده حقه ازلیه باید قائم باشد وانمقام حقیقت باشد
وقد ورد عن راتب المرتبة الختمیة ان الشریعة اقوالی والطریقة
افعال والحقیقة احوالی وقد قیل فی بیان المراتب الثلثة اقوال اخر

زه

منها انّها عبارة عن حقيقة واحدة والمغايرة باعتبارات فالشّرع كاللّوز
الكاملة لها قشر ولبّ ولبّ لبّ مثلاً الصّلوة خدمة وقربة ووصلة
فالخدمة الشّريعة والقربة الطّريقة والوصلة الحقيقة وقصّه حضرة موسی
وخضر عليهما السّلام شاهد مدّعا ومصدّق دعوی است زیرا که
خضر راه باطن را می پیمود وبعلم واقع عمل مینمود وحضرت موسی از راه
ظاهر که حقّ نبوّت است ومقام تشریع شریعت است اعتراض میفرمود
وخطاب لن تستطيع معی صبراً میشنید وامر شان بهذا فراق بینی و
بینك انجامید وبالتمام خضر رعیّت ودر تحت اطاعت موسی بود زیرا
که او در مقام ولایت مقیّده بود وموسی در مقام نبوّت مقیّده و
نبوّت در حقیقت ضبط ولایت است و واقعا تحمّل اعبای وطاقت
مشاق رسالت بغایت مشکل است ملاحظه فرما شخص قادر با قدرت
کامله تامّه در کسوهٔ عجز وضعف مکتسی شود وعالم محیط العلم بلباس
جاهل ملتبس گردد واز طور وطرز وحدّ ضعیف وجاهل بحسب
تکلیف وامر الهی متخطّی ومتجاوز نشود وقدمی از راه ظاهر خارج
نگردد وراکب بر مرکب فاره بقدر جوی از مماشاة راجل تعدّی نکند

چه قدر صبر و طاقت لازم دارد تا انّک لعلی خلق عظیم بشنود و حال
انکه قوّهٔ می بشکند ابر بقرا و مهما تکن عند امرء من خلیقة وان
خالها تخفی علی النّاس تعلم قال ولی الله الصّادق وما اضمر احدکم
شیئا الّا وقد اظهره الله علی صفحات وجهه وهفوات لسانه
والله اعلم حیث یجعل رسالته وبرای افضلیّت موسی از خضر
وجهی دیگر نیز گفته شده وچون این مقدمه دانسته شد پس گوئیم
حضرت حجة الله علی بن موسی الرّضا علیه الاف التحیة والثّنا حرام نخورد
وبرای او جهل واشتباه نبود تا تخم مرغ مجهول الحال بحکم کل شئ لك
حلال حتّی تعلم انّه حرام حلال باشد براو بلکه بعلم باطن واطلاع واحاطه
بر واقع عالم بحلیّت آن بود وان را بوجه صحیح وواقع ونفس الامر حلال
میدانست با احتمال آنکه از روی مقاصه ومعاوضهٔ حق خود شاید
اخذ کرده باشد نظر بعلم خود به تلف حق ومال خود با اینکه در خبر تصریح
باینکه عوض مقامره بوده نشده وبا اینکه شاید مقامر غلام شخص
مباح المال بوده علی انّ الارض وما فیها للامام والنّاس عبید واماء
له والعبد وما فی یده لمولاه ملکا روی فی الوافی عن ابن الوسیع

قال لم یکن ابن ابی عمیر یعدل بهشام بن الحکم شیئاً وکان لایغبّ
اتیانه ثمّ انقطع عنه وخالفه وکان سبب ذلک انّ اباما لک الحضرمی
کان احد رجال هشام وقع بینه وبین ابن ابی عمیر ملاحاة فی شیء من
الامامة قال ابن ابی عمیر الدّنیا کلّها للامام علی جهة الملک وانّه اولی
بها من الّذین هی فی ایدیهم وقال ابومالک کذلک املاک النّاس
الّا ما حکم الله به للامام من الفیء والخمس والمغنم فذلک له وذلک
ایضاً قد بیّن الله للامام این یضعه وکیف یصنع به فتراضیا بهشام
ابن الحکم وصارا الیه فحکم هشام لابی مالک علی ابن ابی عمیر فغضب
ابن ابی عمیر وهجر هشاماً بعد ذلک قال صاحب الوافی لایغبّ اتیانه
بل یکثر اتیانه فانّ الاغباب فی الاتیان ان یأتیه حیناً دون حین و
الملاحاة المجادلة املاک النّاس لهم بدل کذلک ولعلّ هشاماً استعمل
التّقیّة فی هذه الفتوی ویا وجه حلال بودن ماکول وجه فی فرمودن
شاید این باشد که اگر میفرمودند حلال بود. برمز نه حرام در معرض
فتنه بودند وبا متهم میشدند به تحلیل واباحه قمار یا موجب شبهه
حلّ قمار میشده برای بعضی پس برای دفع این مفاسد تقریر حرمت



ماتوم به فرموده بقی فرمودن و درقی باعدم فایده برای مالك

غایت تنزیه وتطهیر دامن است ازجوام ونهایت احتراز استلزام محرم

فافهم واغتنم واستقم فانه لعمری وجه وجیه لمثل هذا الفعل الصادر

من الامام المنیر ولم اجد سبقنی الیه احدا ولن تجد له من دونه ملتحدا

شط اما قضیهٔ فوت صلوة صبح از رسول اعظم ص روی فی الوسائل

عن سعید الاعرج قال سمعت اباعبدالله یقول ان الله انام رسوله ص

عن صلوة الفجر حتی طلعت الشمس ثم قام فبدء فصلی الرکعتین قبل الفجر

ثم صلی الفجر واصل قصه مستفیض النقل وملتقی بالقبول است

بشهادت شیخ اجل بهاء الدین طاب ثراه مگر آنکه از آیة الله علامهٔ

حلی قدس الله روحه نقل شده ان حدیثهم فی ذلك باطل لاستحالة

صدور ذلك عن النبی ص واستاد اعظم الشیخ مرتضی رضی الله عنه

بعد نقله الاقوال فی المسئلة ردا وقبولا قال والانصاف ان نوم النبی

او احد المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین عن الواجب سیما

اکد الفرائض نقص علیهم ینفیه مادل من اخبارهم علی کمالهم وکمال عنایة

الله تع بهم فی تبعیدهم عن الزلل بل الظاهر ان هذا النقص من سهوهم

شط

وقد نفاه شيخنا المفيد في رسالة معمولة في ذلك وبالجملة فصدور
هذا مخالف لما يحصل القطع به من تتبّع متفرّقات ما ورد في كمال الائمّة
وعدم صدور القبائح منهم فعلاً وتركاً في الصّغر والكبر عمداً وخطأً ولذا
نظر في الخبر بعض المتأخّرين اللّهمّ الّا ان يقال بامكان سقوط اداء
الصّلوة عنه ص في ذلك الوقت لمصلحة علمها الله سبحانه كما يشعر به
بعض الاخبار كما في رواية الاعرج وانّما فعل ذلك رحمة لهذه الامّة
لئلّا يعيّر الرّجل المسلم اذا نام هو عن صلوته ويؤيّده قوله ص مخاطباً لاصحابه
نمتم بوادي الشّيطان ولم يقل نمنا فنعلم انّ النّوم كان زللاً منهم لا منه
انتهى ملخّصاً ويؤكّده ما ذكره طاب ثراه ممّا ورد مستفيضاً في رسول
الله انّه ينام عينه ولا ينام قلبه **شطّ** وامّا قضيّة وقوعهم في
الهلكات وتناوطهم المهلكات پس بدان نوّر الله قلبك بنور العرفان
انكه جميع حركات وسكنات واقوال وافعال اين سلسلهٔ نورانيّه معهود
وموعود ومحفوظ من الله جلّ جلاله است وصحيفه ودستور عمل و
معاملهٔ ايشان با خلق مكتوب ومختوم من الله العزيز عزّ سلطانه است
وبايشان سپرده شده واخبار كثيره در اين باب وارد است من جملتها

شط



ما عن الكافي عن ابي عبد الله ع ان الله تع انزل على نبيه كتابا قبل وفاته
فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجبة من اهلك قال ومن النجبة يا جبرئيل
فقال علي بن ابي طالب وولده عليهم السلام وكان على الكتاب خواتيم من
ذهب فدفعه النبي الى امير المؤمنين وامره ان يفك خاتما منه ويعمل
بما فيه ففك امير المؤمنين خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنه الحسن ع
ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ع ففك خاتما فوجد فيه
ان اخرج بقوم للشهادة فلا شهادة لهم الا معك واشر نفسك لله
ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ع ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق
واصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم
دفعه الى ابنه محمد بن علي ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم
ولا تخافن الا الله عز وجل فانه لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الى ابنه
جعفر ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل
بيتك وصدق اباءك الصالحين ولا تخافن الا الله وانت في حرز
وامان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى وكذلك يدفعه موسى الى الذي
بعده ثم كذلك ابدا الى قيام المهدي ع وفيه ايضا ع امام لا يعلم ما

بسببه والى ما يصير فليس فى ذلك بحجّة لله على خلقه وفى البحار عن بعض
الكتب انّه لمّا عزم الحسين على الخروج من المدينة اتته امّ سلمة فقالت
يا بنىّ لا تحزنّى بخروجك الى العراق فانّى سمعت جدّك يقول يقتل
ولدى الحسين بارض العراق فى ارض يقال لها كربلا فقال لها يا امّاه
وانا والله اعلم ذلك وانّى مقتول لا محالة وليس لى من هذا بدّ وانّى و
الله لاعرف اليوم الّذى اقتل فيه واعرف من يقتلنى واعرف البقعة
الّتى ادفن فيها وانّى اعرف من يقتل من اهل بيتى وقرابتى وشيعتى و
ان اردت يا امّاه اريكِ حفرتى ومضجعى ثمّ اشار الى جهة كربلا فانخفضت
الارض حتّى اراها مضجعه ومدفنه وموضع عسكره وموقفه ومشهده و
فعند ذلك بكت امّ سلمة بكاءً شديدًا وسلّمت امره الى الله فقال لها يا
امّاه قد شاء الله ان يرانى مقتولًا مذبوحًا ظلمًا وعدوانًا وقد شاء
ان يرى حرمى ورهطى ونسائى مشرّدين واطفالى مذبوحين مظلومين
مأسورين مقيّدين وهم يستغيثون فلا يجدون ناصرًا ولا معينًا
وقال السيّد الجليل ابن طاوس رضى الله عنه فى توجيه ما يصدر منهم
من امثال هذه الامور ولعلّ بعض من لا يعرف حقائق شرف السعا

بالشهادة يعتقد ان الله لا يتعبد بمثل هذه الحالة اما سمع فى القران
الصادق المقال انه تعبد قوما بقتل انفسهم فقال تعم فتوبوا الى بارئكم
فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم ولعله يعتقد ان معنى قوله
تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة انه هو القتل وليس الامر كذلك
وانما التعبد به من ابلغ درجات السعادة ولقد ذكر صاحب المقتل
المروى عن مولانا الصادق ع فى تفسير هذه الاية فروى عن اسلم قال
غزونا واصطفينا والعدو صفين لم ار اطول منهما ولا اعرض والروم
قد الصقوا ظهورهم بحائط مدينتهم فحمل رجل منا على العدو فقال
الناس لا اله الا الله القى نفسه الى التهلكة فقال ابو ايوب الانصارى
انما تؤلون هذه الاية على ان حمل هذا الرجل يلتمس الشهادة وليس
كذلك انما نزلت هذه الاية فينا لانا كنا قد اشتغلنا بنصرة رسول الله ص
وتركنا اهالينا واموالنا ان نقيم فيها ونصلح ما فسد منها فقد ضاعت
بتشاغلنا عنها فانزل الله انكارا لما وقعت فى نفوسنا من التخلف
عن نصرة رسول الله ص لاصلاح اموالنا ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة
ان تخلفتم عن رسول الله ص واقمتم فى بيوتكم القيتم بايديكم الى التهلكة

ومنهم ابحج ومن ابحج لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح
الفقهاء بعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال
عليهم الا من وفقه الله فی كل عصر من علماء دينه فتری الواحد
منهم اذا سالته عن شئ من فقه الظهار واللعان والسبق يسرد
عليك من التفريعات الدقيقة اشياء كثيرة تنقضی الدهور ولا
يتفق الاحتياج الی شئ منها واذا سالته عن معنی من معانی التوكل و
الاخلاص والرضا ونحوها مما يجب علی كل مكلف عينا فی كل حال
يتوقف فی الجواب ويتلجلج فی الكلام فكم من بلد ليس فيها طبيب
الا من اهل الذمة مع كثرة الاحتياج اليه وهو مشحون بالفقهاء
مع كفاية واحد منهم وليس لباعث الا ان الطب لا يفيد ما يفيد
الفقه من الرياسة والنفاسة انتهی محررا واز اینجاست كه دائما با
یكدیگر در منازعه و مشاجره هستند و بر یكدیگر افتراءات می بندند
و تكفیر و تفسیق یكدیگر مینمایند و نقل مجالس شان و محافل شان میوه
غیبت یكدیگر نمودن و اظهار فضیلت فی مفاخرت و بزرگی كردن است
و گوش و چشمشان از همه چیز كور و كر است مگر از تعظیم و مدح

خود شان فلا تحسبنّ الذین یحبّون ان یحمدوا بما لم یفعلوا بمفازة
من العذاب وباین جهت است که دائما در تفحّص وتجسّس از مرافعات
ومحاکمات یکدیگرند ودر صدد ابطال ونقض احکام یکدیگرند
الی غیر ذلک ممّا لا یلیق ذکره اینست حال علم واهل علم که محلّ فیض
ومحطّ رحمت حضرت حق هستند وچه گمان خواهد بود بر جهلهٔ و
سفله وعوام فسقه وفجره وللجاهل فی کلّ حالة خسران باالجمله غالب
طبقات خلق از محجّهٔ بیضا وطریقهٔ حقّهٔ عقلا منحرف ودور گشته اند
ظهر الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی النّاس و ملئت الارض
ظلما وجورا فاصبر فانّ الصّبر مفتاح الفرج قال النّبی ص فیما روی
عنه فی جامع الاخبار یاتی علی النّاس زمان بطونهم الهتهم و
نساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الاسلام
الّا اسمه ومن الایمان الّا رسمه ومن القرآن الّا درسه مساجدهم
معمورة وقلوبهم خراب علماؤهم شرّ خلق الله علی وجه الارض فح
ابتلاهم الله باربع خصال جور من السّلطان وقحط من الزّمان و
ظلم من الولاة والحکّام فتعجب الصّحابة قیل یا رسول الله یعبدون

شط

الاصنام قال ص نعم کلّ درهم عندهم صنم فتنه و فساد و ضرر
و آزار جاهل متنسّك از عالم متهتّك بیشتر و زیادتر است و فرموده
علی عالی است قصم ظهری رجلان عالم متهتّك و جاهل متنسّك
عالم متهتّك کسی است که هتك حرمات الله نموده بعلم خود عمل
نکند و جاهل متنسّك شخص جاهلی است که تقدّس آثار و صلاح
شعار باشد و مردم در بارهٔ او گمان خیر و خوبی برده باو اعتماد
نمایند و استناد کنند رفته رفته مقتدی و پیشوا شود و حال
آنکه امّ عیوب و رأس کلّ نقائص جهل است و هرگز و در هیچ حال
جهل و جاهل بخدا مربوط نشده و برحمت خدا نزدیك نخواهد
بود و نظر مرحمت بجهل و جاهل نخواهد شد باز شخص عالم هر چند
خالی از عمل و عاری از صلاح باشد بواسطهٔ شرف علم و نور علم و قوّت
علم احتمال الصلاح و فلاح بالاخره در بارهٔ او میرود مثل کسیکه اسب
و فرس فاره سوار باشد هر چند در مفاوز و مهاوی برود و در
میان اعدا بدود احتمال النجاة و خلاص و آزادگی در حق او حاصلست
نکوئی بر خر لنگی سوار شدن و در راه رفتن بهتر است از سوار اسب

شدن و بی راه رفتن که لا یزداده کثرة السیر الا بعدا چه این حق است
در وقتی که راه از دشمن و راه زن و درنده فارغ و خالی باشد نه
آنکه مخوف و متراحم العدو و متراکم السباع باشد شخص با کشتی
شکسته بدون ناخدا در دریای متلاطم الامواج کجا میرود و چه جا
میرسد ساقیته ما این جمله را معترضه آوردیم تا جناب
عالی قباب باشند علی بصیرة فی دینه و دنیاه و بدانند که با چه کس
مواخاة و مواساة نماید و یا که مصادقه و مراوده و مخالطه فرماید
و درباره چه کس محاماة و مراعاة لازم داند من نگویم که کنون با که
نشین و چه نوش که تو خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی شط
پس واضح شد که برادر حقانی ایمانی روحانی نورانی اصلی پدری
و مادری تو علماء فرقه ناجیه هستند که جامع ظاهر و باطن و سالک
مسلک تفسیر و تأویل و ناجی و منجی خلق هستند و در میان مردم بمنزله
ناخدا در کشتی هستند و احتیاج خلق بایشان و ایشان بخلق همان
تحاوج کشتی بناخدا و ناخدا بکشتی است و ایشان را حکما و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا گویند و برادر ابی و صلبی تو علماء

فیکم

اشکا



ظاهری و حملهٔ شریعت مقدسه و سرج و مشاعل هدایت خلقند
که مظاهر نبوّت انبیاء عظام هستند و برادر ابی و بطنی تو علماء
باطنیه که روشنی دهندهٔ خود هستند و فقط چون ستارگان
و مظاهر و مجالی اولیاء کرام هستند و برادر رضاعی تو کسانی میباشند
که از جوهر ذات و عنصر فطرت تو نیستند لکن از علوم و اداب
و احکام و معارف و رسوم تو بهره مند شده اند و محظوظ شده اند
و یا از سنخ تو و اصل و عنصر و طینت پاک تو رسته اند لکن باداب و
رسوم و احکام خارجه مؤدّب و مربّی شده اند **سابقه**
بر اولوا الالباب مخفی نیست که مراد ما از حکما در این باب نه عارف
باصطلاحات فلاسفه و مقالات حکمت متعارفه است بلکه حکمت
موروثه از انبیاء عظام هو الّذی بعث فی الامیّین رسولاً منهم
یتلو علیهم ایاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل
لفی ضلال مبین و هم الّذین قد نطقوا بمخّ الحکمة تصریحاً و تلویحاً و
اتوا بلباب العلم و مکنونه رمزاً و کشفاً علی حسب تفاوت درجات
افهام المخاطبین اذ کان لهم قدرة النّزول فی العلم و الحکمة الی العامی

الضعیف الرای بما یصلح العقل من ذلک والی الکبیر العقل الصحیح النظر
بما یصلح العقل وانهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم ازرهگذر
خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد وجمعی از
زبرگان و بزرگان این امت مرحومه که بر ذمت همت خویش التزام
متابعت ان حضرت ختمی مرتبت واهل بیت نبوت لازم داشته
بوسیله پیروی سنن واداب گرامی اثارش ظاهر و باطن خود را
بمراقبت و مقاربت مزین ومحلی گردانیده از فهم رموز واسرار ایشان
محل بدایع حکمت گشته و درباره ایشان سید سجادع فرموده
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض
اللجج وان الله تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی
الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی
الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء
القابل عن الحکماء **ساقیه** در اثبات اصل این نسب معنوی
وولادت روحانی وابوت وبنوت عینی نفیا واثباتا قضیه حضرت
نوح با پسرش وقصه زید بن شرحبیل بن حارثه یمانی با رسول اعظم

ساقیه

وسلمان منّا اهل البیت کافی است و تجاذب و تطالب متجانس تنساخ
شاهد صدق است عاقبت دیوزاده دیو شود ملک اورا اگرچه
بوده خدیو ادم اخر همان شود ادم اگرچه اغوا نموده او را دیو

سابقه ۱ از خصائص و لوازم اخوة و برادری معنوی و تجانس
و تشابه روحانی تحابب و ترابط و توافق و تألف صوری ملکی ظاهری است
که بدرجه تشاوق و تعاشق میرسد و بالعکس بالعکس و الارواح جنود
مجنّدة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف فالتناکر نتیجه
التباین و الائتلاف نتیجه التناسب معروفست نزد دیده میشود که
بمجرد ملاقات و مشافهه بعضی اشخاص بعضی را یکدیگر را دوست
میدارند و بیکدیگر مأنوس و مألوف میشوند بدون سبب و
جهت ظاهری و سابقه معرفت حسب و نسب صوری و نزعنا
ما فی صدورهم من غلّ اخوانا و قضیه فراموش خانه هندوستان
شاهد است بر صدق دعوا و قصه التحاق انوشیروان بر قباد
پدرش چنانکه در زینة المجالس اورده کاشف است حقیقت مدعا ذره
ذره کاندر این ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

سابقه

قال زين العابدين ع وسيد الساجدين ان الله خلق النبيين من
طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة
وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة
سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن هذا يلد المؤمن
الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة ويصيب
الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب
الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وعن النبي ص قال لعلي ع يا ابا الحسن
ان الله جعل قلوب نجباء من خلقه وصفوة من عباده تحن اليكم
وتحتمل المذلة والاذى فيكم فيعمرون قبوركم ويكثرون زيارتها
تقربا منهم الى الله ومودة منهم لرسوله اولئك يا علي المخصوصون
بشفاعتي الواردون حوضي وهم زواري وجيراني غدا في الجنة وعن
الصادق ع قد قل ثلثة اشياء في كل زمان الاخاء في الله والزوجة
الصالحة الاليفة في دين الله والولد الرشيد ومن اصاب احد
الثلثة فقد اصاب خير الدارين والحظ الاوفر في الدنيا واحذر ان
تواخي من اراد لطمع او خوف او فشل او اكل او شرب واطلب



مواخاة الانقیاء ولو فی ظلمات الارض ولو افنیت عمرک فی طلبهم فان الله
لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد النبیین وما انعم الله علی
ما انعم به من التوفیق بصحبتهم لا شک ان لیس فی الدارین نعمة اجل و
اطیب وازکی من الصحبة فی الله والمواخاة لوجه الله وفی الباب
اخبار کثیرة **سابقة** باین مواخاة حب فی الله وبغض فی الله
وتولی مر اولیاء الله وتبری از اعداء الله کرعین محبت ذاتیه و
علاقه معنویه است متمیز وجدا میشود سعید از شقی و بناک از
بد که الطیب لا یسمع شیئاً من الخیر الا عرفه ولا یسمع شیئاً من المنکر
الا انکره واکمل المؤمنین ایماناً اشدهم حباً لنا واکثرهم مودة لنا
فرموده اند وانها یعنی الصلوة لکبیرة الا علی الخاشعین روحرا
صحبت نا جنس عذابیست الیم وفی سورة التوبة قل انفقوا طوعاً او
کرهاً لن یتقبل منکم انکم کنتم قوماً فاسقین وما منعهم ان تقبل
منهم نفقاتهم الا انهم کفروا بالله وبرسوله ولا یأتون الصلوة الا
وهم کسالی ولا ینفقون الا وهم کارهون ولا تعجبک اموالهم ولا
اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا وتزهق انفسهم

وهم کافرون ویحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون
لو یجدون ملجأ او مغارات او مدّخلا لولّوا الیه وهم یجمحون شطّ چون
برادر ایمانی روحانی نورانی خود را یافتی و دیدی و شناختی بهر جا بهر
حال بهر لباس بهر اثاث پاس حقّ او را بدار و با احترام او قیام نما و خدمت
او را بر ذمّت همّت خود لازم شمار و حقّ او را ضایع مگذار و در سوی
معروف مروی در وسائل و مکاسب شیخ جلیل شیخ مرتضی ذکر سی
حق برای برادر ایمانی فرموده و شهید ثانی قدّس سرّه در
شرح لمعه از حضرت صادق ع روایت کرده که من عظم حرمة
الصّدیق ان جعل له من الانس والتّفقّد والانبساط وطرح الحشمة بمنزلة
النّفس والاب والابن والاخ ساقیه و امّا حقّ برادر رضاعی
تو باندازهٔ ارتضاع و انتفاع او ست از انوار علوم تو چون پنبهٔ آلوده
بعطر یا متعطّر شده بمجاورت عطر پس با او مکاشرت و معاشرت فرما
بقدر مساس طینت او و ارتباط فطرت او عن الباقر ع قال قام رجل بالبصرة
الی امیر المؤمنین ع فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن الاخوان فقال الاخوان
صنفان اخوان الثّقة و اخوان المکاشرة فامّا اخوان الثّقة فهم الکفّ

سیکا

سیقی

والجناح والاهل والمال فاذا كنت من اخيك على حدّ الثّقة فابذل
له مالك وبدنك وصاف ماصافاه وعاد من عاداه واكتم سرّه
وعيبه واظهر منه الحسن واعلم ايها السّائل انّهم اقلّ من الكبريت
الاحمر واما اخوان المكاشرة فانّك تصيب لذّتك منهم فلا تقطعنّ
ذلك منهم ولا تطلبنّ ما وراء ذلك عن ضميرهم وابذل لهم ما بذلوا
لك من طلاقة الوجه وحلاوة اللّسان والكشر التّبسّم كاشره كشف
عن انيابه وعنه ع لا تدع عن صحبة الكريم فان لم تنتفع بعقله ولكن انتفع
بكرمه بعقلك وافر كلّ فرار من اللّئيم الاحمق **شراب طهور**
فيها شفاء لما في صدور النّاس من شرّ الوسواس الخنّاس وبها نختم الكلام
في المرام وعليها نقبض العنان في المقام قال الباقر ع اذا اردت ان تعلم
انّ فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحبّ اهل طاعة الله ويبغض
اهل معصيته ففيك خير والله يحبّك واذا كان يبغض اهل طاعة
الله ويحبّ اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع
من احبّ وقال الصّادق ع كلّ من لم يحبّ في الدّين ولم يبغض في الدّين
فلا دين له ولا يخفى عليك انّ الحبّ في الله والبغض في الله مرصعب

شراب طهور

غامض و حقیقت آن است که شخص دوست دارد چیزی که در آن
امر وجهی از وجوه آخرت و رضای خدا و رسول خدا در آن باشد
خواه فی الحال خواه فی المآل از آن حیث و بآن جهت که مرجع آن
برضای خدا و مربوط بخدا است حتی آنکه در اطعام و ضیافت لله و
تقرباً الی الله هرگاه طباخ آن نیکو طبخ کند و غلام خدمت مهمانرا
نیکو بعمل آورد پس آن طباخ و آن خادم را از این جهت دوست دارد
این حب فی الله است و هکذا الامر فی کل ما یتوسل به الی حظ من
حظوظ الآخرة مثل من یحب تلمیذه من حیث انه یتلقف منه العلم
و ینال بواسطته رتبة الکمال و التقرب الی حضرة ذی الجلال فهو
محب لله و ان احبه من جهة انه مطیع له خاضع عنده متصغر
لدیه فهو محب لنفسه حیث یری نفسه کاملة قویة و النفس مهما
شعرت بکمالها و قوتها ارتاحت و اهتزت و تلذذت و باین جهت
ممدوح دوست میدارد مادح خود را و معظم دوست میدارد
معظم خود را و بهمین قیاس بدان محبت پدر پسر را و پسر پدر را
و گمان نکن و مپندار که محبت انبیاء و اولیاء مر اولاد خود مر ایشان

ولادت و فلذهٔ کبد بودن و پارهٔ تن عنصری بودن انها بوده مثل محبت حیوانات مر اولادشان کلا و حاشا بلکه من باب سعادت اولاد او ایشان و مربوط و مانوس بحق و اهل حق بودن بوده و محبوب خدا بودن و منظور نظر رحمت بودن بوده است فان الحب یتعدی من المحبوب الی کل من یتعلق بالمحبوب و یناسبه و لو من بعد فیحب محبوبه و من یخدمه و یتسارع الی رضاه و یقیم بعبادته اقبل ارضا سار فیها جمالها فکیف بارض سار فیها جمالها امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار بالجمله نبود در وجود مقدس انبیا و اولیا سوای محبت خدا و دوست نمیداشتند مگر انکه مطیع خدا و محبوب خدا بود و انچه فعل و اثار خدا بود از ان رو که فعل و اثار جمال و جلال خدا بود البته شنیده اید قصه ان زاهد که در حیوة الحیوان اورده که با دختر خود اظهار محبت میکرد دخترش با او گفت مرا دوست میداری گفت اری گفت پس چگونه خدا را دوست میداری و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن و لازمه محبت فی الله

بغض فی الله وعداوت فی الله است باینکه جهله وفسقه وعصاة

وعتاة ومبغوضین وممقوتین خدا را مبغوض وممقوت بدارد

هرچند باو نزدیك باشند چون پدر وپسر وبرادر یا با او احسان

نمایند چون متصدّی معاش ومتکفّل عیش او باشند واذا ظهر

ذلك فی الفعل بالمباعدة والمقاربة والمخالفة والمؤالفة سُمّی

ذلك موالاةً ومعاداةً روی انّ الله تعم اوحی الی نبیّ من

الانبیاء امّا زهدك فی الدّنیا فقد تعجّلت الرّاحة وامّا انقطاعك

الیّ فقد تعزّزت بی ولکن هل عادیت فیّ عدوّا او والیت فیّ

ولیّا وقال عیسیع تحبّبوا الی الله ببغض اهل المعاصی وتقرّبوا الی الله

بالتّباعد منهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم قلم اینجا رسید و

سر بشکست **خلیج اخروی** چون نشأهٔ اولی ومنشأ

ومعاش دنیا در مطاوی ومجاری شطوط سابقه دانسته شد

ودر معقولات بتحقیق پیوسته که دنیا رقیقهٔ اخرت وملك قوّهٔ

ملکوتست واخرت حقیقت دنیا وملکوت فعلیّت ملك است

بوجه ایجاز واختصار متعرّض معاد ونشأهٔ اخری شده تفصیل

خلیج اخروی

احوال موت وقبر وبرزخ واهوال حشر وجهنّم وکیفیّت درجات بهشت در کتب قوم مسطور است وما نیز در محلّ دیگر مدلولات اخبار ائمّهٔ اطهار را ذکر کرده ایم ودر اینجا بنحو کلّیت چنانکه طریقهٔ تحقیقات انیقهٔ این کتاب است میگوئیم انّ الانسان من ابتداء حدوثه الی منتهی عمره له انتقالات طبیعیّة وحرکات جبلّیّة ولا یزال ینتقل من صورة الی صورة ویتکوّن وینمو ویتمّ خلقته بتلك الاستحالات والانقلابات فالکمالات العلمیّة والعملیّة والحسنات للنّفوس توجب لها حیوة ابدیّة اخرویّة فی نعیم وجنّة والنّقصانات والانحرافات والسّیّئات توجب لها خلوداً فی النّار وعذاباً و غصّة فی جهنّم ولاشكّ انّ الانسان کلّما یدرکه بحواسه ویفعله بجوارحه من مثقال ذرّة من خیر او شرّ یرتفع منه اثر الی روحه و یجتمع فی صحیفة ذاته وخزانة نفسه ویری ذلك الاثر سیّما ما ترسّخت هیئته وتاکّدت صفته وصارت ملکته وخلقه یوم تبلی السّرائر وتبدو الضّمائر وتنشر الدّواوین وتحضر الموازین فاذا حان ذلك الحین صار الغیب شهادة والسّرّ علانیة والخبر عیاناً فیقال

خود در بیان احوال عقبی
بود چون کور مادرزاد در دنیا

لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطائک فبصرک
الیوم حدید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحقّ انّا کنّا نستنسخ ما کنتم
تعملون فیقول ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الّا احصیها
و وجدوا ما عملوا حاضراً ثمّ من کان من اهل السّعادة واصحاب
الیقین وکانت معلوماته اموراً قدسیّة واعماله صالحة و
اخلاقه حسنة فقد اوتی کتابه بیمینه من جهة علیّین انّ کتاب
الابرار لفی علیّین لانّ کتابه من جنس الالواح العالیة والصّحف
المکرّمة المرفوعة المطهّرة بایدی سفرة کرام بررة وذلک صفحة
باطنه وصحیفة قلبه ومن کان من الاشقیاء المردودین وکانت
معلوماته مقصورة علی الجرمیّات واعماله خبیثة واخلاقه سیّئة
فقد اوتی کتابه بشماله من جهة سجّین انّ کتاب الفجّار لفی سجّین
لانّ کتابه من جنس الاوراق السّفلیّة والصّحائف الحسیّة القابلة
للاحراق فلاجرم یعذّب بالنّار **شطّ** انّ حشر الخلائق فی
الاخرة علی انحاء مختلفة حسب اعمالهم واخلاقهم قال الله تعالی یوم
ینفخ فی الصّور فتأتون افواجاً عن النّبیّ ص قال یحشر عشرة اصناف



من امتی اشتاتاً قد مسخهم الله من المسلمین وبدّل صورهم لاشکّ انّ
تکرّر الافاعیل یوجب الملکات فکلّ ملکة یغلب علی الانسان فی
الدّنیا یتصوّر فی الآخرة بصورة یناسبها فمن کان تصوّراته
مقصورة علی اغراض بهیمیّة او سبعیّة او شیطانیّة تغلب
علی نفوسهم فلاجرم یحشرون علی صور تلك الحیوانات و اشیاء واضح
که هر خلقی صورت نوعی از انواع حیوانات است و برای هر صورتی
بدنی و برای هر روحی جسدی مناسب مجعول است و حیوانیّت
هر حیوانی منوط بصورت معنویّه و روح و حقیقت و هویّت
آن حیوانست مثلاً کلبیّت کلب بصورت معنویّه آن که
غضب مفرط مستولی است مربوط است و خنزیریّت خنزیر
بصورت شهوت و حرص اکل و شرب آن منوط است و قردیّت
قرده بصورت محاکات و سخریّه بسته است و ثعلب و روباه
بمکر و خدعه ثعلب شده است پس چون پرده برداشته شود
و حقیقت هر کس بروز کند و هر که هر چه هست پیدا و هویدا
شود سك اصحاب کهف آدم نمایان کردد و از آن سنده کان

واذیت رساننده کان خلق خدا لاسیّما غربا و اجانب سنخ خودی
چون جاهل عالم را سکان گزنده دیده میشوند و مکّاران و
خدّاعان ثعالب و حریصان بر اکل و شرب و شکم پرستان
خنازیر و هکذا جمیع طبقات خلق بر صور ملکوتیّهٔ حقیقیّهٔ
خود محشور و مبعوث میشوند زیرا که انروز روز انکشاف
سرائر و انجلاء ضمائر و بروز و ظهور حقائق و زوال و دثور
رقائق است چنانکه راوندی علیه الرّحمة در کتاب خرائج از
ابی بصیر نقل کرده که قال قلت للصّادق ع ما فضلنا علی من
خالفنا فوالله انّی لاری الرّجل منهم ارخی بالا و انعم عیشا و
احسن حالا و اطمع فی الجنّة قال فسکت عنّی حتّی کنّا بالابطح
من مکّة و راینا النّاس یضجّون الی الله تع فقال یا ابا محمّد هل
تسمع ما اسمع قلت اسمع ضجیج النّاس الی الله قال ما اکثر الضّجیج
و اقلّ الحجیج و الّذی بعث محمّدا بالنّبوّة و عجّل بروحه الی الجنّة ما
یقبل الله الّا منک و من اصحابک خاصّة ثمّ مسح یده علی وجهی
فنظرت فاذا هو اکثر النّاس خنازیر و حمیر و قردة و عنه ایضا عن

ابی جعفر ع فی حدیث لی ان قال فما زاد ان مسح علی بصری و ابصرت
جمیع الائمّة عنده ثمّ قال یا ابا محمّد مدّ بصرك فانظر ما ذا ترے
بعینك فواللّه ما ابصرت الّا کلبا او خنزیرا و قردا قلت و من
هذا الخلق الممسوخ قال هذا الّذی تراه هو السّواد الاعظم و لو
کشف الغطاء للنّاس ما نظر الشّیعة الی من خالفهم الّا فی هذه
الصّورة ثمّ قال یا ابا محمّد ان احببت ترکتك علی حالك هذا و
حسابك علی اللّه و ان احببت ضمنت لك الجنّة علی اللّه و رددتك
الی حالك الاوّل قلت لا حاجة لی فی النّظر الی هذا الخلق المنکوس
ردّنی الی حالی فما للجنّة عوض فمسح یده علی عینی فرجعت کما کنت
و این مشاهده و رؤیت بنحو تصرّفیست از نفس ولی یا در جلیدیّه
راوی و شور بصر و کشف غطاء ملکی از دیدهٔ او بنحوی که
چشم او ملکوتی و نورانی روحانی شود تا بتواند صور ملکوتیّه
برزخیّه و حقائق اصلیّهٔ مردم را دیدار کند و مشاهده نماید
یا باینکه صور باطنیّه را بکسوهٔ حسیّه بپوشاند و معقول را
محسوس سازد تا آنچه نادیدنی است دیده شود و بصورتی لباسی

مختصّ بان وبهر روحی قالبی درخوران قرار دهد تا بان وبان قالب
متصوّر و منقلّب شده نمایان وظاهر کردد وبحسّ ظاهری محسوس
شود و وجه اوّل اوفق بقواعد وانسب بموازین است ووجه
ثانی بعنوان مسنح اقربست وقدحان حین ختم المرام وآن آن
قطع الکلام بحمد الملك العلّام مصلّیًا علی سیّد الانام محمّد واله
الکرام فاحمد الله اوّلًا واخرًا وباطنًا وظاهرًا واستغفر الله
من جمیع ما وقع منّی من زلل وخطل او تصنّع او تزیّن او تکلّف
فیما کتبت وسطرت فانّ الکرم عمیم والرّحمة واسعة والجود فاض
علی اصناف الخلق وانا خلق ضعیف لا وسیلة لی الیه الّا کرمه
وجوده ورحمته هذا وقد وفّق الله عمّ نواله من فضله العمیم السیّد
الوجیه والاید النّبیه مفخر السّادات مظهر السّعادات فخر التّجار
الابرار وظهر الکبار الاخیار المیرزا سیّد محمّد المعروف بمیرزا اقا
الشّیرازی اطال الله عمره للتّصدّی الی کتب هذا الکتاب وطبعه
من قبل ان یقضی ختمه ویتم بتعه فکان کلّما صفی صفحة من عکرها
وصارت مبیضّة من مسوّدتها کتبها الکاتب ویطبعها الطّابع

ففاتنی لذلك المعاودة لتنقیحه و تهذیبه و تحسین لفظه و تجوید
ترتیبه مع ان وفور العلائق و کرور العوائق قد بلغ حد المنع ایضا
من ذلك فالمأمول ممن اتصف بالانصاف طبیعته و عدل عن
الاعتساف سجیته ان یعذرنی فی ذلك و یعفو عنی و یستر علی
ما ظهر و سنح و بهر و سطع له من سهو او نقص او طغیان او قصور
او نقصان فی لفظ او معنی او بیان و یسجه من حسن شیمه و سلیم
من الحسد ادیمه ما اودعت فی هذا الکتاب من اسرار الحکمة
الالهیة و اغوار الشریعة المحمدیة علی صادعها الافضل صلوة و تحیة
واوضحت فیه من المسالك المستوعرة و المدارك المتعسرة و اینکه
غالبا در هر باب در تشریح مطالب انیقه و تلویح مقاصد
رشیقه در ایجاز و اختصار کوشیده و از اطناب و اسهاب دوری
کرده نظر بتوجه و میل و التفات ارباب عقل و نظر بوده است
بمختصرات نه مطولات مع ان العاقل یکفیه الاشارة و خیر
الکلام ما قل و دل هر کرا اسرار حق اموختند مهر کردند و
دهانش دوختند ختم حرف حمد توای ذو الجلال زانکه حمد تو

بود خیر المقال فیا مولای و معتمدی انچه مقصود و منظور
نظر بود با تمام رسید و انچه مامور بامر قضا و قدر بود با خر
انجامید امید است که از عدم قابلیت این اغماض شود و از
روی شکوریت بمقبولیت مقرون کردد والله هو الشکور

بحمد الله تعالی

و توفیقه و فضله و عنایته تمام شد کتاب جلیل
سلسبیل که در واقع و نفس الامر هر نهری
از انهارش تشنکان بوادی جهل و نادانی را
بسر چشمه علم و دانائی راه نماید و هر شطی
از شطوطش کمکشتکان سراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء را ببحر اعظم عرفان هدایت فرماید

هذا کتاب
لو یباع بمثله درّ الکان البایع المغبونا
و مصنّف هذه النسخة الشریفة و المجموعة

اللطيفة الشيخ الوفي والحبر الملي علامة دهره
وقدوة عصره في العلماء والحكماء وظهر
الفقهاء والعرفاء ملاذ الاسلام وملجأ الانام
الحاج ميرزا ابو الحسن الاصطهباناتي سلمه الله
تعالى من عوائق الزمان وسوانح الايام بذل همت
تمام بتصحيح ومقابله اقدام فرمودند وحررها
اقل الخليقة بل لاشيء في الحقيقة احمد علي
التبريزي وتمت في يوم الاربعاء السابع
والعشرين من شهر جمادي الثانية من شهور
سنه ١٣١٢

وطبع بمطبع ناصري في
معموره
بمبئى



